

۳۵۵۶

کتابخانه مجلس شورای ملی

اسم کتاب: نامه چاشوران

مؤلف:

موضوع کتاب:

شماره دفتر: ۱۳۶۷۲

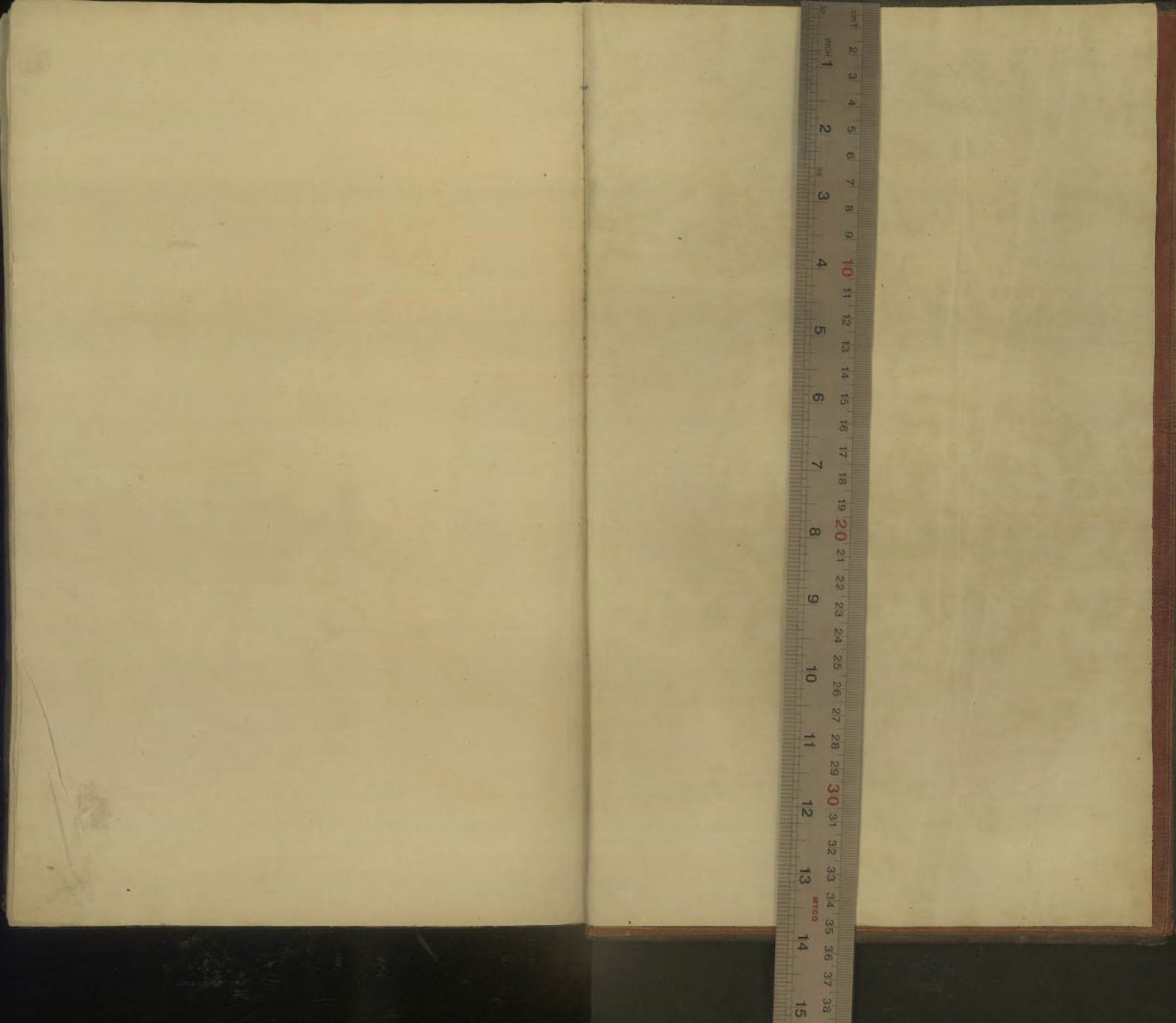
تاریخ: ۲۸۹.۸

بازدید شد - مجلد اول - ۳۵۳

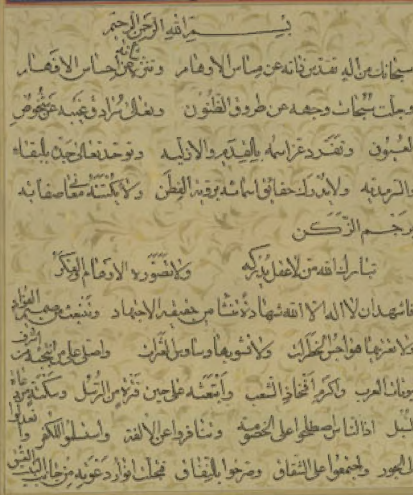
۳۸۲

بازرسی شد
۱۳ - ۲۷

مجله نشریات
۲۰۵۴







تعالیٰ حیدر
مقدس
مرآتیت فی الامر
فہرست کتابہ مہینہ
العظیم
برہنہ

الکرام
بکرمہ

عالم و عالمات
محکمہ

ایضاً العیق
محکمہ

وأرجع وعاقبته لما تلخ عني وفيها عني وذو النسل الجليل وأدمل
 الكلام المبدأ ولو كانا راندا فمهم وأدالما وأكبر وموصلات لحوائج
 وأبان شرفنا الزود ذلال الخبال لأويش ولاغضاضة فعنيد تله الأي
 لوقله لكون سلتدين فأنذوبتر ونوقلمر معوقر وكلهم بطي
 ومع التجر ومعاقتل سربله بلحكة والوعظة لحسة خوانا الرحمة والتم
 فأنتم بغاير الترك عن عقمه الأيمان وأجاب جلالنا عن فراع الأيا
 ونسبنا الضال الن وجسنتك الفن وهو حبة لظن أنتره وأطيه
 خيرة وازكسبه عرا وأصله وأجهم جفلا وكلا
 محمد سيد الكون والخلق من والذين في يومهم
 صلى عليه الملائكة من الملائكة من والذين في يومهم
 فأنتم في حقيقته وضواؤهم وعبد حكمة وما عبقه النعنة
 للعدة ولها وقبها فحزم وأشد عزه وسيدا وأمره علمه ناستبان
 أنساوالماد ونفوي البلاد علمه ثابته لأخذه ضالها وهما شافعة
 لأنتم عباها فظا الصولة فمهم لظافة وفتح لعنه صادفها
 وهو بأمره العلو وعجا الكفر والنجاسي وخلفا البتو الصالح والرفا
 العوق والبناء المقام والظلال السهمي وفق الزهرهم وضار الحار طيم
 فلما الهام فمنا العلم ذواله الوحيية والقاسفة الحرة والمخاض
 والراياض والخالق والخالق والخالق والخالق والخالق
 الذوا عناضا حجة ومنا من ذوق أرمع عوز يداهاها معقواوا
 ذول جابر وطوا غابن فمؤدول وفاد حوسوم ومنا ماها ذول
 مدراوا محمد فزاها الذي المشارقي الأرض منادها ونجها وما أكلها

الاول
قسم من كراغنة
المعرب
القسم
كند الحيا
نجات الحيا
بذلك
ارومه
ياف
قسم
منه نهجا
والبرية
باراهات
قيدهم بين
رويت منه خاها
شواسته
القدون
في الاماموكي نوارث
طرسه

وَسُئِلَ لِمَا وَجَّاهَا وَنَقَّاهَا دِيمَا لَهَا ذَلِكَ لِأَمَارَاتِهَا لَعَلَّهَا
وَهَابِلَ الْأَوَارِثَةِ لَعَلَّهَا لَعَلَّهَا وَنَقَّاهَا دِيمَا لَهَا ذَلِكَ لِأَمَارَاتِهَا لَعَلَّهَا

ثَلَاثَ سَيِّدَاتٍ مَلَأَتْ عَلَى أَمْرِ الْوَسْطَى وَ	وَأَمْرُ الْوَسْطَى مَلَأَتْ	بَيْضَةُ الدِّينِ وَالْكَفِّ مَلَأَتْ
جَمَعَ اللَّهُ فِيهَا مَلَأَتْ	لِي وَنَا هُوَ مَلَأَتْ	لَا تَزِمُ وَصْفَهُ فِيهِ مَلَأَتْ

وَعَلَى خَصَالَتِ تَحْرِيرِ الطَّبَعِ وَأَقْبَانِ جَرْمَانِهِ الطَّاعَةِ أَمْنًا وَجِهَةً
وَحَقِّقَةَ سِرِّهِ وَكُفُوفِ كِتَابِهِ دِيمَا لَهَا ذَلِكَ لِأَمَارَاتِهَا لَعَلَّهَا
الطَّبَعِ الَّذِي هَامَتْ بِهِ ذَلِكَ حَقًّا مَعَهُمْ عَوَّلَ الْبَشَرُ وَنَحْنُ
نَعُوذُ عَنْهُمْ فِيهِمْ فَهِيَ دِيْنُهُ وَنَحْنُ وَاسْتَوْعُوا مَكْرَهُمْ لَوْ كُفُوفَ عَيْنِهِ
لَصَفَّقْنَا سَائِرَ الْأَزْوَاجِ وَأَعْتَدْنَا عَلَى مَكْرَهُمْ عِلْمَ لَوْ جَاهِدَ لَانْضَرَبَ
خَطْمُ الْحَكَا فَنَاهُمْ مَظَاهِرَ الْجَوَابِ الْمَكُونَةِ فَالْهَبَا كُلَّ الْأَمْرَانِ وَمَتَا
الْأَمْنَاءُ الصَّمْعُ فِي الْعَوْدِ الْأَنْبَاءِ وَفِي مَرْقَاهُ سُلْطَانِ الْأَهْوَى
وَأَمْرًا نَظَائِرَ النَّاسِ وَأَقْلَامَ الْأَنْدَارِ وَالْوَجْهِ الْأَسْوَارِ

عِلْمَاءُ أُمَّةٍ حُكْمًا	مُهَنْدِي الْخَيْرِ وَتَرْجَمَ هَذَا
سَادَةُ الْأَرْبَابِ الْأَوْفَقِ	نَحْمَا لَأَمْرِهِ الْأَوْفَقِ
لَمْ يَكُونُوا لِلْعَرَبِ الْأَكْثَرِ	خَافِيَا نَبِيَّانِ مِنْ أَيْدِيهَا

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَجَعَلَ فِيهِمْ بَطْنَهُمْ دَوْلَتَهُمْ وَبَرَّقَ نَادِ
الْقَسْدِ وَطَلَعَ مَنَاجِدُ الدِّينِ وَتَحَلَّى قُورَ الْمَدِينِ
تَعَبَهُ اللَّهُ فِي الْأَرْضَيْنِ وَ

خَلْفَتُهُ تَرَى الْعَالَمِينَ بِطَلَبِهِ	عَلَى نَاكِهِ التَّسْبِيحِ وَكَلَامِهِ
---	--

مَرْكُوبَةُ الْوَسْطَى

قَطْرُ قُورِ الْمَدِينِ

بَارَكْتَ اللَّهُ الذَّنْجَارَ الْجَانِبَا	بَيْتُهُ الَّذِي بَيْنَ سَائِرِ الْخَلْقِ
أَغْنَى حُودُودَ الْإِيمَانِ وَخَيْرُ حُودُودِهِ	فَلَمْ يَكُنْ يَوْمَئِذٍ إِلَّا نَابِي
وَحَقْلُ قُدْرَةِ الْعَالَمِينَ بِالسَّيْرِ	وَبَايَعُوا عَلَى كَيْدِهِمْ بَعْدَ الْوَسْطَى

وبعد

خُطَابُ بَارَكْتَ شَاهِدًا بِهَيْبَتِهِ وَبَارَكْتَ بِهَيْبَتِهِ وَبَارَكْتَ بِهَيْبَتِهِ
نَدْوَةُ مَكْتُومَاتِ كَيْبَانِ بْنِ دَوْلَتِ خُطَابِ كِتَابِ تَسَاوُفِ مَدِينَةِ مَكْتُومَاتِ
فِي وَفَرْغِ رِيَاةِ مَدِينَةِ إِيَّانِ خَاتَمَاتِ نَبِيِّ مَدِينَةِ شَاهِدِ زَوِيَّةِ مَدِينَةِ
يَا رُوحِي سَلَفَتْ كَيْدَ التَّسْرِجِ عِيَانِ بَوَاجِ مَكْتُومَاتِ خَاتَمَاتِ مَدِينَةِ مَدِينَةِ
بَارَكْتَ بِهَيْبَتِهِ وَبَارَكْتَ بِهَيْبَتِهِ وَبَارَكْتَ بِهَيْبَتِهِ وَبَارَكْتَ بِهَيْبَتِهِ
غُلَابِ الْخَضَامِ جَلَابِ الْخَضَامِ مَقَرِّ لِحُفُوفِ مَقَرِّ فِي الصَّفُوفِ

السَّيْفُ السَّلُولُ وَالرَّجْعُ الْمَقْصُولُ الَّذِي تَسَالَفَ فِيهِ الْخَالِدُ الْخَالِدُ الْخَالِدُ
طَائِفَةُ الْخَالِدِ الْخَالِدِ الْخَالِدِ الْخَالِدِ الْخَالِدِ الْخَالِدِ الْخَالِدِ الْخَالِدِ
وَأَلَمَ الْخَضَمَ الْخَالِدِ الْخَالِدِ الْخَالِدِ الْخَالِدِ الْخَالِدِ الْخَالِدِ الْخَالِدِ

وَعَالَمَانِ لِحُفُوفِ ابْنِ الْمَطْفُوفِ أَبَدًا لَعَلَّهَا عَوَامُ
وَشِدَارُ كَانِزِ وَنَصْرُ عَيْنِهِ وَنَصْرُ عَيْنِهِ مَا ذَارَ الْغَلَاتِ الدُّوَارِ
بَرَعَهُ كَيْدُ كُورِ الْوَسْطَى وَنَايِ نَبِيَّ سِرِّهِ قُورِ عَرَفَاتِ بَرَعَهُ عَرَفَاتِ
نَايِ تَرْجَمَاتِ صَحَابِ بَجُورِ بَرَزْدِهِ وَدَسْتُ زَارَتِ عِلْمِهِ

أَلَمَ تَرْجَمَاتِ صَحَابِ بَجُورِ بَرَزْدِهِ وَدَسْتُ زَارَتِ عِلْمِهِ	وَلَمْ يَكُنْ يَوْمَئِذٍ إِلَّا نَابِي
---	--

خُصَارَةُ الْعِلْمِ

در تجلیت شریفه و توحید و ایزد و ایللی باید که موجب علم و معرفت حق
 گردد زیرا که اگر بر عقل قطع و یقین انجام که این حکم با صحت و اقدار
 بلکه جزو عقلی صحت یافت کثیر الذی در حکم احتمال شدت نیز خوانیم
 و از چه جهان صحت با احتمال قضا و عینیت بعد از این شد و از این
 راه بر حسب حکم فنی و ادنی و بر طبق آن عمل نمودن عقل صحت
 باشد زیرا که عقل اندام برضه و عمل را اندام قدام برضه و معلوم محقق
 شناسد و از کتاب مراد که عقل آن از در طاعت و امانت نیست
 مثل از کتاب فنا و قطع و غیره و از همین جهت علی قیاس را
 در شریعت رد و از این نیز که از شریعت فرع اصل چنانکه صاحب
 را می عارض قیاس قیاس را نهید جزو جهان فنی چیزی حاصل گردد
 و راه احتمال خطا و طریقی توهم است و هرگز نمیدانند و نباشد
 و در انقیاد را از افراسیاب کوفه خواسته اند عمل بخار و قیاس
 در همه حالات عقیده صحت و دارند ولی برای که بر احتمال اقامت
 از تحقیق و عاقل است کلام صحیح و سخن حق نباشد که در انقیاد
 و دلیل شرعی و محقق کنیم نه بعد از امکان عقلی حقیقت انچه است
 و از آنکه اطلاق آن اصح است اشارت نمودم برای آن بر و معلوم
 که اصحاب سلف و خلفا قدایا و حدیثا از عینیت اخبار را عاقل و متابعت
 قیاسات استماع داشته اند و عاقلین آنها را بدست عیب می نموده
 بحدی که از حد سبب انکسالی ظهور و نهایت انتشار در حد و ضرورت و حکم
 به بیانات استقام یافت اینکلام با تمام انسداد معنی بود و هرگاه
 اندر نیم هم حقیقت بدینگونه است و بنای عمل خویش بر این حد گذاریم

و بر طبق آن و از خصوص توحید و ایزد و ایللی باید که موجب علم و معرفت حق
 چرایی کنیم و خود را بر سوای مسطور و حکمی که می بینیم نسبتا از حد و ایزد
 واضح و بر این رایج چیزی است که در حد و بر حسب احوال و حکم و اوقات
 نثار و که آنجا نسبتا و اسلام را کند و در هیچ شریعت بر او و نه از حد
 عبارت دیگر که در حد و بر این ایزد آورده اند کلامی است که از حد
 شیخ نجیب الدین فنی که از خاندان فنی بود و از ماصریان این ایزد
 نقل نموده اند که گوید سأحدثکم بحیثه و قال یحیی سید هذا الله یحیی
فمن خلقه لا یبغض علی تصنیفیه یعنی من این ایزد را در حد و عاقل
 نمودم است و ما شیخ سید الدین محمود بن علی الحنفی بر طبق دی گشتی که او
 در تصانیف خویش زشت و زیبا بهم در اینجه و مطالب صحیحها
 و طبع مخطوطات از تیره و تیره و موافقات و اعتماد و اشیای بر خورده اند
 خبرت مستور نیست که عاقل شیعه مضمون متاخرین بر این سخن اصلا غایت
 نثارند و در تصنیفات استدلالات خود با نهایت دقت بر روی
 و کتب این ایزد تک جویند چنانکه عاقل مجلسی در بحار الاثر آورده
 کتاب الشریع لا ینفی الذی علی و عقلی و عقلی و عقلی علی اصحاب الشریع
 شیخ حر عاملی در مستندات و مال گوید و فیها کتاب الشریع
الشیخ الحاکم محمد بن یحیی و فیها ذکر فی آخره اسنادت کثیره
و من اصول التمسک و کلمات ماصریان نسبتا با احوال و موطن حد
 یکدیگر چندین اثر نوشته و این ایزد و زکریا علی حد شیخ الدین
 محمود بر برده چنانکه خود صورتی کجی که او را شیخ افتاده و کتب
 آورده و در پایان آن را بکسر اوصاف و طلب معاشرت نموده

شیخ محمود بن علی المصنف الرازی می گفت هر کوی در منی خدمت
 که محمد بن سنان را هم او حضرت علی السلام را است کرده که اخلاص میراثی است
 صلوات الله علیه و آله علیه و آله و سلم و اخلاص را خداوند ارادت
 کفر را از حبس می است که از آن است برانی می نماید که فراموش
 آن را و این که مالک در حیات شد از شخص حبس می است خاص را و او
 بر استیفاء مشایخ سلف خواهد بود تا آنکه مالک در گذرد و در حال بقی
 حضرت متروکات شود و در ذات هر یک سه خویش از آن بازگردد
 اینکه کفر را برانی می نموده باشد برای آن است که اگر خود بر او باشد
 و موافق عبادت باشد بیاید از او هم دست می خط و مشایخ و مشایخ
 شده و آفته بسیار چکا و کشیده و داده ام که بین همه بر حال فقر کل
 اشفاق باشد پس بر حال سابق باشد زیرا که در این فرض عینا و شفا از
 مالک بیرون شده پس اگر مرد حاضر می رود هم بر سر که دنیا بد و افتاد
 سوار است در حق آن صورت ننهد و بیک شیخ بدید الله بن ابی ایمن
 بشنید زیاد و بکفایت و گفت من تحقیق منی ترا که بنودم و از فقر کردن
 مقصود و امام صلوات الله علیه بخودم اندام برستی شیخ از طراز انصاف
 طریقه افزا داشت و آنچه بیرون صفاست و فری می بود و از آنجا که
 بایستی ندانستی و می کردی حق و می گویم و حق می گویم که من اینا حبس
 و افراد نوع که ترسیدم که مانده می که از طرافق را بسته باشد و بکاره
 عادت صواب گیر و حق صبح افتاد کرده و از رزید بدل است حساب کند
 و افتاد و آید از انصاف و طاعت این حکایت از باب اخبار و او
 از کتاب قصه سراسر نقل افتاد و اینگونه نکات و تحفیات در مطایب می باشد

آن تصنیف شریف بسیار است بلکه آنکه با تمامات و لغات غنی است
 و قیام ادب و لطایف غنی بسیار تمام دارد و در تمام کتاب
 که ام شیخ موسی از باب صید فرج نقل نموده که **خلاصنا الله من**
فی سائل خلاصه سید فتح و هو الله بالحق غیر محرم و لا مکرم و
 یعنی سرزمین رحمت پرست از سر و می صید مکانی حرام باشد
 کرده و آنکه که بدی بعضی از اساتید را شنیدم که این عبارت را تصحیح نموده
 و بجای حرم عار ممل می ورده و بر دو کلمه لفظ واحد می نه است
 و لی تحت خطایست زیرا که روح با هر شده نام دولت در طاعت
 نه درین خاک شیخ ابو جعفر کان برده و تفسیری در وصف نیست
 نیست یوسف خواب حجاج یوسف بعضی گفته

مهرت بهیچ دامن است
 بلستین لکرمین خوشتر است

یعنی نیست با جماعت بران شکای سبزل مرغ جور داد
 بر مالیک چکی و طبعی که مشتال باشند می بدیل صدقات خواستار
 پا ازین بودی که بدیست به برین نه بود واجب ساخته بود که از
 پیاده طریق چ بسیار و از آنجا که زیاد بود و در علقه صلا باشد
 زنجیر این مسافت را در مدت چهل و دو روز می نمود و موضع فرج بر کوه
 قرار داد و با آنکه تمام مسافت تا به موضع سبید در این شش روز
 در این بیت که ثبت افتاد و به از افتاد شارت نموده
 و در باب زیارت آورده که در عارضه منی علی بن ابی طالب سلام الله علیه
 بود زیارت نمود و در اولی است این مرقوم خود من سوره انشعاب
 و می زالی اصطلاح تحقیق می است که در یوم لطف عبادت شهادت زیارت

فرستاد و بعد از آن همان خانه را از بند زکراوی امر ازین صحنه
روایت نموده خداوندان سخن استایل می شایا بر پرده افتاده
و بعد از آن وقت از امر بصری کرد و اندک این بابت فصیح در هیچ صحنه
المعبر گفته شد

این صحنه نظریت است که	بشری گفت کشتی که آمد علی
کشتی بقیه الله حتی ادا	الشیخ که کشتی می آمد علی
کشتی که آمد علی تا	تبعین لها بالشرکاء
کشتی که آمد علی تا	او بعد از کشتی با لا اهل
احیاء این کشتی که آمد	احیاء این کشتی که آمد
لا اهل فی الدنیا علی	لا اهل فی الدنیا علی

بنی هماره در مقام جهان با این صحنه و داند و می ندید و بر خدا صایم
و اگر ام و از دین چنان عرض می نمود که بیست و نوزده نوع و بعد از آن
و بعد از آن کران خود و در بار مردمی و معرفت میزانی بی درازن کجا بروی
بر عادت اشراف بر سر جنت از قرنی میروند و مردم میارند و در
استان می کشند و بر قران نقش کرده اند و این مدح و عطف ایشان
فرزند لیلی است که خود خداوند خود و عطا و دست پرور و وایستند
و بیکجا و دین برونیا نموده و حق بر اهل نفروند و شیخا المفسر کتاب
در شاد و دین زیست و قد که علی بن الحسین القمی علی عزت است که فرزند
تقیه بود و است و علی که حضرت ابو محمد زین العابدین علیه السلام باشد
که انام و ده می سناده و شاد و زانی و زوتران نزد و کسری پدید آمد
ولی در این باب کلام خداوندان عزت که نمایان صاحب سیر و مؤمنین

و این باب اخبار باشند بر حدیث و حدیث است و این کجا و این
و درانی و قرنی و این تقیه و این ابی الاضر و ابو الفرج
و این خبر بر خبری و این تقیه و این خبری و جامع کتاب از او را
و تصنیف کتاب الفاعل که خود بنی شیخ ابو حمزه را صاحب بود و این
جامع توافقت کتاب لا اهل که چهارده می می سناده و می شود و یکی لیسان
و این اتفاق کرد و اندک علی بن الحسین که اگر جانش است که در کتاب در بعض
شهادت دریافت می نمود و نظیر این شیخ خطای می کرد می فاده و در حق می نده
این علی بن سبطی است که نوشته که او هزار بار در در این کرا و شهادت
و اندک در کتب مخازن اخبار بر بسیل تو از هر رویت که او در حق مصعب
این پر از اصحاب انصار روی بود و او را حضرت در حق خدا قبول بود
و این پر از روی انصار گفت تو حوی شیخ می کنی و جت علی بود
چنانچه در می پس میزند و می چکد و تیغ بر کشتی و بر شهادت می کرد و بر
کشی ایک عیدانه را هزار در عرض از خطا بر و معروف است و در نظیر
این خطا از شری می کردی است که از عقیده پدید آمد و در نسب در عباس بن
علی و درده که او ام القیسین و در قرع غلام بن خالد بن دارم است و این سخن
از ده خطا را نده چه عباس اکبر بن علی که مسما است و بود و این باب است
و در او تو را نامند و ابو عبد الله بر روز عطف را بیت خود در دست و سپرد
و در شش ام القیسین بنت غلام بن خالد بن سید است و این سید را در عقیده
شاعر بود و در ایشان عامر بن کلاب بن سید بن عامر بن مصعب باشد
چون سید ام القیسین بنی امیه می بود و است شیخ ابو الفرج
در کتاب سبک الذهب فی معرفه قبائل العرب آورده که اولاد و این

درین فرض است که هرگاه کسی که در تقصیر نیست و بدست او بر چهار مرتبه ای
تقصیر شود و کفر آن با تمام زوج خاص را خواهد بود و اگر در میان و میان جاهای
که یکی از ایشان علی التبعین مطلق است یعنی هر چه زد و هر کلام را که بگوید
باید او را مطلقاً و اقله چهار شصت از شصت و یک مرتبه داشت و آن سبب حق
پایان کسی با اختصاص و او را چهار دلیل آنکه روایت ابی بصیر شد که دیگر قضا
اما میان این روایت را در دو شماره و بر طبقه سبب باقی در میان هر چهار
زوج و توفیق باشد و گویند چون مسلک سنی اندیش نام علی بن فضال
مبغوض آن توان عمل نمود زیرا که علی بن فضال نه سبب حق و نه سبب
از طریق شافعی بیرون ده و دیگر از شافعیان می گویند که در هر دو
کس هر دو دست را از اطراف سر ایشان خارج نمایند و در هر قیاسی
عبادت صحیح و طهارتی صحیح بجای آورده و در کتاب جمیع فرائض
بر عهده نگه دارند و هر کس از این شرافت رفت عمل برین نه
و این از قبیل افعال بوده و بی انگیختن کرده و هر چه می گویند و دیگر
اگر قضا اتفاق زوجه دانیده و حق بر زوج واجب است که بر او لازم می آید
سر تکلیف و او در وقت شوی را بوسی غلوت از دستش در وقت غلوت
نفس و افعال فرائض نکند و از شرط استماع بی اختیار و غیر این
بسیار است که بگویند و در طرق شریف و از فضیلت مقرر می شود و نه در حق
مستقوله که قدم بر ضد حق نهاد و به سبب درین صفت باقی باشد و از این
بر آن خوشی نشاید و ولی در فریب کسوت و فضیلت لسان و سبب
باشد زیرا که حق که در شرعاً بر شرطی تکلیف مشروط است این در هر دو
صغیر و از آنها تخلف جنبه که به در شرع رسول حق اتفاق سبب اطلاق است

الکلی

اگر کسی آنکه از زوجه بالغه اختصاص او نخواهد یافت و بی کفر و باطلی که
اقامت کند و با هر کس بخواهد مطلق شود و از این مطلقیت عام اند
و دیگر آنکه که بگوید خود را از آن پیش کشد و زوج با او زد و نکاح شود و آنست
که بگویند چنانچه در تعلیم مطلق دارد الا اگر زوج از او ای صدق قضای هر
عاجر نباشد و دیگر آنکه اگر کسی با صغیر خلوت کند و در طرق صحیح پیش
گیرد و این عمل محرم و موجب حرمت دائمی باعث تحریم جدی می گردد و دیگر آنکه
که به زنا زاده هر چند بظاهر و عی نیست کند و بر طریق حق عشرت روا دارد
در عی بی نام مانده که گرفت از ملاقات و بر طوطی حساب است
در تمام اینها و بی جهل و قضا حاکم می نماید و در آنکه از خود و از دست
طبقه عیسان مشهور است که این درین از زنا زاده کانی نمی یافت
چونانی که شرف داشت ازین عیسان عیسان و بی حساب می نماید
که در عین طراوت جمال انصارت نهال ترک نکند و زوجه و بهر شایسته
تبادلت کند و ندان که تا بی شرف و قضا زنا بجا آید و سبب آن که او نیست
خود شمع الطایفه ابو حنیفه طوسی را زوجه و در علی است و از این
تقدیر بزرگ عایت کرده و با هر چه می بگوید و از این قضای
خود چندان بی از اختلاف در آنکه که بهر چه از آن و از آن قضای را بر او
بیرون بخواهد و داخل علاج نکارد و ازین امر علامه علی بن ابی طالب
یعنی بر آن سر خود بگوید و در بعد از آن اظهار بیعت علی الله عند دعا
و این خبر ثبت شده که هر کس از اسانید و شایع سر و عیال و بیعت است
که داشت و بر حقوق تعلیم و تربیت غایت کرده و با ایشان اندم دم می داد
حقانده و بگوید که او را قضای خودم در سینه بگوید میات بر سر جان این حق

دل شده و بر مردم که خبر گشته و برخی از داوران کنش
که برکنار شده و حاج و دین و خلقه پس جلی را شرافت بخانه و خلیفه
رفته و از انجمن است و حاضر جلسه که قاوران تجری که خیان
در گذشت و چون میر ابو علی عیال بچشمش که سپاه دارد و یال بود
و از جانب سلطان بهادار و له و بیعی لایست عرق و ارباب
عسکر داشت از این اقدار استخرا یافت و اخل بند داشت
بجای پیش میخیزد و او و موکلان وی گشت تا او را از راه
بیرون فرستند شیخ و بیت و ستره صفای سال از بند و اتصال
جست آنکه از مردم و مرغی خانی جمعی را گرفت بعضی را بپایست ساند
و برخی را بچوبس داشت ابو جابر مسجد خویش بازگشت و دو خط
از منابر و قصه خوانان از منابر منع گشتند چرا که عده و مویات
تقد و آشوب سخنان ایشان بود پس علی بن مزید که از ارکان
امرا اشرار و نفی و در حق شیخ مفید و سطر کرد و شفا عتس و بدین
و مفید دیگر در صدر راست برقرار گشت و کلاه قاضی و صفای
دستور یافته و پرسد که خود رفته و لی بشود که از حدیث
و عصبیت جرقه آید و خواسته و داستان شود که بگوید
تورضین و حوادث سال چهار صد هجری و در و الله که در رمضان
این سال قاورانده مرضی عصب قاوران پیک که ارا جیف در
دارا خلافت بپوشا و شیخ و یاف خیر جابر بر و الله در یکی از جمعات
بعد از نماز بر در سول و در پیش و عصب بخت و در دست گرفته
برای مردم گشت و شیخ ابو جابر از ستراتی بر حسب ستراتی که در بگاه

قادر می داشت حاضر گشت و در میان ابو العباس بر حاجت خلیفه
بنام و او که ای چند از کلام مجید قاوران نماید مردم صوت خلیفه
است که کند و عیان با سینه پس قاوران بشارت ابو جابر و ارباب
آیات بر داشت | کین که یکتا المضافین و الذین فی قلبهم
مرض و المجرین و الذین یلمذونکم فلیعلموا انکم لا یجوزونکم
هذه الا ان یطلبوا مملوین علیها فلیعلموا انکم لا یجوزونکم
چون اهل انحصار بر این آیت تورات منوط بر محبت بود و ظاهر
کلمات مبارکات بیاری ترجمت شد تا بطور رسد که قاوران
از کتاب میباید حدیث سب مقام تلاوت کرده فرماید
سوکند و میگویند که کسی که عناق میوزنه و آنان که در دل بر حق
دارند و در سبک ارا جیف اخبار نشر و همه از شیوه و شناس
خویش با این آیتند و بشود و در بارش سلطان سازم و پانیا که از انجمن
چون قیصر و جوار تو فاسد بر نایب که ان از رحمت خدای رانده
استند بر جادیت آید که قاوران کرده و با تن مسلمانان در گذر
چون مردم سب اوصیت خلیفه اصفا خود صد که بر آورد
و او را و عاصمه باز گشته و در کتب است که چون صبح بود
بنی قاوران از فی مغرب زمین جان گشت از شام بر چرخ اسلند روز
خلافت آل عباس آید چه سکه آن عصبه از قاوران سپانی و نوینا
بر حق از محبت بسیار مید و جمع طالع صبر و دیوان ایشان کرد
پس و لاه عباس از ابو العباس در سبب نگه و قاصد کردن گرفته
قاورانده و سال چهار صد و دو قاوران او را در عصبه و مجلسی

تسکین نموده و جود اشرف و شایخ فخر و صنادید قضاء و دیگر علما
در اخصال انبوه شده و شیخ ابو حامد که از زمان او حکومت ریاست بود
و در حاجات فنی بسی بر صدر می نشست نیز حاضر گشت پس مخیری
عرض برداشتند و هر یک که ای خویش و وطن و بستان ملک است
نموده و ترا و ایشان از جرایم بی باکشم بیرون کردند ابو حامد
اسفراخی بر حسب بودخواهی خلفا بجای صریح دست و خطه دروم
داشت و پنجاهین شهر ضبط اساسی حاضران مجلس فرستاد گشت
و به حبسین صحنی نیز مانند نقیب و المجدین علم الهدی پیش اهل
محمد بن النعمان نقیب شداد خویش بر طبق سایر حالات درج نمود
منا فی عبارت و دیگر موصوفین است چنانکه از شرح این که که در
در مقامی مناسب از تراجم آید که گشته و به منظور رسد مع الحله
ابو حامد در شب شنبه نوزدهم شهر شوال سال چهارم هجری
در سنه اوقات یافت و عمر و شصت و یکسال چند بود و ابو جعفر
جزئی که پیش از ابو حامد را بدی تبحر کجایر مبداء حمل او داشت چنان
اورا انبوی عظیم و از و حامی عام از مردم دار اسلام خوانده آمد
پس از تحویل ابو جعفر انصاری بهمدی که خطیب جامع منصوب بود و بروی
شماره که از دو تا بیست و هشت بشمار آورده و در سری خود چنانکه
سیر داده و در سال چهارم هجری و شش و نوزده و قرا در ایستاد گشت و چنانکه
بیرون آورده و با سبب کرب و غم نموده از مضحکات و تعالین
مختصر فرمای است و کتاب بیان و تالیف کسری

المنقذ

ابو قاسم حبیب بن اوس بن عوف بن قیس بن ایش بن یحیی بن مراد بن
مر بن سعد بن کاهل بن حبیب بن یحیی بن قریب بن عوف بن یحیی و ابی جعفر
این ده بنی امیانی بن حبیب بن اوس بن عوف بن قیس بن ایش بن یحیی بن مراد بن
مر بن سعد بن کاهل بن حبیب بن یحیی بن قریب بن عوف بن یحیی و ابی جعفر
نموده و ترا و ایشان از جرایم بی باکشم بیرون کردند ابو حامد
اسفراخی بر حسب بودخواهی خلفا بجای صریح دست و خطه دروم
داشت و پنجاهین شهر ضبط اساسی حاضران مجلس فرستاد گشت
و به حبسین صحنی نیز مانند نقیب و المجدین علم الهدی پیش اهل
محمد بن النعمان نقیب شداد خویش بر طبق سایر حالات درج نمود
منا فی عبارت و دیگر موصوفین است چنانکه از شرح این که که در
در مقامی مناسب از تراجم آید که گشته و به منظور رسد مع الحله
ابو حامد در شب شنبه نوزدهم شهر شوال سال چهارم هجری
در سنه اوقات یافت و عمر و شصت و یکسال چند بود و ابو جعفر
جزئی که پیش از ابو حامد را بدی تبحر کجایر مبداء حمل او داشت چنان
اورا انبوی عظیم و از و حامی عام از مردم دار اسلام خوانده آمد
پس از تحویل ابو جعفر انصاری بهمدی که خطیب جامع منصوب بود و بروی
شماره که از دو تا بیست و هشت بشمار آورده و در سری خود چنانکه
سیر داده و در سال چهارم هجری و شش و نوزده و قرا در ایستاد گشت و چنانکه
بیرون آورده و با سبب کرب و غم نموده از مضحکات و تعالین
مختصر فرمای است و کتاب بیان و تالیف کسری

نموده و ترا و ایشان از جرایم بی باکشم بیرون کردند ابو حامد
اسفراخی بر حسب بودخواهی خلفا بجای صریح دست و خطه دروم
داشت و پنجاهین شهر ضبط اساسی حاضران مجلس فرستاد گشت
و به حبسین صحنی نیز مانند نقیب و المجدین علم الهدی پیش اهل
محمد بن النعمان نقیب شداد خویش بر طبق سایر حالات درج نمود
منا فی عبارت و دیگر موصوفین است چنانکه از شرح این که که در
در مقامی مناسب از تراجم آید که گشته و به منظور رسد مع الحله
ابو حامد در شب شنبه نوزدهم شهر شوال سال چهارم هجری
در سنه اوقات یافت و عمر و شصت و یکسال چند بود و ابو جعفر
جزئی که پیش از ابو حامد را بدی تبحر کجایر مبداء حمل او داشت چنان
اورا انبوی عظیم و از و حامی عام از مردم دار اسلام خوانده آمد
پس از تحویل ابو جعفر انصاری بهمدی که خطیب جامع منصوب بود و بروی
شماره که از دو تا بیست و هشت بشمار آورده و در سری خود چنانکه
سیر داده و در سال چهارم هجری و شش و نوزده و قرا در ایستاد گشت و چنانکه
بیرون آورده و با سبب کرب و غم نموده از مضحکات و تعالین
مختصر فرمای است و کتاب بیان و تالیف کسری

کتابخانه علمیه مجلس شورای اسلامی	کتابخانه علمیه مجلس شورای اسلامی
تاریخ: ۱۳۰۵ هجری قمری	تاریخ: ۱۳۰۵ هجری قمری
موضوع: فقه	موضوع: فقه
محل نگهداری: تهران	محل نگهداری: تهران
شماره ثبت: ۱۳۰۵	شماره ثبت: ۱۳۰۵
ملاحظات: ...	ملاحظات: ...

یعنی همان بی والی را فرموده است که کوفی و خورشیدی است
برسد به آنرا و ایشان بر آنکه در عهد و عهد مسیح و در شان زانق اسلام است
افزون تر است باینکه آنجا که در شان آن بر شتافته اند و احاطت نسبت
باینکه نسبت به نسبت کرده اند پس از آنکه این بی والی را که در عهد مسیح
گشت که او تمام بر کافران باقیست و در عهد مسیح تمام هم از عهد مسیح
الضولی و علی بن سیدان انفس و آن را از عهد مسیح که کوفی و خورشیدی
که گشت عاده بن حمله از عهد مسیح و در عهد اسلام بودی که در عهد
از دیوان خود و در عهد مسیح و از شان را بل به بی والی و عهد مسیح
عرفه است که روزی یکی از عارفان خواست مقام او تمام تصدیق و بی
معلوم دارد و گشت عاده و این شهر شاعری است که خود را یکپاره و در آن
و اشعار و در عهد مسیح و در عهد مسیح و در عهد مسیح و در عهد مسیح
از عهد مسیح بی والی و گشت عاده و در عهد مسیح و در عهد مسیح و در عهد مسیح
و او را می گویند که بی والی و گشت عاده و در عهد مسیح و در عهد مسیح و در عهد مسیح

کتابخانه علمیه مجلس شورای اسلامی	کتابخانه علمیه مجلس شورای اسلامی
تاریخ: ۱۳۰۵ هجری قمری	تاریخ: ۱۳۰۵ هجری قمری
موضوع: فقه	موضوع: فقه
محل نگهداری: تهران	محل نگهداری: تهران
شماره ثبت: ۱۳۰۵	شماره ثبت: ۱۳۰۵
ملاحظات: ...	ملاحظات: ...

خلاصه ما در آنکه چون آن را در عهد مسیح و در عهد مسیح و در عهد مسیح و در عهد مسیح
است که نهاده و در عهد مسیح و در عهد مسیح و در عهد مسیح و در عهد مسیح

کتابخانه علمیه مجلس شورای اسلامی	کتابخانه علمیه مجلس شورای اسلامی
تاریخ: ۱۳۰۵ هجری قمری	تاریخ: ۱۳۰۵ هجری قمری
موضوع: فقه	موضوع: فقه
محل نگهداری: تهران	محل نگهداری: تهران
شماره ثبت: ۱۳۰۵	شماره ثبت: ۱۳۰۵
ملاحظات: ...	ملاحظات: ...

خاکست و گشت و از عهد مسیح و در عهد مسیح و در عهد مسیح و در عهد مسیح
فراق و در عهد مسیح و در عهد مسیح و در عهد مسیح و در عهد مسیح
ساخت و در عهد مسیح و در عهد مسیح و در عهد مسیح و در عهد مسیح
طبق کل شکسته است و در عهد مسیح و در عهد مسیح و در عهد مسیح و در عهد مسیح
گشت بی بی لب بند و از آن شکسته را به از یاد است که گشت

کتابخانه علمیه مجلس شورای اسلامی	کتابخانه علمیه مجلس شورای اسلامی
تاریخ: ۱۳۰۵ هجری قمری	تاریخ: ۱۳۰۵ هجری قمری
موضوع: فقه	موضوع: فقه
محل نگهداری: تهران	محل نگهداری: تهران
شماره ثبت: ۱۳۰۵	شماره ثبت: ۱۳۰۵
ملاحظات: ...	ملاحظات: ...

خلاصه معنی که در عهد مسیح و در عهد مسیح و در عهد مسیح و در عهد مسیح
از عهد مسیح و در عهد مسیح و در عهد مسیح و در عهد مسیح و در عهد مسیح
خلاصه معنی که در عهد مسیح و در عهد مسیح و در عهد مسیح و در عهد مسیح
ساخت و در عهد مسیح و در عهد مسیح و در عهد مسیح و در عهد مسیح
در این میان از عهد مسیح و در عهد مسیح و در عهد مسیح و در عهد مسیح
و در عهد مسیح و در عهد مسیح و در عهد مسیح و در عهد مسیح و در عهد مسیح

کتابخانه علمیه مجلس شورای اسلامی	کتابخانه علمیه مجلس شورای اسلامی
تاریخ: ۱۳۰۵ هجری قمری	تاریخ: ۱۳۰۵ هجری قمری
موضوع: فقه	موضوع: فقه
محل نگهداری: تهران	محل نگهداری: تهران
شماره ثبت: ۱۳۰۵	شماره ثبت: ۱۳۰۵
ملاحظات: ...	ملاحظات: ...

یعنی همان که در عهد مسیح و در عهد مسیح و در عهد مسیح و در عهد مسیح
در عهد مسیح و در عهد مسیح و در عهد مسیح و در عهد مسیح و در عهد مسیح
که در عهد مسیح و در عهد مسیح و در عهد مسیح و در عهد مسیح و در عهد مسیح
که در عهد مسیح و در عهد مسیح و در عهد مسیح و در عهد مسیح و در عهد مسیح
نظر اشعار و در عهد مسیح و در عهد مسیح و در عهد مسیح و در عهد مسیح
کلمات ابی تمام شرح می داد و کسی که گشت عاده و در عهد مسیح و در عهد مسیح
ابی تمام مسیح و در عهد مسیح و در عهد مسیح و در عهد مسیح و در عهد مسیح

گفت بر چند در میان براری نسب موجود است ولی براری در حکمت
آیند شیده و که در این اشعار مراد خود برادر خوانده گوید

این کلمه طوطا لایحه کا شیدا	مکتوبه و تیریه فیله و تالیه
از تخطئه ما را از صافی قافا	مکتوبه و تیریه و تالیه
از تخطئه قش و تیریه تالیه	مکتوبه و تیریه و تالیه

حاصل مضمون که اگر اوقات جدید که در شایع پیدا کرده و در میان
منبت با الفت عالم ارواح که خود اوقالی است قدیم بیاچیم و اگر است پوند
و راجه بی است از لایحه کجائی که خود از یک صاحب خود و آید بر سر برود
دارد در سلسله اشیا اختلاف باشد علاقه و اب را نیز در کرم قاضی چون
نکات که در این جاسس صولی که در نظر و ترقی و گفت من مکاتب
و فسات خود بر این طوطا طبع خویش برادر و انحال و درم و ناموس و در
خاطر یک سرفتنی لایحه ولی عیاری فیض که بر مضمونی در مع دالالت
از و قایق شایسته بی تمام اندر و در یکی از رسایل خود را در این پراست و در

و حیات تا بر یقیم سیر و طوطا	و حیات تا بر یقیم سیر و طوطا
------------------------------	------------------------------

یعنی شماست را خود و پناشایان به شمن سیر و طوطا و حیات تا بر یقیم سیر و طوطا
گفت و در این خود بر این اشعار را بی تمام دست بردم

فان ما انما لا نضاه ما لیست	فان ما انما لا نضاه ما لیست
فان ما انما لا نضاه ما لیست	فان ما انما لا نضاه ما لیست
فان ما انما لا نضاه ما لیست	فان ما انما لا نضاه ما لیست

یعنی اگر شخصی که با طوطا بر سر سپارد و میدان صاف و در غرض این باب
و بر این شمشیر بی آید و تیر و می فراخته و می کنی و جام اهل از منهل و کاشن و تیر

و اگر بگوید خود را در این شخص نسبت کند و اینها تمام مجلس کرد و یک کاف
و اگر خواهی بر آگاه کنی که خود را در بر سر و تیر و می کنی و از دست و تیر و می
زیر و می چاکند و اما با تمام را در بر می کنی و میست سول قدسی از
و در موالات خاندان صفت عقیقه بی استوار و است از عیال عاده و خاصه
بر شش می تخصیص شد و چنانکه حافظ در کتاب یحیون و شمشیر و تیر و می
و عاده و در عاده و حال بر شش خود را از قبل برین معنی تیر و می نمود و از حافظ
کتاب سن و در سال و از این عاده گوید کتاب اسامی و در شمشیر اهل الیوب کتاب

شش و تیر و می گوید	شش و تیر و می گوید
--------------------	--------------------

نقل است که در کتابی بس قدیم که شاید در عهد پوتام کاشته شده بود و تیر و می
از و می گوید که در آن و میست سول از قدرت سول از یک کاف من است و ام
و بر شش می علیه اسلام بر شمرده و عاده و تیر و می بسیار بر می هر یک
نظم شده بود و چون و در کتاب است می ایام سعادت فرجام حضرت امام
مقارن بود و عاده و است سجدت یک از از شمشیر در یافت از این راه
و آن شمشیر که در حضرت امام و بر شش می و در و عاده و می و تیر و می
تیر و می و می صاحب علی الای از من قبایلی شوب می چند و در سبک
و است اسلوب و تاریخ قاضی نقل شود و که اس می با برکات الهی است
آقام علی خود را در آن مذکور است و بعضی تیر و می و تیر و می و تیر و می

ازین عاده و تیر و می	ازین عاده و تیر و می
ازین عاده و تیر و می	ازین عاده و تیر و می
ازین عاده و تیر و می	ازین عاده و تیر و می

و اگر بگویم سعادتی زود و جانب دوی را و چنانی تو را شفا کرد و در من تو بجز
 چنان یا نه که هر کس گزینی تو را ز سرایت سودی خیر تو را بخشید و هر که
 بیزدی یعنی نیست هم را تو از آفتی بپاشی مردم را نشو را روح و عادت
 حیات بسبب از کج صورت نبود ولی جود عطای مصد و کماله را
 قبل از پاک روح بخشید و جل گفت را در ادب فضل کمال از تو غنی نیست
 لیکن شاد و بالران در دست می که دارد با تیرید و بر و دیگرانش بر تو
 بنده حصا بگفت اگر بکنان نشو نیست بودی مانند تو شایسته عملی و
 بر تو خواستی آورده اند که چون او تمام و اظهار عاق و شادمانی است
 بر از اوست بلکه صفت و او از کمالی در مقام آفاق تو شکست حاصل
 موقت خلافت از ادب فضل و لاف و دشمنی مقصود عباسی بگفت و قاطر
 علیه را به یار شرف و استماع شوا و شایسته نموده تا بوم مقصود او را بدو
 سزین رای حضار داشت و قوت و مقام بر پیش برودن تصایف
 و اشارات را به محصل نمود و بر عود قضای عصر و جوهرش می حدیث کرد
 تشریفات گرانها و تو جباتی نهاد و حق میسبب دل داشت و احوال
 کمالی تمام و آغا بنام مقصود تخلص نموده و عادی و دلش مظلوم است
 متوجه قضیه است که در حق تو را و دست تو بچرخ جمع شمع غلم آورده و در دل
 شرح احوال و الفضل خوب کرد و چون غلم بدو داده و صریح شد اینکه تمام
 آن است که آغا زود بجای آوردم و چون غلم کردن بر بنی از مضامین آن
 مقصود زود انستی و اسنان شمع را که ریاست تخت بر سبیل احوال و ادب
 اشارت تا بوم و کتب مغازی مصلحت است که در سال و بیست و هشت
 بلکه مقصود عباسی لشکر می عظیم بر داری و شیرین رفیع بابک غلام دین کرد

مجلس

زب فزوك بود و ماوركشت و فليس و صند و ارمينيه و حالي آن زمان باو بخدا
 داد و چون كار بايك سبب تمام شد بفرقه چوشت ختم كرد و بسطاط
 كه توپش بن خايل بود و ده دستا كه مستقيم دري وان خندان در محراب
 من بست كاشه كشت و ملك اسلام را بر من بزرگ فرستاد و ايكت و دفتر
 خلافت ازها كرسلي و فوسان خالي بفرماي مجاي فاده اگر سلطان را
 راي درين بگشكش و كشور دشتي را تفكيك كرد و براي انجام امر را زني
 از من بست نيايد توپش چون از منون كوتب اكا و شرفست خفت
 شمرده و يكصد سوار داشت و كساري بود و اسلام را فليس و در فوالت
 و حصون چند مانند زبله و عليه و غير آنها مقصود ساخت و چو ديگر
 از مردان مسلمانان عهد نشود و حاجتي بسا از زنيان ايشان بسا كرد
 چون اين خنجر ختم سيله شش چرخش ياد كشيده و توان شيك را خارش فست
 بودي كشتند كه درين عاداتي از ازيه نشات دشمن زبله پست بودي
 و دمي كشتند و از استاخت بر داشتند و كشتي و امتضا به من چون اين
 كشت ايكت بركت در دم زخمت بر نواست و مركب عليه و زشت
 و طوق كنيز نرسته ايد كه مستعمل نظام بطليد و در اين كفتد كه خنجر ازها
 زان داشته و اگر كه تو است طري فاني مسوك و در زدن فرود آورد
 كه او را و امتضا و نصري بطور زخمت و است و ايد ايكت خنجر بر آب
 ايق سوار است آمد و كه از اخلاص نايه معتبر بعد از شدن اين سخن كفت
 استب نوترم آدراك اين كار علم ايس بود و او آنچه سبب بق در سترمي اسي
 حاضر بود و سوار شده كويد و در زانديد و چاه در بار اول سوار زني
 برون فست و چو خنجر بر آب ساجد و از او زان فرك و از او طاع كشت

لَا تَقْرَأُ كَقِرْنِ كَقِرْنِ كَقِرْنِ	لَا تَقْرَأُ كَقِرْنِ كَقِرْنِ كَقِرْنِ
لَا تَقْرَأُ كَقِرْنِ كَقِرْنِ كَقِرْنِ	لَا تَقْرَأُ كَقِرْنِ كَقِرْنِ كَقِرْنِ
لَا تَقْرَأُ كَقِرْنِ كَقِرْنِ كَقِرْنِ	لَا تَقْرَأُ كَقِرْنِ كَقِرْنِ كَقِرْنِ
لَا تَقْرَأُ كَقِرْنِ كَقِرْنِ كَقِرْنِ	لَا تَقْرَأُ كَقِرْنِ كَقِرْنِ كَقِرْنِ
لَا تَقْرَأُ كَقِرْنِ كَقِرْنِ كَقِرْنِ	لَا تَقْرَأُ كَقِرْنِ كَقِرْنِ كَقِرْنِ
لَا تَقْرَأُ كَقِرْنِ كَقِرْنِ كَقِرْنِ	لَا تَقْرَأُ كَقِرْنِ كَقِرْنِ كَقِرْنِ
لَا تَقْرَأُ كَقِرْنِ كَقِرْنِ كَقِرْنِ	لَا تَقْرَأُ كَقِرْنِ كَقِرْنِ كَقِرْنِ
لَا تَقْرَأُ كَقِرْنِ كَقِرْنِ كَقِرْنِ	لَا تَقْرَأُ كَقِرْنِ كَقِرْنِ كَقِرْنِ
لَا تَقْرَأُ كَقِرْنِ كَقِرْنِ كَقِرْنِ	لَا تَقْرَأُ كَقِرْنِ كَقِرْنِ كَقِرْنِ
لَا تَقْرَأُ كَقِرْنِ كَقِرْنِ كَقِرْنِ	لَا تَقْرَأُ كَقِرْنِ كَقِرْنِ كَقِرْنِ

معهضه معضله که مشهور است از کتاب در است ترا بدهد که این حق باطل است
و هر که میسر شود در تری چشمه فیض باقیقت علو استقامتی و نشان است
آید که در میان هر دو شک مشهور نیستند از پیشتر تا آن که در وقت خلقت
کردن نمودار باشند و این آنکه در آن فیض و آن دانی خودی که رفت
و آن کلمات فرغ است اگر در قالب کذب بگردد پس رسید برای بروج مایه
و که اکب طالع از سبب است و ثواب تربیتی مخصوص قرار نموده و بر زبان
که در دست مغرب ستاره و دوزخ است پدید آمدن و از آن در دل جلاوت و هدر
عجائب هم دادند از جانب کواکب می سخنان گویند و بگویند و آنها خود
از آن آثار و احکام غافل باشند اگر از خدایا و نبیاست که در حق است و این
و تمام آنکه می که بر اصنام است پرستان عیسی و عیسی و آن نازل آمد بر
مستور نامی این نسخ عظیم را نام نسخ الفتح است که در زبان شاعران
فیض از عهد و مشرب آن تواند بود شده و فیض بماند فیض حق و فیض فواید
او انمود الا ای روز و همه روز و زیارت ساعات تو شخص آله الهیانی
پراز شمس و شمس و آله مدینه عورت و پنداری سکا کج در آرد می و مزلت

که حفظ ناموس آن آیه و اتمات خدای نموده بماند بی پرده که نگری
آزاد آرام ساختن توانست نه از الفتن و آن و مشیزه و بریه که حوادث
و هر دست تصرف در آن دراز نمود و در سواد روزگار از عهد دولت اسکندر
و از آن پیشتر که آن می جهان سپید گشت و آن نیز بر طراوت جوانی
و بی بود تا آنکه که خدای حکیم دست قدرت خود طرف منین بگشاید و فیض
این صحن صید میگردد تا فسر داد و روزگار دست حوادث بر دنیا فکرتش
کرد و در انقضای منین میان صفحات زمین بماند منزل مشرب از فیض آن
گشت طائر غالی بر فیض جوید بال کشد و فیضی که آن بدهد مطلق عارضه بر آن
بر میگردد و برین کواکب آثار غالی مشتاید و از آن از آن برت بران است
سرایت کرد اینک پس مبادان لیرا که این کلمه معصنه آن بگردد و است که بگردد
نحوه شربت مشیزه بر طبق منت رسول چون فیض خضاب نموده و از فیض
که آگاه و بود که از چه ناکون شکر حوادث در میان نیز باقیها در کین آن
بود و بماند آن مظهره سید غیبه عمل است که خود بخدا اعتقاد جوید و برای خدا
اعتقاد گشته و در طاعت خدا رقت نماید و از خدا انتظار ثواب برد و برین
پسیم ملک غیبت نگار و که از گفته به انجمن از مصلحت سطوت خویش بازاید
ای غیبه غیور بر فراز سر بر خوش استانت باشد سیر شنبه می در جویش
بریک کتی در دم زلال خواب بکا چشم برنجی و اوده صافی از زبان بکا
خدا ای شیدان و دانشی آری سرگرفت را با بیتی هست جواب آردی
و اگر نه چنان میگردد و بیتی حق جواب داد نموده بودی آنکه نیروی پردی
خبر شرکت سرگون ساختی ولی بر دتا و طاعت آن حلا اوقات نیار و دی
بر عادت شیرین می دیری که ایش از در بکار بکار برگشتن قرآن بگردد

بهی نباشد و در سطحی حادثه متولد غرضش نهایت نیارند اگر با غرضش
 سلسله ایام چون غرض و در حق قربت استاب موجود بود و این ایام را نام و ایام
 چه چون در قربت استاب و گفت چه آمدی فلک بی صفات از این نکته های بی اثر
 و متده نام خویش علی را کی زنده ماند و چه بسا بی عرب از بقوات استای بی
 بزرگ و جلیل مانند اولی قصیده ای نام در دست خود که قصیده حضرت
 در دست سونات که این اول و دوم و این سکه ای را با این مر که و دست
 از اول آن که با سطح قصیده ای نام که حال تاسیه نهایت است با یاد
 ذکر خود میگرد

چنان کنند بزرگان که در کاره
در پیشگاه او که نشسته اند
نه در نهایی بکار آید پس فکر
خسین فانی شیشه خمر و آن آثار
که راست کوئی از آن دست ناپیدا
نه خال که بجای آید پس خال که

صاحب مخاربات الفت که مقتضای وقت است را بر این مقصد و محاسن از مردم غنی
و چون این بیت رخاوند که بیکدیگر

دَعَا إِلَهُهُ بِرَحْمَتِهِ أَفْضَلُهَا	وَلَوْ دَعَا بِكَ غَيْرَ اللَّهِ لَمْ يَسْمَعْ
---	--

مستحق گفت و گفت دلالت بر حق در جماعت می نوازده سی هزار و چهار صد و
ایستاده و با دست مرد و با گوشتی که گوشت مستحق مصلح را بجا می آید
با دست مرد و او دست می برد و دست و دست مرد و دست
مصلح الدین که بر مصلح است الا عیان گوید از این وقایع اگر چه تمام
غلامی است روی که در مناسب اعضا و صباحت نظر او است روزگار
حسن بر لب که یکی از کتاب زمانه شمار می رود آن ولی زاد و روزی که
در شان راسته غلامی است و خود حسن بر لب غلامی است که

که در زمانی صورت و رفائی قامت اعجاز انبیا کجا چه بود و اینست
خاطری گرفت آن اوست رحمت سوز و ولی ربودن آن ترک خاک کرد
و حق حسن بر حسب اوید که بخادم می شنود ملاعت کرم شفا یافت
از در مطاعت این الطاهر زبان ورد کرد

یعنی خدا اگر تو سوسوی و م روی هر تنیه من جانب خیر کرم

قصی گفت اگر خواهی این قضیه مستجاب من کد را در دماغ تو میزنم
و از آنجا که تو را فرستاد بگفت تا تو را در دماغ او میزنم
و من نه خشم می چه آنحضرت بلکه در دماغ خلافت میزدی که آن
عاجب من در حال از دواع داشت ظاهر خود مثل اموی میزدی
او را ملاقاتی حکم گرفت و بر لبستی آن تفرقه در میان زد و بدو گفت
ای ایام این عوی را بخدای که در حق من آوردی که منظم بودی
بر اینست که نشان بر او میباشند تا آن را بر این است و حق میفر
خود عارضی است بر حقبت که در آن نیاید و بقای نیاید او حق تعالی
در صورت از این کلمات شاعری خود بدست که این بسیار است

أذكر يا مخلصنا يا مخلصنا يا مخلصنا	صبر القلب في الأسماء التي
أجبت لنا الكسوف في يومنا هذا	والله عز وجل الأمانا يفتقد
إنا أنت الذي لا تتركنا في	جأؤير النعماء مستأثر

[illegible]

حسن بر حسب راجحه زیرا که مشران مطیع من است غلام وی بود گفت
 از وی سبب آن است که حسن غلام را پیوسته بیدل مال داشت و دارد و من
 غلام او را بجهت بیعتی که من کردم آورده اند که در میان من و حسن
 این داستان در وی می باشد پس هر یک از این دو را رسانیدند و منی چنان
 افتاد که غلام را بیستام برای لوازم احتیاج نامید این سبب فرستاده و از
 منوی که در آن عهد نموده بود درخواست نمود این سبب که من را آن
 انصافیت که من را رسوایان است این اشارت در جواب نوشت

بیت نموده بالفتح الفریضی	هل قالیت یا حسانه شکر
ذم الله غلامی علی شکر	الکلیه باقی فرموده شکر
و گفتند الحرف و الفریضی	فمنه شکر خیر است از من
فقلت انما کانت غلاما	من را که از آنکه من فرمودی
فقلت انما کانت غلاما	فمنه شکر و من لا بدی نه چندان

یعنی ای محبوب من که شکر استی که ای حسانه مرا دات نمودی از نام تو
 از پس که از تو و میاد و بر چند چیز عهد مرا پیوسته بخت کبلی جان
 تمام طاقت و نهایت عهد گویدم تا عهد شکر در کون سینه من بودم
 ولی در آن که در عهد من فراموش نموده و سبب شکست و شکست من را که
 که از زبان من آشکارا شد پس باین شیدیانی طریق میانی پیش کردم و بر
 لایست مبالا نیارم و چون مرا بود و مسل جاوید و دار می از من
 حادثه و حجب من میزای مردم با من پیش هر سخن میگویند و هر قدر خواهند
 بگویند قضا را حسن آن که بوسه زدن من که محبوب فرستاده در کمال مصداق
 خویش نموده بود و خود در میان بکمال از او در میان که باشد

بهری و زیر بار گرفتند و کس نبرای زیر و حسن شد و یکی از صحبت
 و از هر طرف لطایف کجایات در میان آورد و خاطر می شوق داشت
 و دیگری که بر بود و در ساعت بوزیر رسانید و وزیر به این اشارت
 این نام داشت نمود و در آن صحنه کجاست بهت انگیز که آورده بود و دیگر کم

در جواب خود گذارد

بیت نموده بالفتح الفریضی	هل قالیت یا حسانه شکر
ذم الله غلامی علی شکر	الکلیه باقی فرموده شکر
و گفتند الحرف و الفریضی	فمنه شکر خیر است از من
فقلت انما کانت غلاما	من را که از آنکه من فرمودی
فقلت انما کانت غلاما	فمنه شکر و من لا بدی نه چندان

یعنی ای محبوب که شکر استی که این سخن را در میان من و تو
 آور می اگر چه پس روی عشاق میباشند و پس من و منی طراقت طرفت
 پیش گرفته من آن صحنه شوق که بر عاشق شیدا طاعت آورد و دست دارم
 بر عهد کلام من که در عهد من صلاح جوید و من آن صدیق موافق که در عهد
 آید و نیست من بر او کرده و منی دست دارم بر عهد تمام شوق من عالی را از
 وی باشد چنانکه حرف من من سبب را با من میانی طراقت قدم جان
 را رخ و عهد موافقت استوار است تا از خوش است و شامت بهت مری
 فرو می باشد زیرا که عهد و برین نوا میگویند من پیوسته در عهد است و چنانکه
 ایستاده اگر مرا از سعادت طاعت قسمی باز داشت و منی طراقت
 منور نصیبی که منی چون این سبب گفتند که کشت باجی بهر شکر نیست

عظیم در افکندی و نهند در از گوش که چون بوی شیر در یادید یک بوی
 آن شب تابید ابو الفرج اصفا فی اینوا لله را در آب را این المذلل
 تفصیل و کبر نفس نموده هر کس آن وایت خواهد باید خرد و از دم از کت
 انانی بکشد محمد بن سید کاتب رقی حکایت کند که ابو قاسم برای روح
 حسن بن جازمندا و بکشد فارس در آن چون یادید و قدیمش آن کرم
 کلمات و اخلاق می نگریتم و اینان چند مقدار از این خاصیت بنی
 مقام حصل و علوی را برب چند پیش از انداز و لطف و کلاش دیدم و اینهم
 علوی به سخن سنجی و زبان و در پی یاد و انش و غره مندرش از آن بزرگوار
 یا غفر روزی در محفل حسن بن جازم با طبعی سر خوش نشسته بودم
 سخن گفتند با مقام رفته گوهر بر آفرای من اینسان و رفته انیک
 انبار مجلس این نای بی اتمام جلال نشسته و قصیده و لامنه را که در پیش
 این جاسنوده بود شروع نموده مسلسل خوانده بدین و در سر سید

انا لله رب العالمین	انا لله رب العالمین
انا لله رب العالمین	انا لله رب العالمین
انا لله رب العالمین	انا لله رب العالمین
انا لله رب العالمین	انا لله رب العالمین
انا لله رب العالمین	انا لله رب العالمین
انا لله رب العالمین	انا لله رب العالمین
انا لله رب العالمین	انا لله رب العالمین
انا لله رب العالمین	انا لله رب العالمین
انا لله رب العالمین	انا لله رب العالمین
انا لله رب العالمین	انا لله رب العالمین

یعنی اگر خداوند این مرد می گرام را مقام است از بر بروت و تو که می عاظم
 عجب در زکریا که سبیل بر زبان در جایگاه بلند بر کز تر کند و اگر خواست
 تا این پیشیل بیده میان بخبری در ستانی نظر کن که این روح بخش بگری
 شایسته آن است مال با سخا و عظم براند این تا چون این بشتید سخن
 تجلیل آن مستبد و بیای برخواست و گفت بخدا سوگند این عظم به چشم
 اگر بر ما این که ایستاده باشم ابو قاسم نیز برای عظیم مدوح از جای رخت
 و باقی قصیده و داستان و بیای بد چنان این جا و او بستم دست که بگری
 با هم صافقت نمود و نشستند این جا گفت با اقام این ستوده عاظم زار
 چه حکایت جلوه نمود و کشید و گفت سوگند با خدای که اگر فی اللیل خود از جور این
 بودی یاد و بر استیاد و تو فوری در سبزه دار نیادی محمد بن سید که به
 اقامه مقام می فارس پیش از و ما کشید و در آن مدت قلیل با آنکه ملک
 بکمال اساک بر لب حسن بن جازم غالب بود و آنچه به ستیاری من در باره
 او بستم منده و آن است تا به هزار در هم رسید و از آنجا بخواست و بکزان
 در پیش وی ال خود و اگر چه بنیم نقل است که حسن بن جازم و گفت از طریق
 و کسان من برقی بر آفرین عایت اظهار داشتند که او بستم نماز گذار و در بزرگوار
 آن تحلیف شریف مبالغه نیاور چون بنیک تحقیق کردم چنان با هم گفته
 بودند بیکدیگر از سبزه بزرگان نشین در از کرد و بروی تحت بر شمع در جواب
 گفت چنان چندی که من زده و السلام تا فارس علی منازل و قطع اصل
 نمایم و از آن کتاب حیات سنو و شد و در جل مطلقا سر تمام ولی از انعام
 رکعت چند که من سبیل آسانست کابین رزم فی فی اگر تغییر و شستی گری
 نماز که از ثوابی مقرر و غزالی مقصد است هرگز نماز ترک نموده است

معهودی و لی ابو الوفا بر حسب میل و معنای ظاهر معنای است با بانه بر
الان بر تو فرستاد و به پیش آید و کل شرح دوی چون با تو قرار یافت که
وجود شریف است و در شرط اکر ام و کلام تشریف پس خود که است
قتل را در وقت که فضل درستان بود شدت بر او گرفت برت بختی سپید
که طریقی خود را در مد و کشت ابو الوفا از قتل خروج و اقامت زیاده
و در سینه کردید و دای گفت ای سید من بیدار منی درستان شدت تباری
بسیار دیده شده و لی چنین بر او در فزایش که وجود خود را که کشت
و اقبال میفرمائی و اهل من بر تو گنجد و اکنون بر وقت همان تو من
فرمای اقامت بناچار بر قامت آن بدید نهاد و از زبان خویش کتاب
چند خستار شد از حجم مردم غریب تفاوت و علی شریف ظاهر بنا
مشغول سازد ابو الوفا که کینه آن بخاند که برود کار و از او این نصحا
و در قمار و بار است بود بر وی موقوف است پس اقامت در کل از دست
و آسایش بر جگه که بار غریب گشت و در سختیات حق و امان
اشباه و اظهار فرمود و بر کمال خدمت نهایش نهاد و از دیوان بر یک
ایست خراج معانی از فقر ظاهر و در هر دای که فرسان به ظاهر داشت
خیل کار بچون و در دانه بانی رقیب ادا نمید گشت و درانی
و تها و اضافت و غیره و ک و لی آن لایست شریف بنام به شریف
که در حالت است به شریف است این که در نزد علی اوسا از فانی دولت
باشد و کانت قبول آن چنان است که در شایست قوانین عربیت بی کل
باشند و آن استند و گفته بر ما گویند نالی آنها چنان خواهد آید که شایست
شاید عری که صاحب عامل از نایط صلیبی می بخاری نموده و کشته چون از شریف

تفصیل تصنیف کتاب

مجلس است انعام یافت اوقام خود بسوی شام شتافت آنرا خواند ان
ال سلو باد که کار داشت ایشان در باب کتاب زیاده نقل نوشتند
و دوباره فاذ که فرستیدیم بر خواند کتاب خوش پوشید و دستور می داشتند برود کتاب
این سوال گذشت و از نزدیک دبی طرح شد که در دوی بی ملکه العالی
پیدا آمد ادبی از مردم در نود که با بعضی ارباب الهو ذل گشت داشت بدان کتاب
دست یافت و آنرا از نیک الهی نقل برده و بدینک کتاب اصحاب ایشان
و انصاف داشت و آن بعد خود نقل فصحا و غیرت رجال ادب بود در سخا
و حاصل نبرد از روی ان تصنیف لطیف سخا بر گرفته اند و نقل کرده و ام
آقای افشار یافت و این باب سخا که نیز بنظر رسیده است که استخفا آنها
موجب خطاب به و برست تطویل کرد و همچنین سخا که یاد او را در وقت
و دیگر نیز است که در فحول الشرا و دیگر می در ان جستجارت نامده و آنکه
بعد از این مقرر منقول است که یکی از دوستان ان تمام کجایت کرد که در وقت
زمانی که با هم در انجا هستیم بود برای تجدید عهد بدین ان غیر در حوالی
و اطراف او از کتب ده او این تجدید مرتبیدم که خود در میان بنیادید
بیشتر ساحتی گفت کردم و از آنرو داشت ان مطالعه از آنکه در پیش
جمع داشت خود پس تقریر سر برداشت و بمن گفت شد و سلام کرد و ان
و این تمام در سر کتب مطالعه و فخر در بسیار وقت بعد بر خود می
گفت که او اندک داشت سخا و او این مطالعه کتب هیچ کفایت بر من نباشد
زیرا که نیکو کتاب الفث ندارم و بخیر مطالعه لذت نیامد که ساحتی از ان کتاب
و مطالعه تصور نام بسیار است که در این و مصرع کردم که من از ان
کتاب که در کوفه و فراه است که در امایشه خطاب است انعام داری

انجامت ابوقام
ورقروین

گفت اینها که در میان من گذارد شده و باروت و اینها که در میان من نهاده
 شده و باروت و من خود میانه از آنها می توانم تشخیص گفت چون نکران
 دیدم آنچه در طرف من نهاده و شمر سطرین اولی است که او در صریح الف و کاف
 نامه و آنچه در جانب من گذارد و شمر من برانی است که در باب او نوشته
 خوانند ابو الفرج از علی بن سلیمان او از محمد بن یزید کوفی حکایت
 کرده که ابو تمام در زمانیکه خالد بن یزید بن مزین بن المذنب شیبانی است
 مملکت را میزد و داشت سبایان سرزمین غریب کجاست مدعیان
 که در غورستان و دوی زاده بود و از نظر خالد که در بنید و در هزار و ده
 مائت بصریقت را بهت یاداش یافت آگاه خالد و ی کشت که چون
 اگر بر آن نهاده که میگویند و موطن با لوف خودی پس بدینک
 سخن که از این پیش این ملک کان اگر تو را بهای تو قوت و میل داشت
 البتة از تو قوت جانت خاص ببرد کردی و بسوار و از غایات عام
 نصیب نویسی میانی ابو تمام گفت و یار و ستان طین دانه و دهشتان
 با وضعت امیر بر اعدا هست بر نشسته و بیوی مل و شیرت برگردم آگاه شد
 و در ایامی و در و از فضل چون شتافت پس و زنی خالد برای نکار
 بصراقت آگاه ابو تمام را دید و رای در نمی نشسته و شک شری درین
 روی نمی نهاده جوانی مطرب برای علی بطور تفتنی کند خالد را از مشایخ
 این مال برقی عظیم دست او و گفت آید و جیب بر او کشت آری بار
 و بنده و بر این رسم گفت با آن انداخته و خسته می کردی گفت

ابو تمام در بنید

عَلَيْكَ بِوَلَدَةِ الشَّامِ لَمَّا	أَبَيْتَ شَيْئًا لَمْ يَخْلُصْ لَكَ
لَمْ تَنْتَهِ عَنْ شَيْءٍ يَدْرُ	كُلَّ يَوْمٍ فَخَذَرَهُ كَيْفَ تَلَيْتَ

تَنْقِصَ فَيَأْتِيَهُمُ الْهَيْبَاتُ	فِي السَّاعَةِ مَا تَحْتَجُّونَ
تَكُنْ كَأَدْعَى مَنِيَّ شَيْئًا	لَا لَأَنَّ دَقِيقًا وَهَيْبَتُكَ

منی جان شخص است و خود تو پس مرا در ساعت محمد کی آموز کار داد و این
 روی است خلاف این جائز است که زلف در از گردم و در زانی که کربانی
 چنانچه از هم بپاشیدم که کوفی در کتب بیان تو میاید و زیرا که تو آنچه در مال
 بیند و زنی در ساعت بخشی و از آن بهر مال خود از کانی قوت اری است
 طبع و عطای است تو را پیوسته زکار که از آن غیب و غار نان ملک
 و در رسد پس خالد و دیگر بار و در هزار و ده و در حق می اندانی داشت
 ابو تمام آن عطایا انده نمود و در ساعت را و طین پیش گرفت
 ابو تمام و بخیری گوید و شهر محسنانی که ابو تمام در آنجا بود با همی اندوخته
 طبع و زون در محبس می خورند و معتز بود که او به روز و در محبس می
 انقباض و کلمات و رد و قبول اشعار شش و در آن بدیع خنور فصیح نادر
 بر آنکه با فصیح و در تفسیر خالد و حاصل اشعار بر محکم را می درین روی
 و نه نمودی پس پس بر کس نیز خویش بسند و وفات برین سبب نظری کرد
 بودم خود خواندم چون او استام شمر من شنیدیم کرد و از من گفت اینها
 روی بنافست با تمام توبه جانب من اقبال نمود و میکان من برگرد
 با من گفت تو اشترقان خوشش ای تو را سبب است معاش
 و جیت خیال نیک فراهم باشد که لا و انده است پریشان است بر نامه
 بر گرفت مردم سوره النعمان در غارش من با نکاشت و بر خدایت
 و بر آخر که ای او در رعایت جانم زاده و کید نمود آگاه نامه چسبید
 و من سپرد و گفت پس در این شهر تمام گیر و بسوی خرد النعمان سو

ابو تمام در محبس

و بزرگان آنجا را حاکم می پس بر حسب امر وی عاقبت منکر کردند و بدین
 بعد در آن زمانه ابوستام بدو م فرودم و از یاد و کرامت می پرستیدند و عظیم حرمت
 نهادند و چهار هزار درم بصدقه و طبعه در حق من مقرر نمودند این قولی
 سودی بود که از بقاء شکر در اقامت بخت حاصلی که از کشت کال بود
 نقل است که ابوقاسم این بخت و وزیر را بصدقه پس طبع بشود چون
 انشاء در مع انجام برود و بر چنین لب کشت و گوشت با اقامت تواند نمود
 بگو بر خط و جو چو بی چنان که را پیش کنی که گویی و وزیر کان که او عیب
 بافت و گو که اسباب است و فریاد من توان شجاع که را اسباب را بر پیش می نهاد
 بند و البته ترسانند سازد و در حضرت و وزیر فلبس می نشستند و گوشت را بر
 غریب میا ترا بدو و گوشت سبب برسد و گوشت اندک تر بود شدت
 و کما و تو خود غایب کرد و نهاد و گوشت بگوشت چنان بنا سازد که کشت
 نیام خود را پس چنان نهاد که آن یکم خبر در آن زمانه کشت که ابوقاسم
 در کشت نظایر بصدقه مع انجام بر معتم است که ابوقاسم در میان
 وی قصد و میرداشت و در سبکای که فلبس بود بختوب بن الحنفی
 کنده می حاضر داشت و نمود و باین میت رسید

انقام بختوب بن الحنفی

یعنی احمد بن علی بن محمد کرب و محمد بن علی بن محمد بن علی بن محمد بن علی
 اخف بن قیس و فرزانی ایاس بن موی و موصوف است بختوب بن
 این بختوب کشت این ای ای اقام در این شهر بختوب کرد و بزرگوار بود
 با احمد بن زمام و در آن عیب مانند و مساوی نمود و اینکو بختوب
 و آئین داشت بر کز جو زبانت چرامش می بر چند مکان متبل نام و در

که در مع این ای ای کشت
 و بزرگان آنجا را حاکم می پس بر حسب امر وی عاقبت منکر کردند و بدین
 بعد در آن زمانه ابوستام بدو م فرودم و از یاد و کرامت می پرستیدند و عظیم حرمت
 نهادند و چهار هزار درم بصدقه و طبعه در حق من مقرر نمودند این قولی
 سودی بود که از بقاء شکر در اقامت بخت حاصلی که از کشت کال بود
 نقل است که ابوقاسم این بخت و وزیر را بصدقه پس طبع بشود چون
 انشاء در مع انجام برود و بر چنین لب کشت و گوشت با اقامت تواند نمود
 بگو بر خط و جو چو بی چنان که را پیش کنی که گویی و وزیر کان که او عیب
 بافت و گو که اسباب است و فریاد من توان شجاع که را اسباب را بر پیش می نهاد
 بند و البته ترسانند سازد و در حضرت و وزیر فلبس می نشستند و گوشت را بر
 غریب میا ترا بدو و گوشت سبب برسد و گوشت اندک تر بود شدت
 و کما و تو خود غایب کرد و نهاد و گوشت بگوشت چنان بنا سازد که کشت
 نیام خود را پس چنان نهاد که آن یکم خبر در آن زمانه کشت که ابوقاسم
 در کشت نظایر بصدقه مع انجام بر معتم است که ابوقاسم در میان
 وی قصد و میرداشت و در سبکای که فلبس بود بختوب بن الحنفی
 کنده می حاضر داشت و نمود و باین میت رسید

انقام بختوب بن الحنفی

یعنی احمد بن علی بن محمد کرب و محمد بن علی بن محمد بن علی بن محمد بن علی
 اخف بن قیس و فرزانی ایاس بن موی و موصوف است بختوب بن
 این بختوب کشت این ای ای اقام در این شهر بختوب کرد و بزرگوار بود
 با احمد بن زمام و در آن عیب مانند و مساوی نمود و اینکو بختوب
 و آئین داشت بر کز جو زبانت چرامش می بر چند مکان متبل نام و در

کر آن حبیب طائی باشد و یکایک بنی بر شایسته

طبع الفریضه طایفه الشیخ	تخلیه عن حبیب طائی
نام مستعار دین خنجره	بکد الکافه قبل بنی الکلبه

بنی شخص حق زلفت خاتم ارباب بلاغت اندر بوستان صفات درگاه
چنانکه در عهد ذمه کانی بی بد و شرس نرسند در دهم کوزیر هم خوش نشسته

شیخ ابو الخطاب کلبه ذی مخوف بن احمد بن حسن بن احمد

از علما عابد و متجاهل است در دار السلام بنی زینب بن جابر بن
میداده و روحی ملکشان بصفت خدایه و مواظبت احکام و کثرت
خط و فوط فصل حسن معاشرت و من صحبت مشهور بود آری
عماد الدین محمد بن محمد در کتاب غریبه القهر و جریده العصر برای او عقد
ترجمی کرده و بر این خط به عبارات شایسته آورده که معنی غیر از این

است که کان صدقه الحنا علیه بعدا و کان صحیح الاحتیاج
منها فاضلا عالمی عایلا کثیر الخطوط غریب الفصول حلیه
صوت الحانیه مأمون الصبیحه مومن التبیحه فی الحب

شیخ جمال الدین ابو الفرج حبیب الرحمن بن الجوزی در تاریخ مختصر میگوید
ابو الخطاب کلبه ذی در شوال سال چهار صد و سی و دو بود و او
و او ابو محمد جوهری و ابن سله و عشاری علم حدیث استماع کرده و در
تألیف ابو یحیی فن فقه و فرائض بخواند و خود با عقیده محدث و متجدد
شد و تصنیفات سودمند فراهم ساخت با فاضل القضاة ابو عبد الله
و امثالی در بیست و بو ثقت و است غزوات فضل و زید محفل
و خط حدیث است یافت اشیا نام از وی روایات است

ابو الخطاب کلبه ذی منقح عسره محدث وقت خویش بوده
و منقح الاجال کمال بن شریح و سمیع قوت نیز مسطور است در نظم
صنایع و خاطری قادر داشت اشاری از سلاست سلوک است
نظم بهی کمال دارد و از حسن ترکیب عذوبت سیاق لطیف المرد در تاریخ
سمانی و نظم بن جری خیره و عماد اصحابی از شعر و شطری شتافت

انچه غزل را بگو استاد روی خط سماعی نقل میکنم که
 آن گشت با صانع بوجد عمار
 فلا تکرلی فی هوا هم لایما
 فان جهات الالاف یوم
 فانظر تری دمو و السواجا
 هم قتلوا بالصد و دود العلی
 و ما در حلقه غلی لجا و سا
 با صغای لایم فی دجای ما
 صفای فی سفلک علی لایما
 همی رضیتان تلو نعلما
 هله جی و آتی نا لایما
 سئل الخیر من مخرج
 و استقیل الیما لکما نظیر
 و هله لایما سئل لایما
 لقد ائت بعد ان فاد فکما
 علی فواد ی یمن حایما

یعنی ای من اگر شیفکی مرا بخوان میدی پریشان علامت
 و مرا منع عشق میازار و اگر از آنچه در جوابی میباشان میستم خبر
 پس چشم گریام و اشک ریزم بین خوابان مرا بچران بگشاید و مر
 خون من بیج رعایت نمودند ای دوست چرا می از کن و وصل
 قهر می از چندین کناه قتل می اندیشی که خرم که در حق تو پیش تو نری
 تو خرسنه گشتم آیا بهیچکاری تو نیز راضی شدم حال من از اشتاق
 باز پرسید که آیا پس از فراق شما پهلوی من پیوسته قرار گرفته یا نه
 راحت چشم دارم و آمد و هم با نسیم شمال استقبال کنیده آواز سوز آه
 من حرارت سموم در آن نگرید و از درخت ایکه سسوال نمائید
 که آیا کوثران او در آنان بخت نه که می نیامو ختم بمانا پس از
 جدائی شما با جمیع کوثران در سنگانی لایمکه بر پا نمودم هم با انچه کینه

لوان من حبسته ملک عان
 و لوق الکذا لای ذات به
 لکن من شی فواد ک حید
 اندهی لایم تو و بدید
 و ادا شکوت الیه ما لایم به
 و من العایا شی انی الهوی
 و ادم مرهنا لایمان رعایت
 و لی هل منور ان لایم به
 و ادا عقلت علیه زاد تلخی
 و ادا همت بجهه فتنیده
 و ادا همت الصبر علی خلاف
 لایم علی و من تقصیرا ص

ایلا الهالی بالی قیامت
 ملک و سالی عادل بهانی

یعنی اگر دوست را با تو عذابی بود از تو به خاطر بجز مغافرت
 نمی نمود و بر هر یک در عشق او که اخت شد و در بیکری که در پیش
 قانی گشته رقت میکرد و رحمت میاورد و لی انکه قیامت و لی غافل
 تو را تخمین نمی داشته خود را غافل از الم و غم آزاد است جام
 هدای آن دست نامهربان که هر چه من با او زد و کت شوم او را
 من و در کرد و هر چه من را فرمان بید بر میدوی در عیان من
 شاید و چون از آنچه در عشق می کشم شکایت کنم روی تابا به

و پاسخ ده که چنان در دودای تو است از جایب که من از جوف تو
بسیج بر دارم و غل راستی و از این روزگار رحایت می طلبم با آنکه
خود انقلاب باطن و دستان و قیصر حال بدوان از روزگار افتاده
وای بر من از انجوب بوالهوس که اگر لایتن کم خشم آورد و اگر باز
ایستم جانماید و چون خود در دوستی او کوکبید و شوم بر او
به انسان که گوئی کوشش مرا از منهد میازد و ولایت بر هر چه
و اگر بر ترک بجای وی همت کارم دل تمام اعضا شفا عیب خیز
و چون بصیری غریمت نمایم لشکر غوا بنده اند و از هر سو
در میان گیرند در بغا وصال و آن روزگار خوش که اگر باز کشی
از سیج حادثه مرا هم نبودی بمانندید که من از قیب با کشم
و نه دوست از وصل روی می یافت و نه ملاک منخی را نه هم

کلیہ ذوالفیہ است

وقيل حتى عقلت مخرجي
 فلا انا قاطل ولا مدبري
 حسد الله وغلل الاموات
 وقالوا لا اله الا الله
 لندتهم حتى جردوا
 وصارت حيايا في العبد
 هذا لك نفع من عذابي
 قدمت على النقط ورحمتي
 فضلت وها جنتهم
 فاعلا يا عجم فز لا

یعنی چندان مرا از خود نترسید و سختی نکند و وجود ما را نکند
و در میان آن علامت حاجب کشی پس بی غافل من بود و بدو
من را یاد این قتل یاد است تو را چه سود خواب و در زمین خواب
که باشد و در حضور و در او را که این تقدیر ایشان کرد و یکنه

خود عقل از این عشقت مان نکشت کفر آید حال عقل از عقل سبب
به آستان تواند شد چنان عقل بشری وصل بفرد خدای شریبان
حیات گردند نه کالای از پس اندوه نه جای آن تمام این خطاب کلام

راست بر وایت سمعانی

<p> عز جاد الزمان على حق فاني قد جعلت لك صروفا نيل اكرودك ربح من خاك و دود كهو كسبي چه حادث روزگار است مرا زجده انك به لالت حوادث و شتاب از دوستان باز شمع تیرا باو اخطا كفت و سحالي آورد على حال و بغي فلاست و دود </p>	<p> دما في منه و ضلالت عرفت بها عدو من نيل اكرودك ربح من خاك و دود كهو كسبي چه حادث روزگار است مرا زجده انك به لالت حوادث و شتاب از دوستان باز شمع تیرا باو اخطا كفت و سحالي آورد على حال و بغي فلاست و دود </p>
---	---

یسعی و دستان میگوید تا نماند و در کشتن تا نماند و اگر کشتن را برین
 طاقت نیاورم و اذعان کنم البتہ دعوی مظلوم نموده و سختی بدروغ
 گفته باشم این شایسته ایست بر اوست ابوالکرم بن محمد بن عبدالعزیز
 از جی ابا الخطاب در تاریخ خویش ثبت نموده قطعه هم عادی اصحاب
 خود بر او است ابوالکرم مبارک بن مسعود بن عبدالملک بن محمد بن
 در حیدره نوشت میگوید در محمد بن سال یاضه و چل و زکریا و قیصر
 ابوالکرم ابوالکرم در راه حکایت کرد که ابا الخطاب بنان تحصیل فقه
 تمام جابج مسعود بود و بدو وقت جنیدی در قضا که که مرزبان
 ابو جعفر است منزل داشت ابوالکرم ابوالکرم بنان انس گرفته بود
 اخبر شد و خطاب بنان بخیر گشت

يا بؤس القبة الخضراء قد أبت وما مشيرة الشواق برتقا زهدت في زخرف الدنيا فاسلك وقد هويتك من الطوبى	دوحي بوجوه الخشب المنيح حاشاك ما يدنو مني الزهد الخرابي من دملت يلو في عهد هذا لو منه ليد
---	--

يعني ابي جعفر كسبه خضر روان من باروان تو انفت كرفت با المكنية
مردم كره و ميدانه ايحيه في كيا مكنت خود اندوه مراحي كيزي عاشا
كه تو زشت ديار و ياد قال اي در نظاره و ياد و ياد آئين هر كز في
فلا جرم در و ياد جاي كزي پس كه تو انكو ميش اورو خود كوي
من از ميان پرندگان قورايه و سني بر كزي ميسر كه در مرسش
كه خود ميت سر زشت است
ابو الفرج بن جوزي حيد
در اصول فتاويه خايند برويت محمد بن ناصر حافظ اذ ابو الخطاب
كلو ذال في نقل كرده تمام است

دع علك قد كاد الخليل الفخير والنوح في تذكار سكراتنا واسمع مقالنا ردت حكما واقضد عاني قد قصد موثقا ذو العلم والارواح الصبرا واعلم باي قد نطقت ساءلا واجبت عن كسائر كل مهلك هجر ال قاذورات ساقط قوم طاهم و دسسته عليهم	تذكار سعدى خلو من السعد فيم الحجاب و خذ بهدي في قضا تبع ابن حنبل الامام الاخير شرفا علا فوق السما والارض لم ان فيها الضع غير مقلد ذو صول و يوم النصارى ذو همة لا يستبد بر قند بسا بون الى العائد السود
--	---

قالوا يا عرف المكنف و مبد قالوا جمل و بختلاف و جحد قالوا اهل الله عندك مشبه قالوا اهل نصف الله ان لسا قالوا اهل تلك الصفات قد يند قالوا فانك تراه جسيما فلينا قالوا اهل هوى لا ما كن حكما قالوا انزع انفسك من استي قالوا يا معالي استواء ان لسا قالوا الزول فقلت ناقله له قالوا انك نزل الله فاجبتهم قالوا انفسكم يا ليسون ان لسا قالوا موصف انه متكلم	فاجبت بانظر الصبح المشرق قلت الكمال لربنا للشمس قلت المنيح في بحجم الموصد قلت الصفات لذو الجلال الاشر قلت الصفات لذالك انفسد قلت الجسيم عندنا كالمكيد فاجبت بل في الحلو و الهل قلت الصواب كذا انفسد فاجبت هذا سؤال المستعد قوم تاسين و بشر محمد انفسك التكيف في في مستند فاجبت و ريتك بل هو جند قلت السكوت فقصص الموصد لا رب فيه عند كل سدد من خافي غير لا اله الا محمد قلت لا اذاه كلها السيد سبحانه عن انفس في اود علم و قد في بغير سكار قلت الموصد قبل كل رجد ذال المنيح قد قبل كل موبد قصده بين اودى لم محمد
--	--

پرسیده که آیا برای او صفت زینت است مدانی گفتن آری و چون
خلق در راه یا تنگنایندگان نظری کند گفتند که کار خرد و عظیم
گفتن چو یکدیگر باشد که فیض آن صفت صفت توفیق است گفتند
قرآن چیست گفتن کلام خدا که قدیم است نه حادث پرسیدند ایمنه
و ملامت می کنیم بنیام چیست گفتن هم بر حقیقت مردم نزدی یک
کلام خداست پرسیدند کارهای زندگان افزیده چیست گفتن
افزیده کاری جز خدای بزرگوار نیست گفتن پس باید کارهای زیست
نیز مراد او باشد گفتن آری هر که اراده از او است چه اگر از او
اراده بعضی نتواند و بعضی نفسی به آید و او مراد است از آنکه
اراده را نتواند بر چند متعلق آن فعلی هیچ و کاری وی باشد پرسیدند
که حقیقت ایمان چیست گفتن عملی را که با کمال است و صدق و خالص
بودن حیرت پرسیدند جایزین چه از وی چیست گفتن آنکه
از هر کسی بوی بگردد و موهبت و جود از همه یاران و تبار و سول
بتر بود و آنحضرت را قبل از تمام مسلمانان تأیید نمود پرسیدند
صدیق چه بزرگ است گفتن آنکه صدیق را مردم عالم نتوانند انکار نمایند
گفتند پس از آنکه خلافت کراست گفتن فرما گفتاری با نام زاهد
خاروق آمد عربین خطاب باشد و پس از وی پاکیزه است خلیفه
پسین است آنکه شریعت را بدست و زبان یاری داد و خود را از وی
رسول داد و عزرا حضرت یافت و دو فرزند و دو فرزند و دو
از اهل بیت قرآن و حیانت پروردگار مرادم عثمان بن عفان
شاید است که لقب ذوالنورین صهر محمد در میان مردم خوانده میشود

پرسیده خلیفه چهارم که باشد بجا بیاوردت چشم و کتف آنکه برادر
پنجبر او را یافت نه دیگران همان شوی بول که پس از خلفا ساکن
از تمام آفرینش بتر می باشد صدقه دم حضرت امام ابو الحسن علی است
که مشایخ و راز و مرام تمامت عالم احدی کار نتواند نمود و غیر
صالحی است که شمار در دنیا منظر امام ابو الفضل جاسس بن عبد
کریم خطاب در عهد خطه خدا را شش به قسم داد و استخرا کرد و
بزرگوار که خطای نیست باید راست تا همه را از ابوالعباس سراج
این مقدمه می تا سیم صبا فرو میزند و در دو روز کار و روزنه انشا
و نارسدگان بر فراز در حقان می خوانند صدیقی و است ایشان را
که و گفتند تا ابوالخطاب راه حق را روشن ساخت گفتن چه عجب
بر فراز است سلامت مرا بهی تأیید فرماید هم ابو الفرج و نظم این
شعر شیخ ابو الخطاب نیست و اداه که در معنی علو وضع و غرور
نفس گفت

ولا یختر فی دنیا تالید لکم	ولا فی حیرة اولعت حیرة
و من جانت لا یطاع عروفا	مذلتک تکلامه یحطام

بنی نود و نیانی که بخاری در یکسایه خیری است نه در آن نه لی
که خداوندش بنا کردی بگذرانم هر که از طمع کناره گرفت از عین
در عجب غارفت و بحسب طام این جزوی میگوید و فاشا و بجا
که زمانی در شب جنبه بیت و چهارم جلای کبر از سال پخته و
در دنیا و دنیا و ابوالحسن فاعوس در جامع قصر بروی نماز خواند
آنکه و گفتند که بجا مع منصفه را زوده و دیگر باره باه نماز گذاردند

در کتاب راز و محرمی از امام احمد بن حنبل درین کرده که او
نسبت است بر خلافت قیاس بر تقریر کلاوی مصدق که کافی المعجم
و ممدود و ایضا کافی القاموس و اندک یک فرسنگ از حد
السلام به در افتاده ابو نواسر مطیع بن یاسر غیر خاصین الشرف
در کلام خویش بسیار نام آن برشته نظم کشیده اند باقیست حموی
تصریح میکند بر اینکه ابراهیم خطاب اصلا از مردم باغی نبوده و ابویحیی
میکویه و حمی زایل باب الف که محذایست در بغداد می نشست و منافقا
بین العبادتین نیست اهل سیر در وجه نیست آید بجلاوی گفته اند
آنجا تمام کلاوی سیر مطهرت پادشاه علم نامه و شده که باقی نیست
ولی محمد بن حسن حاتی در کتاب جبهه الادب که کلاوی می است
که عاتقه و طاهرین اصطلاح کرده اند که نام صحیح آنقره کلاوی است
بدون الف و کلاوی نام ثبوت توریه موسی علی نبی و آرد و علی السلام
بیاضه در بعضی و ایست و اردت که آن ثبوت و این وضع و
شده و در اینجا آنقره بدین نام موسوم کرده

قاسمی بن محمد جری بندہ

[illegible]

و تصانیف بسیار بقی کتابخانه تراز صفات برقی و صفات بر علم
 فراهم دارد اگر خواهی غلام خویش را برای آموختن و الکتب این
 کتب و سوی بر کتاب که خود خواهد دست برد و بیاورد چون آن
 کتاب در هیچ کجا پیدا نه هر علم که باشد آخرا نه اگر از اعظم
 که از علم و نباشی محبات و انصاف نیستیم این روح که از این علم
 چنین کشف کرد که این علم را در جمیع علوم برترست و در هر
 بر صفات نصیب داشت با خود در نوم خشنود بفرستد و او
 یافت و در علوم و ادب و جمیع از آنجا که از آنجا است و بعد از
 ابراهیم بن محمد بن عیسی الشیرازی که در وفات حدیث را از آنجا
 اخبار و کبار حدیثین فرا گرفت مانند ابراهیم بن موسی و ابوبکر بن اود
 و یحیی بن صالح و ابومحمد عده ای را به حاضری خویش برده
 نزد محمد بن جبر بر طریقی امتحان نمود و چون محمد بن جبر را
 عاقل ترک تقلید سلف و بنیاد قواعد اجتهاد و طریقی حضرت گرفت و یحیی
 حبه را گذارد و قاضی ابوالفتح مدد و وفات این طراز را ندانند چنانچه
 شارحی نیز بر قوه و احکام شریعت و فروع است مستند این طریقی
 کرده و در او زینت و بی دایره این طراز بر جری خوانند و او را
 قاضی از آن گویند که قاضی از جانب ابن حبه را من و بابا الطاهر
 بنده او قیامت حکومت کرده و کا و صفات پر و احسن شاکر آن
 وی در نقد و حدیث و غیره بسیار از آنجا است ابراهیم بن موسی
 و قاضی ابوالعباس طبری و احمد بن علی ثوری و احمد بن محمد بن
 روح جلال الدین سیوطی در طبقات آنها و از ابویان توصیفی

کتابت آورده و گفت باین و غیره دانش فرد فضل که قاضی ابوالفتح
 در جمیع فنون خصوصاً در علوم آراء و معرفت اخبار و ایام عرب
 و غیره و گفت داشت از نقد و پریشانی بقیاس شدت و کمال است
 بنده بود و روزی را در موسم رمضان دیدم که در جاست رخصت
 با قصاب خوانید و چند آن را را تهنه ال و علام اندر اسب قاضی
 و ابوسعید بن نوادر است که بنده و را از شاپت استخالی از خیانت
 و انشور به حال شکستید و من پیش رفته و از و بصلت کفتم
 هَذَا الْيَوْمَ الْيَوْمَ وَصَبْرًا كَأَنَّكَ بَيْنَ يَدَيْهِ الْقَوْمِ الْمَالِ وَ مَرَقَ
 بَيْنَهُ وَ مَرَقَ وَ مَرَقَ وَ مَرَقَ وَ مَرَقَ وَ مَرَقَ وَ مَرَقَ وَ مَرَقَ
 انصالی یعنی ای شیخ رحمت درویش و شدت پریشانی صورت باش
 و از آنکه بگویند بزرگت و شجوه و سلسله شیخ مرغی که حال تو از حد این
 پرشیده و نیست فقر و صبر تو میسند و کرده و شکر تو بشود و او سبب
 بر حسب حکمت که در و نیست با آنکه چکا و شرافت علم و غرور ال
 و یک و بود و فراهم نفوذ و بر که منصب و انش و او از بنده و ال
 ال از دانش خود و هر که از تو آموختی بهر وجهی از کرامت علمش
 محروم و داشت چون ابوالفتح و بیکلام از من شنود و از او انکار فرمود
 مَا لَا يَكُنْ مِنْهُ مِنَ الْغَنَى فَلَيْسَ مِنْهُ بَلْ يَتَنَبَّأُ مِنْ زَمَانِ نَبَا
 آنچه که بگری زنده گانی واجب و ضرور است هیچ کس را از آن نباشد
 انکار و این شمار سده و دهن گرفت

عَلَيْهِ السَّلَامُ الْيَوْمَ الْيَوْمَ وَصَبْرًا كَأَنَّكَ بَيْنَ يَدَيْهِ الْقَوْمِ الْمَالِ وَ مَرَقَ	عَلَيْهِ السَّلَامُ الْيَوْمَ الْيَوْمَ وَصَبْرًا كَأَنَّكَ بَيْنَ يَدَيْهِ الْقَوْمِ الْمَالِ وَ مَرَقَ
عَلَيْهِ السَّلَامُ الْيَوْمَ الْيَوْمَ وَصَبْرًا كَأَنَّكَ بَيْنَ يَدَيْهِ الْقَوْمِ الْمَالِ وَ مَرَقَ	عَلَيْهِ السَّلَامُ الْيَوْمَ الْيَوْمَ وَصَبْرًا كَأَنَّكَ بَيْنَ يَدَيْهِ الْقَوْمِ الْمَالِ وَ مَرَقَ

قدیمی الشیخ ابوالمختار

این ای بلای روزگار و سخت پروردگار را در هیچ و از این دست
بدار و اگر دست بر نهد ای باری سبک شو و سخت جوی که بر حق
ندان آن است که بر من رحمت آوری و طوفان مان بجست که تا در کج
برای منی طلبیدم کفایت خواهم شد که بجست برود و از این سستی
رفت برود پس نه صناعاتی که نه دخت ام سو و بجست نه صناعی
که آموخت بودم یا ذالجب که از گردن گردون و گردون پرور
هر که در دستار شریا و اصل شده و برود و شور و زوای
تغافل اند و تا این طار و در غم اشارت بر این سستی و اشارت
ز غار داشته علمای سیر و اصحاب طبقات از سنج خاطر وی
قبیل نعل در ده اند چنانکه این سستی بر و است قاضی شریک
این غلکان را بی از شیخ ابوالمختار شریکی از قاضی ابوعلی و ادوی
و در سب است که ابوالمختار در کتاب طبقات فقها بعد از ذکر
مرح ابن طراکست قاضی بلد او علی حکایت کرد که ابوالمختار
مسیر بری خود این بیاست را که در حکایت حال روزگار
و یاس مردم امید و از سبک نظم کشید و از بدین کلمات خویش
بر می نشاند و نمود

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى الْاَئِمَّةِ الْاَشْرَفِ	وَالْفُقَرَاءِ الْمَذْهَبِ الْاَشْرَفِ
وَصَلِّ عَلَى الْاَئِمَّةِ الْاَشْرَفِ	وَصَلِّ عَلَى الْاَئِمَّةِ الْاَشْرَفِ
وَصَلِّ عَلَى الْاَئِمَّةِ الْاَشْرَفِ	وَصَلِّ عَلَى الْاَئِمَّةِ الْاَشْرَفِ
وَصَلِّ عَلَى الْاَئِمَّةِ الْاَشْرَفِ	وَصَلِّ عَلَى الْاَئِمَّةِ الْاَشْرَفِ

حاصل مضمون که آیا از سوسمار و ششانی خواهیم و از سراب چشم

و از زنده خویش آرد وی عابر و درشت شمع و صاحب میوه بکین
چنین و در روزگار کسان و بیاد بیکان طبع ندیم و نیز این سستی
شیخ ابوالمختار این جزوی از قاضی ابوالمختار طبری از این طار
جریری روایت کرده که در مجلس باب حصد و ذم اکلن
گفته است

اَلَا تَالِيَانِ كَانَتْ فِي حُلَامِنَا	اَلَا تَالِيَانِ كَانَتْ فِي حُلَامِنَا
اَسَاسٌ عَلَى الْاَئِمَّةِ الْاَشْرَفِ	اَسَاسٌ عَلَى الْاَئِمَّةِ الْاَشْرَفِ
وَصَلِّ عَلَى الْاَئِمَّةِ الْاَشْرَفِ	وَصَلِّ عَلَى الْاَئِمَّةِ الْاَشْرَفِ
وَصَلِّ عَلَى الْاَئِمَّةِ الْاَشْرَفِ	وَصَلِّ عَلَى الْاَئِمَّةِ الْاَشْرَفِ

یعنی ما این کس که بر من سبک بر دگویی که آیا سستی رشتن
حسد بجا شد و این ترک او بجا که انجای سبک او را بجا که بر گرد
پروردگار را که را و در که انتخاب را و من و او داشته اند که
پس غایت این چنین بود و من را که بر عباد و مواجی که نصیب من بود
موازه بفراید و طرق طلب و در تحصیل بر قریب است مسدود دارد
و این حدیث بر روایت جامع و آه ایجاب صاحب فیات او این
از قاضی ابوالمختار است که در سستی سستی علی بن محمد مسدود

اَلَا تَالِيَانِ كَانَتْ فِي حُلَامِنَا	اَلَا تَالِيَانِ كَانَتْ فِي حُلَامِنَا
اَسَاسٌ عَلَى الْاَئِمَّةِ الْاَشْرَفِ	اَسَاسٌ عَلَى الْاَئِمَّةِ الْاَشْرَفِ
وَصَلِّ عَلَى الْاَئِمَّةِ الْاَشْرَفِ	وَصَلِّ عَلَى الْاَئِمَّةِ الْاَشْرَفِ
وَصَلِّ عَلَى الْاَئِمَّةِ الْاَشْرَفِ	وَصَلِّ عَلَى الْاَئِمَّةِ الْاَشْرَفِ

حاصل مراد که چون خدای عالم رزق مرا ضمانت کرده پس مرا
نه ضمانت است که خود را ملوک مردم دارم و برای امتیاز

سبک
طایفه
صاحب
درست

نیز در مخلوق شوم حضرت آفرید کار که در حق من یکا و سب عطا می جوید
من متوالی دارم و در سب کام عمر می بچین حق جوده باشد از ان
پیش که در خلقت خلقت بخشد از غیره شمره و تحسین من بوده تقدیر
فرموده پس بخود زبانی من از ان بزرگی که شست از ان دیان
گرفته یکا و در سب و تلاش من به حق تمام قضا جاری شد و غیره

من به حق کفر
بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله

تبعی بزرگانی تو سوز که در طلب مال تو سوز از ان نه بر ساحت
زبان رساند و در سب حق سوخت چون روزی خویش در حق و سب
کسان بستی ای رحمت سایش صفت شمار و رحمت کوشت
بر خود گذار از تو در انصاف است که بر ای قیاد و حکایت
که یا قوت حموی از حق المبدأ ان و مخرج اربعی در روایات لا عیان
و غیره با فی غیره نقل کرده اند که بر حسب احوال من صاحب کتاب
ابن حنین البیاض حکایت کرده که خود از خط قاضی ابو الفرج ندرانی خواند
که نوشته بود سالی بزیارت بیت الله الحرام مشرف بودم و بایام
تشریف در منی حضور داشتم و از کسی شنیدم که نه که در یا ابو الفرج
خواستم جواب بدهم که در مد که در میان انبیا و سب من در سب که
ابو الفرج کثرت دارند لیکن که جز من کسی دیگر را و منادی باشد
این خصال جواب گفتند و از چون و در کسی جواب نداده اگر در
که یا ابو الفرج العسافی با چار و انکس بسبک نمودم که نام و کثرت

برای ان که حجت که خواستم آورد از علم که دیگر را و از انکه شدم که در کل از
خارج و دیگر را بر کثرت ابو الفرج و نام معانی است و این منادی
او را طلب کند پس بخوان تا موش نامم تا آنکه از بار دیگر بکشد
برداشت که یا ابو الفرج العسافی بن کر یا الهی و انی حجت که نه ای او را
این تعینات مخصوص استماع که در مکتب و در کتب سبک شایسته
که انصاف می در جود چه نام و سب و سب و کثرت و در جود که در سب
پس پیش بر مکتب هلاکاً تا خدا شایسته بین این مکتب می نه
کن در و صفت گفت من انست تو کثرت کثرت ابو الفرج من العسافی بن کر یا
الله و انی گفت لعلک من به حق العسافی بن کر یا الله و انست
که در باره و شرق و غرب است ای کثرت حق بنید و انست
یعنی انست و از ان خواهم که در سب و سب و انست ابو الفرج که در
چون این پاسخ شنیدم کثرت در جود و کثرت نام که چه در کثرت
بود و انصاف غریب که در چون من نام معانی است و دیگر را
و کثرت ابو الفرج و موش ندران و دانستم که بخیر ندران عراق صوفی
و دیگر ندران نام و در که در ملک مغرب و انست
و کثرت قاضی ابو الفرج بن حرار در یوم و در سب و سب و سب و سب و سب و سب
سالی سب و ندران ندران قاضی و انصاف و ندران ندران ندران
سودمند و انصاف و غیره با و کار نهاد و انست
کتاب العیس و الانیس و کتاب التفسیر صاحب
البلاد که در ندران ناحیه و سب است با این ندران و در اسط که در
شرقی و غرب است و در عراقی و انکاف ندران ندران ندران ندران

اصحاب صفات را باینجه شایسته اند که ابو اسحق اسفرائیلی در حدیث
و احکام بر حقیقت شافعی میرفت و در اصول عقاید پیروی از شافعی بود
از این جهت با قاضی عبید بن جبار بن عتیر که از تلمیذین عتیر بود صفاتی است
و علی قزوینی و غیره حکایت کرده اند که روزی در مجلس صاحب کفای
احمد بن حنبل و قاضی عبید بن جبار اسفرائیلی را با شیخ ابو اسحق اسفرائیلی
و قاضی قضاة قاضی عبید بن جبار در ترمذی گفت سخنانی که
عبد القیاس بن ابی اسحق بدیده گفت سخنان من را بپذیرفتی که
ایضا ما بدیده از ترمذی عبید بن جبار طبری است بر من بسیار شایسته و کبر
قالف و افعال عباد بن جبار است و کند چون بر اینصورت بودم
ای که فاعل منکر و فاعل نیز واجب فراموش باشد قاضی در مقام صحبت
خدای سبحان را پاک خوانم که از فضل تجارح و عمل شایسته است
و تسبیح و اسحق انصاری است از من بسیار شایسته و قدیمی در حدیث
متذکر که بیطرفی قالف و افعال را با استیصال عباد است و
نماند و از او الهی از حسین افعال خلق معلوم و از حدیث قول
نیکو و حقانی را در افعال من کانی قاضی و شافعی خوانم و در شیخ
اثبات قدرت گفت خدای توانا را تسبیح کنم که در ملکش امری
بی شیت او صورت گیرد بر خلی امکا در این از بدین شیخ عبید
و ابو بکر با قاضی بن عتیر کرده اند چنانکه در ترجمت یکی از ایشان
شیخ ریود آورده اند که شیخ ابو اسحق در حال حیات یکی گفتی
و از روی نیست که در شرفیاب بود و فاعل یا بر قیامت مردم میابود
که سواد است اعظم مثل بر جمهوری را بکنی از محدثین قضاة بر من فاعل

همانند قصار مأمول می بپوشد و در یوم عاشورا
از سال چهار صد و پنجاه در فیما بود که گذشت پس از
تخصیص صلوة چهار تا او را با اسفرائیلی نقل کرده در آنجا خاک
سپردند
و در اصناف جلیله بسیار است منجمله
کتاب جامع اعلی فی اصول الدین و از علی المحمد بن
ابن خلکان که پدید این کتاب را در شیخ محمد بن یحیی ام
منجمله اسفرائیلی در نوبل ترجمت ابو حامد اسفرائیلی
ثبت قضاة

گفت او ابو یعقوب و اسمش حقیرانی است بر این مذهب
 ابراهیم است از معارف حدیث و قدما متفقین است
 و جماعت بشمار میرود و نزد وی بال خطبه که بعضی از بنی
 پیوسته کرد و در پادشاه حال شهر و کارها را
 عزا سان بوده می نشست با محمد بن در پادشاهی
 جهان بود فاضل طبعی در عادت تغییر کثافت از معارف
 الاصول چنین نقل کرده که ابو یعقوب را بنی
 الحسنی المصطفی بن ابی طالب و القید احمد از کاتب
 المسلمین و حکم بن علام الدین و بنی جمع بین حدیث
 و التفسیر و الاثر و انما یحفظ و القید احمد بن
 که یکی از ائمه دین است و سنایش هشتاد و فصل او
 می گفت انشی عندنا انما من ائمه المسلمین
 عبد الحسین و القید احمد بن ابی یعقوب و القید احمد بن
 سلطان است از خیر و راستی و حق را برتر خود نگرد
 قاضی این خلکان مؤرخ گوید این را ابو یوسف و القید احمد
 است یا شمس و شمس بگری بود آمد و برای تحصیل کمال رفتی
 دید در حال شد و از مشایخ بلا و چند یافت ملک
 حجاز و کشور عراق و صفی بن و قیصر شمس اخذ حدیث نمود
 و در نزد صفیان بن عیینه و کسانی که در طبع او بود و در کار
 تقدیر برود هم تصریح در اقطعی و بیعتی از امام شمس

علم و اجازه روایت یافت تا خود مقام الامام و افادت
 رسید پس در شهر نشانی بر مسکن کرد و در آنجا بر غیره رسید
 حدیث حدیثین عامه مثل بخاری و مسلم و ترمذی ازسان
 او استماع حدیث نمود اما فی و مرویات وی در مطای
 کتب بخاریست که در خود رسد احاطت و قوت خط خود
 کثرتی اخذ سبعین الف حدیث و اخذ که میانه الف
 حدیث و ما یحفظ شیئا قط الا یحفظه و لا یحفظ شیئا
 قط الا یحفظه یعنی تعداد هزار حدیث بخاطر سپرد و ام
 در یکصد هزار حدیث میانه میگردید چنانچه خبری میگردید که
 که حفظ نمود و هرگز نشد که خبری را حفظ کند و پس از خط
 از خط سپرد زمانی که ابن ابی یعقوب در شهر نشانی بود
 امامت داشت و از وجود مشایخ فن حدیث محبوب می شد
 حضرت امام عیسی بن موسی از صف صلوات الله و سلامه
 علیه و آله و سلم بر حسب حضار را نمون عباسی عازم مرو بود و ابن
 ابی یعقوب را از جلال فرمود ابن ابی یعقوب از کسانی بود که در حبس
 روانه و محمد بن آن شهر حدیث مسلم الدین ازسان بن
 ابی یعقوب حدیث نمود چنانکه شیخ صدوق محمد بن علی بن حسین
 موسی بن ابی یعقوب در کتاب عیون اخبار الرضا بواسطه حدیث
 از او به الصلوات بعد السلام بن صالح هروی روایت کرده
 که گفت مانی که علی بن موسی الرضا از حدیث ابو یوسف مرو
 نمود پس بعد از ملازمت رکاب بن نجاشی شهر قیام بود

چون است شباهي آنحضرت که در حال برخاستن جلوس داشت
 بجا رسيد و نيا برفت و نهاد تا که در محراب رايغ و احوال
 عارث و يکي بن يکي و استحقاق اهوره و جاني از اهل علم علم
 نيله و بي باور نشاند و از و انتماس عرصه داشتند که
 يحيى ابوالقاسم و من حدیثنا حدیث حضرت محمد بن ابي
 يحيى حضرت نياکان پاک خود که در ابرو و بکشدني که از در خود
 شنيد و با بني ابوالصلت که در حاجت داشتند بن اهل بیت
 و عليه و طيفت خود و در حین بنی چون بنی شنيد
 از عماري سپردن کرد و بر حال که گوشت در و در از خود
 داشت پس فرمود احدی آبی الصلوات الصالحه خودی بن
 حضرت قال حدیثی آبی الصلوات الصالحه محمد بن ابي
 ابو جعفر محمد بن علی باقر علی الاکابر قال حدیثی آبی
 الحسن بن سیدنا العابدین قال حدیثی سیدنا شباهي اهل بیت
 الحسن بن قال حدیثی علی بن ابي طالب علیه السلام
 قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول
 جبرئیل علیه السلام یقول قال الله جل جلاله فی
 ان الله لا اله الا انا ما عبدوا الا الله لا اله الا الله لا اله الا الله
 دخل جبرئیل اذن عذابا حاصل تر میت که از اسلام
 در شرافت من تا امیر المؤمنین علی صلوات الله و سلامه علیه را
 از سبب خویش روایت آورده اند که آنحضرت فرمود و در
 عالمیان رسول خداي شنيدم که فرمود و از یکت پروردگار

چون است شباهي آنحضرت که در حال برخاستن جلوس داشت
 من پروردگاري نیست پس در استند از شما مردم برکنش
 که از روی اخلاص و صمیم قلب بیکدیگر من گواهی ده و که خود
 بر زبان در و در حسن عراست من داخل کرد و هر که در حسن
 من در تداوم شایسته من استوده ماند هم شیخ صدوق علیه
 در کتاب بیون این حدیث را عبارت روایت دیگر از ابن
 را بوی نقل کرده که در محمد بن موسی شنيد خویش از یوسف بن علی
 در اکایت کرده که در استحقاق بن را بوی خود گفت چون نام او بن
 در صلوات الله علیه بشهرتیا آورسید و خواست بفرست
 تا مامون بجانب مرو چون در و در اصحاب حدیث و حدیث
 او که آمد و در من کردند یا بن رسول الله و اهل شفا و لا
 نقل شایع حدیث فلتستفیدوا منک یعنی می فرزند رسول از شما
 که می بکنی بر عالمی که ما را روایت حدیثی از خود شنيد فرمود و
 آنحضرت بکا و این سخن در عاری نشد بود چون این شنيد
 در اهل بیون از عماري صلوات ساخت و فرمود و سمعت
 ابي موسی بن جعفر یقول سمعت ابي جعفر بن محمد یقول سمعت
 ابي عبد بن علی یقول سمعت ابي علی بن الحسین بن علی یقول
 سمعت ابي القاسم یقول سمعت ابي طالب صلوات الله
 و سلامه علیه یقول سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله
 علیه و آله یقول لا اله الا الله حصی بن دخل حصی بن علی بن علی
 ابن را بوی که چون را حدیث حضرت در که شد ما را فرمود و

دشمن طهارت و تائید شرف و جلالت صدوق که برادر است
 که شریک این عذاب است که در موعظه و توحید اقرار آورد
 که از این جهت است اعراف بااست علی بن موسی صلوات
 و اگر آنحضرت چه برادر کار باشد بر قامت ندگان است
 و در جبهه یکتا مینماید و در میان میر معاصد و کتب است
 که از او است این شریف قربا حق بن ابوی برادر نبات
 است بنا شد و شیخ محمد بن علی بن عیسی که در کشف الغم
 ابو القاسم قیسری حکایت کرده که گفت چون آنحضرت
 به بعضی از امرای ساسانی رسید میفرمود تا آنرا بسایند
 بنویسند و آن کتب بر زمین می حراست کردند تا یک کلام
 و فاقش در رسید پس حیت نمود که از باجه وی در شب
 و فن کند پس از موت او را و در آن روز جاری جانش رسیدند
 گفت عظیمی یکتا لا اله الا الله و قصد حق محمد و آله
 صلوات و آتی گفت هدا الحادیث بالله حب تعظمها و آخر اینها
 یعنی کلمات من امر به کشت از هر کس که بگوید که خداوندی
 آورد و بر سالت پیغمبر گوی و اوم و انجیث مبارک از
 روی خرام باز نویسد ام ارباب سیر و اصحاب تعظیم کرده
 که بنام این ابوی و محمد بن در پیش شافعی زمانی که از قندهار
 مهاجرت اند از حرام بودند در اینست اختلاف افتاد که از خانه
 که از وقت و گرایه دادن و سائر تصرفات مالکانه نمودن و از
 زانی مشافعی مانند برخی از علما خاصت ملکیت قابل بود

و از این روی بن و شش و او را و آنجا جایز میداشت و این بود
 بر عقیدت ابو خضه و بعضی از شیعیان میرفت و با قضا و عدل
 جمیع مسلمانان را در تصرفات آنها مساوی میکرد چون
 با هم مشاخرت نشسته شافعی بن ابوی را از راه و او را عقیده
 خویش باز کرد و اینست و آنرا اکنون باوه نزاع و مشاخرت
 اشارت می کنیم و او شافعی را که با شما بر این راه بودی عذاب
 در عملی احتیاجات مذکور میداریم و آنکه علما را در سراسر کریم
 اعراف است ان الله بن کفر و صدق و حسن سید الله للجهنم
 انحراب الله بنی جملنا و للناس سواه المناکف فیه و الیها رجوع
 بود و با شما که در کتب ترجمت ظاهر کلام مبارک آنکه بحقیقت
 که کافر شد مذکور میکردند از راه خدا و از مسجد حرام
 که این که را با مساوی ایشان در آن
 مساوی فرموده و هر کس که در آنجا این عهدان میگفتند
 چه را پیش از وردانگ خواهم شناسید اختلاف و این است
 که با او از مساوی با این کنی و آفاقی که از این است عاقل
 و چه چیز است قناده و سید بن حمیر و عبد الله بن عباس گفته
 مرد از مساوی در کسنی است و کسنی که در کس قامت از
 و آنکه طاری مدوی باشند برود در نزد کس غایبی
 آن ارض مبارک کیسانند احدی از این و طایفه برتری که در آن
 ساکن گشته اولی و احقر از دیگری نیست عبد الله بن عمر
 و محمد بن عبد الغزیز و حق بن ابوی و امام ابو حنیفه و جمعی

از امامت برانقول گفته اند و از انجبت بیج و اجاره و باران رهن
 حرام و انچه اند و گفته اند و از مسجد الحرام که محل تسبیح و
 نام که باشد دلیل آنکه از مقیم که مقابل وی است لفظ
 عاکف تفسیر شده چه عکاف عبادت مخصوصی است که در مسجد
 بجای آورده شود پس تفسیر شاذل که برسان شگفت مساجد
 اسلام خواهد بود و مصحح این طلاق آنکه در آن و دیگر مسجد
 در تمام اراضی که استمال شده و شکان کن چنان سرف پسته
 لیکن الحرام الحرام الحرام لا یصح ای چه در مسجد الحرام و این
 این خصوص مسجد الحرام نیست دلیل آنکه حضرت رسول در مدینه
 از سرای انرا ثانی ملکوت آسمانی رفت و از مسجد الحرام
 و بقولی از خانه خدیجه رحنی نه عکاف و بقولی از مسجد الحرام
 در ضوان نه عکاف و بر تقدیر از مسجد الحرام حرام مسجد
 پس در از مسجد الحرام در این نیز از رحنی که خواهد بود فعلی
 حکم زمین که حکم مساجد است و متعاقبات ملکیت در آنجا جاری
 نیست و مردم اتفاق با مجاورین حرم در جمیع دیار آن
 مبارک از جهت کسی سبای می باشد چنانکه رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم فرمود مکه میا حق استین با کعبه
 یعنی زمین که هر کس را که بدان سبقت گرفت مباح باشد اما
 حرم و مجاهد و خیالی و امام شافعی و حنبلی زمامت
 گفته اند مراد از مساوات حاضر و دای تسبیح و عبادت
 و خدای تعالی مسجد الحرام را برای محبت و غیره در عبادت

مکین

مکینان گردانیده نه مجاور که دوی را در مسجد الحرام بخصوص
 از موضعی منع تواند نمود و نه دوی محبت تمام پروان
 درین سلام در عبادت مسجد الحرام با هم شکر و مسابقی
 باشند نه مقیم رحن مجاورت او بوی دهد و نه با بوی مسافت
 در حاکمی نند آموزد یعنی آن است که رسول فرمود در
 باقی مسجد منافق من دبی منکم بین قلوبنا و انفسنا فلا یکن
 احدنا طاف بهذا لیکت او صلی الله علیه و آله ساعه شاهد من
 بیکل او یکنای یعنی ای سید من عباد منافقان شما
 هر کس متولی منصبی را موز مسلیمان کرده با سبقتی احدی را
 از طواف اینجا و من از آن منع نماید تا در هر ساعت
 از ساعات شبانه روز که خواهد عبادت کند و این فرقه
 گویند استمال مسجد الحرام در مطلق ارض که از در مجازات
 و درون قریه صریح از منسی موضوع و صرف نظر بقرآن
 که در اطلاق عاکف بر مقیم تفسیر شده چه خود از عاکف
 مجاور مجاور مسجد را داده شده امام فخر الدین از وی در تفسیر
 که گوید امام شافعی و انصار ایند و با این ابو یوسف
 که گویند که باقی حاکمین و یار همد که در شان اهل مکه
 ازل شده و حدیث نبوی که حضرت در روز فتح که فرمود
 من غلانی یا بدعته ایست یعنی کسی که در خانه خود بسند و از
 شش مسلیمان در امان است بران قوی و حجتی
 حکم باشد بر آنکه و یار که ملک ساکنان آنها بوده چه در آن

و حدیث دارد و باب با کرم و اضافی شده و در حق عربیت
مقرر است که اضافی را داده و حکایت کند و هم در خبر است که چون
رسول کرم از جوارح رسد بیرون آمد و بعد از طبع بخت فرمود
پیغمبر و عقیل بن ابی طالب خانه مسکونی می نمودند و در آنجا
که آنحضرت بر سر کین فرود گشت و ملک که گشتا و نزول اهل
اصحاب عظام عرضه داشتند که مناسب است تا خوشه
رسالت در بیت اشرف قدیم که محیط حق و منزلت ایت بود و آثار
نماند حضرت چون بن سخن شنید فرمود و هکذا قلنا انما
من دین یعنی ای عقیل بر اسی ما تری بر جای کنده است
که امروز در آن منزل نمانیم و در بعضی از روایات می خوانیم
منه بایع و در حق عقیل که از آنحضرت چنان متفاد گردید
که رسول را در حرم الهی مسکنی ملوک بوده و عقیل از آن
سج بر آورده و هم در کتب بیست است که عقیل را
در آن خانه معروف به ارسنجی است یا سج کرده یا بن راهویه
ایا تو را حکایت آن است که غزو ارسنجی از مالکین او بخزید
اگر کوئی از غیر مالکین است باع نموده لازم آید که مالی بسیر
مستحق آن داده باشد و اگر کوئی از مالکین آن باز خرید
فوا المطلوب ابن ابیویه گوید چون در بر این شامی
موقع قدح نیاخت صاحبم از در اضافت بهیئت او
بگردیدم پس بجزایر و شرا و اجاره دور که فوجی
دادم مخالفین بن مذمتب گویند اضافی و باقی است

در بزی حکایت دلیل استوار نموده بود چرا که اضافی که مفید حکایت
و کار مفید اختصاص چنانکه عرب گوید الجمل للفرس
و این مورد در سینه از برای بعضی معنیین است و از آنجمله
در حالت پیدا آمد و این سخن است لال را نشاید
و هم در کتب سیر و تواریخ و مجامع خطب و مکاتیب مشهور است
که امیر المومنین علی بن ابی طالب بر عهد و تمین عباس
که بعد از خلافت بنحباب عامل می بود فرمودی مثل بر کالی است
و در طایف حکومت است و این کلام در جمله عبارات آن
شهر مشهور فرمود و منرا هکذا الا یلخذ و این سخن
است علی بن ابی طالب علیه السلام فی قوله فیما و الیاء
الکلیه الخ و الیاء فی الذی یخلف الخ و من
عنه اهل الیه یعنی مردمان که در شهر مانده که از سایرین
اندک با جریست سخن میگویند چرا که خدا تعالی من را بد عاقبت
دارد و می داند من که یکسان باشند و عاقبت آن کس است
که در کمال است دارد و با وی آن است که از غیر اهل کینه
باشد و برای که از آن حج که وارد آید
و در میان راهویه در شب شب می کشید یا شبانه با نزد هم
شهرشان از سال دوست و منی بخت و بقولی می و بخت
بشریف بود با تصاق افاد ابن علکان گوید راهویه
بفتح را و بعد از الف و بار سکه پس او مفتوحه و بعد از آن
پس که و بعد از بار سکه که لقب بر اینم در این ابویه است

و در جقه بی بین نام است که در طرف که متولد گشته و طرف
 بخاری یعنی راه و در پیچش است گویا او را از راه و افتاد
 و بعضی را به پیچش نام و سکون و او و فتح نام خوانند
 از اسحق بن ابویه روایت است که خواست عبد الله بن
 طاهر را به خراسان بن فرستد و تو را از چه راهی که میسند
 و منی این لفظ چه چیز است و اما تو را که است است که بدین
 نام خوانده اند آنی که خراسان را میسند و در طرف که متولد
 گردیده مردمان او را به پیچش یعنی یکبار در راه متولد شده
 پدرم که است داشت که او را به بین نام خوانند ولی مرا که
 از این نام نیست

ابو ابراهیم بن عبد الله بن المقرب بن المتوکل بن المقسم العباسی
 از خاندان خلافت و دو دمان سلطنت بشرف است
 و است قدر و جلالت حسب زراعت فکر موسوم است
 چه در احسان ذاتی را با کتاب کلمات صوری و افتاد
 خوانده منوی سب و زینت داد و قامت قابلیت را بطراز
 علم بیار است و در فن حدیده مانند لغت و صرف و اشتقاق
 و نحو معانی و بیان و عروض قافیه و ترمیم خطوط و سبک
 رسائل و قرص شعار و فخر تواریخ و علوم موسیقی و سماع و
 خوشنویسی و الفرج اصفهانی در ضمن اخبار وی گوید از جمله
 کسانی که در سیدان هنرمندی کوی فرشت از مقامت مردم
 روزگار خود در روده و از حیثیت فضل ادب و شعر و جملات
 و شرافت و دیگر ادب از انبیا عیسی علیه السلام و جنت عبد الله
 مقرب است چنانچه فضایل کلمات و بی با قرب عیسی
 بزبان کوشش و فاضل عام است قاضی ابن خلکان در
 ترجمت وی گوید اکابر ادب باطنی شاعران مطلقا
 مقرب و علی بن مقرب و علی بن مقرب و علی بن مقرب
 حسن لا یلحق لیسان علی بن مقرب و لا یلحق با و مقرب
 من جملة من یسبحون و یسبحون و یسبحون و یسبحون
 سطوح و با قدرت و تسبیحش اسهول الفاظه و قریب معانی
 آراسته است او مردی خوش طبع و موجد معانی و ترمیم

تقریر شد و اگر این سه را با بر این من صدی عباسی و ابراهیم موصی
 و سیرینی موصی متابعی و ابراهیم موصی در حدیث ایشان یکی بود
 یکدیگر جمع بود و تحت نامین بهیوت و تفسیر و تفسیر و تفسیر
 و لای تا نزد و بر تفسیر سببی و بر این صدق و تفسیر و تفسیر
 پس کلمات و تفسیر ایشان از فاروق بن ابی طلح موصی و تفسیر
 خطا باشد بخداوند که در سببی و تفسیر و تفسیر و تفسیر
 در میدان و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر
 بحسب خوب تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر
 عزیز خداوند شرف و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر
 باشد و بطول و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر
 ابو الفرج اصبهانی در کتاب تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر
 زمانی که موصی و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر
 شریف خداوند و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر
 در تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر

چون خداوند از شایسته فعلات و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر
 آورده و چون است و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر
 رحمت الهی از این و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر
 عید الله از این و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر
 که این و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر

وَقَالَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ الصِّدِّيقُ الْكَلْبُ	وَقَالَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ الْكَلْبُ
وَقَالَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ الْكَلْبُ	وَقَالَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ الْكَلْبُ

یعنی چون را حکم و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر
 این قدر خواهم و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر
 در مقام تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر
 برای او و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر
 خلکان که یک و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر
 تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر
 و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر
 شریف و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر
 ابو نوایس که تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر
 ایشان سخن و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر
 ابو نعیم که تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر
 و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر
 محمد بن حنفی و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر
 قاضی ابن خلکان و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر

وَمَعْرِضِي لِمَنْعَةِ الشَّهَادَةِ
وَالْبَدْرِ فِي الْفَضْلِ كَذَلِكَ
كَرَّسْتُ لَكَ سِتْرِي بِبَيْتِهِ
لَا أَفْرَاقُ عِنْدَ الشَّرَابِ لِسَانَهُ
بِتَحْلِيلِهِ قَدْ خَلَّاهُ مِنْهُ
فَأَتَانِي الشَّكْرُ خَفِيفٌ وَهُوَ
لَيْسَ لَمْ يَمَّا خَوَّلَ وَأَمَّا
فَعِنِّي أَهْلِي مِنَ الْخِيَارِ إِلَى الْخَيْرِ

حاصل مطلب که

بسیار بود قبا پویشی که جامی از درخند بریز از شراب حقین کون
سعی بجانب نما بخل و رسید او در حالیکه ماه چهارده در سال
میان درمی بینا که بر نیلگون پرندی نگینده شده باشد
چونیکوشی که از مقدم خویش نریم رارسکت روز نموده و در
مسرور داشت و از چرم حقیق در آسایش بودم و هرگز از خاطر
نه جمع دستی را که زبان وی از شدت باد و سست شده بود
و از از وی بار میرواشارت سخن گویی و او را دوست خویش
بیدار ساخته گفتیم می پروزی نه ما و شادی جلد بیدار شو
پیش می در جواب لب شکرین بازو است و لیستی شراب
و سکر باد و ناب آواز وی بپست نموده از آن روی سخن در
و آن می گروا سینه مانند یکد از حکم فاجاز باشد و آنکف را

با گشت و روان کبر و اندک آنچه را با من گفتی منم نموده چون
کس است شراب چندان خیر هم کرده که از جواب عاجز شدم
در بحال خود که از آوشت هیچ که خوار از سر بنور و از منی
و هم و ایامی من بد بکس خواهی حکم مناسی ابو الفرج از این
اشی که بکس کند که گفت روزی بر ایالی عیسی بن موی
و از آمدیم عبد الله بن خنجر را برای وی دیدم که در صحن در آمد
و در وقت سحر می بپست سال نرسیده پس در آن اشاعی بن
محمد بن ابی الشارب قاضی وارو شد ابو عیسی شارب را کرم و عذر از وی
قیام نمود پس از این قاضی ابو عیسی گفت در امری گرفتار شده که در راه
بروز بکشت عانت تو را بخرج انهم نیست ابو عیسی گفت تو بکشد که
گفت یکی از خزان طایفه خود را برای کسان و کج نموده و او را از طایفه
برداشت و در میان معاشرت روزگار بگذرانده و بهر از او می مکان خوشی
عیسی بن و فرار او و بهر شد از سر عیسی بن و خوشی بنا یا عیسی بن را
نشد و بهر بکشتا شارب است عبد الله بپست و بسیار عادی نظرد است
و از او تو می گویی و اگر تو را می دانست بود که فزاد با منی او عادی را احقر
و از این با شارب حق یادی مسکوک می شود و جرم در عمل انبند و در ش
نیمه بپست و تو از او ام ابو عیسی گفت چون تو از نزد من باز
گویی کسی بجانب می برستم و خود کلمات کنم که آمد و دیگر بکجا
عشیره بیدی باز کرد و وضامن با هم که این اماد خبر بطریق رضای
خاطر تو قدم نمشد و موافقت تو از دست نه پس قاضی
تو از هم شکر بکجایی و در و طریق خانه تو بکشد ابو عیسی و می با طرا

داشت گفت آری گفت می آید از آنکه مردی خدین فضل و بزرگواری
و شرافت که در آنگونه در راه انداخته شود خوش بحال کسی
که در خرد داشته باشد این مقرر گفت ایها الایمیریت را این
معنی شمر می است جامع حق که از جو دست طبع و شاعری و بی کلام
داشتند زبان خمین کشود پس گفت غنت غایت کلام
آن شرف گفت

و نیز حضرت مولا با بکلی میل
آفرین با مقام دینی و علمی
تألیف الوری و عددین العظیم
قلمی علی الشیخ الاسلام
یعنی و خرد شیر و خورشید
باز و است باشد و از جدا
شود همانا بدو دکن
مخلوط سازم و گشت
ابو عیسی چونین
بطوع را داد و گفت
نام بود که در حالت
غنا قدر روزگار بود
شنوان برست بودی
و جابجایی آید برست
افتاد از پیر و دل
پس از چندین شنوان
بر حاضری ظاهر نمود

۱۰۰

گفت ما با اتقاسم نشون از انعارضه شناخت و بر حسن وی
افزوده گشت و این اساتد انشا کرد

١٠٠
 ١٠١
 ١٠٢
 ١٠٣
 ١٠٤
 ١٠٥
 ١٠٦
 ١٠٧
 ١٠٨
 ١٠٩
 ١١٠
 ١١١
 ١١٢
 ١١٣
 ١١٤
 ١١٥
 ١١٦
 ١١٧
 ١١٨
 ١١٩
 ١٢٠
 ١٢١
 ١٢٢
 ١٢٣
 ١٢٤
 ١٢٥
 ١٢٦
 ١٢٧
 ١٢٨
 ١٢٩
 ١٣٠
 ١٣١
 ١٣٢
 ١٣٣
 ١٣٤
 ١٣٥
 ١٣٦
 ١٣٧
 ١٣٨
 ١٣٩
 ١٤٠
 ١٤١
 ١٤٢
 ١٤٣
 ١٤٤
 ١٤٥
 ١٤٦
 ١٤٧
 ١٤٨
 ١٤٩
 ١٥٠
 ١٥١
 ١٥٢
 ١٥٣
 ١٥٤
 ١٥٥
 ١٥٦
 ١٥٧
 ١٥٨
 ١٥٩
 ١٦٠
 ١٦١
 ١٦٢
 ١٦٣
 ١٦٤
 ١٦٥
 ١٦٦
 ١٦٧
 ١٦٨
 ١٦٩
 ١٧٠
 ١٧١
 ١٧٢
 ١٧٣
 ١٧٤
 ١٧٥
 ١٧٦
 ١٧٧
 ١٧٨
 ١٧٩
 ١٨٠
 ١٨١
 ١٨٢
 ١٨٣
 ١٨٤
 ١٨٥
 ١٨٦
 ١٨٧
 ١٨٨
 ١٨٩
 ١٩٠
 ١٩١
 ١٩٢
 ١٩٣
 ١٩٤
 ١٩٥
 ١٩٦
 ١٩٧
 ١٩٨
 ١٩٩
 ٢٠٠
 ٢٠١
 ٢٠٢
 ٢٠٣
 ٢٠٤
 ٢٠٥
 ٢٠٦
 ٢٠٧
 ٢٠٨
 ٢٠٩
 ٢١٠
 ٢١١
 ٢١٢
 ٢١٣
 ٢١٤
 ٢١٥
 ٢١٦
 ٢١٧
 ٢١٨
 ٢١٩
 ٢٢٠
 ٢٢١
 ٢٢٢
 ٢٢٣
 ٢٢٤
 ٢٢٥
 ٢٢٦
 ٢٢٧
 ٢٢٨
 ٢٢٩
 ٢٣٠
 ٢٣١
 ٢٣٢
 ٢٣٣
 ٢٣٤
 ٢٣٥
 ٢٣٦
 ٢٣٧
 ٢٣٨
 ٢٣٩
 ٢٤٠
 ٢٤١
 ٢٤٢
 ٢٤٣
 ٢٤٤
 ٢٤٥
 ٢٤٦
 ٢٤٧
 ٢٤٨
 ٢٤٩
 ٢٥٠
 ٢٥١
 ٢٥٢
 ٢٥٣
 ٢٥٤
 ٢٥٥
 ٢٥٦
 ٢٥٧
 ٢٥٨
 ٢٥٩
 ٢٦٠
 ٢٦١
 ٢٦٢
 ٢٦٣
 ٢٦٤
 ٢٦٥
 ٢٦٦
 ٢٦٧
 ٢٦٨
 ٢٦٩
 ٢٧٠
 ٢٧١
 ٢٧٢
 ٢٧٣
 ٢٧٤
 ٢٧٥
 ٢٧٦
 ٢٧٧
 ٢٧٨
 ٢٧٩
 ٢٨٠
 ٢٨١
 ٢٨٢
 ٢٨٣
 ٢٨٤
 ٢٨٥
 ٢٨٦
 ٢٨٧
 ٢٨٨
 ٢٨٩
 ٢٩٠
 ٢٩١
 ٢٩٢
 ٢٩٣
 ٢٩٤
 ٢٩٥
 ٢٩٦
 ٢٩٧
 ٢٩٨
 ٢٩٩
 ٣٠٠
 ٣٠١
 ٣٠٢
 ٣٠٣
 ٣٠٤
 ٣٠٥
 ٣٠٦
 ٣٠٧
 ٣٠٨
 ٣٠٩
 ٣١٠
 ٣١١
 ٣١٢
 ٣١٣
 ٣١٤
 ٣١٥
 ٣١٦
 ٣١٧
 ٣١٨
 ٣١٩
 ٣٢٠
 ٣٢١
 ٣٢٢
 ٣٢٣
 ٣٢٤
 ٣٢٥
 ٣٢٦
 ٣٢٧
 ٣٢٨
 ٣٢٩
 ٣٣٠
 ٣٣١
 ٣٣٢
 ٣٣٣
 ٣٣٤
 ٣٣٥
 ٣٣٦
 ٣٣٧
 ٣٣٨
 ٣٣٩
 ٣٤٠
 ٣٤١
 ٣٤٢
 ٣٤٣
 ٣٤٤
 ٣٤٥
 ٣٤٦
 ٣٤٧
 ٣٤٨
 ٣٤٩
 ٣٥٠
 ٣٥١
 ٣٥٢
 ٣٥٣
 ٣٥٤
 ٣٥٥
 ٣٥٦
 ٣٥٧
 ٣٥٨
 ٣٥٩
 ٣٦٠
 ٣٦١
 ٣٦٢
 ٣٦٣
 ٣٦٤
 ٣٦٥
 ٣٦٦
 ٣٦٧
 ٣٦٨
 ٣٦٩
 ٣٧٠
 ٣٧١
 ٣٧٢
 ٣٧٣
 ٣٧٤
 ٣٧٥
 ٣٧٦
 ٣٧٧
 ٣٧٨
 ٣٧٩
 ٣٨٠
 ٣٨١
 ٣٨٢
 ٣٨٣
 ٣٨٤
 ٣٨٥
 ٣٨٦
 ٣٨٧
 ٣٨٨
 ٣٨٩
 ٣٩٠
 ٣٩١
 ٣٩٢
 ٣٩٣
 ٣٩٤
 ٣٩٥
 ٣٩٦
 ٣٩٧
 ٣٩٨
 ٣٩٩
 ٤٠٠
 ٤٠١
 ٤٠٢
 ٤٠٣
 ٤٠٤
 ٤٠٥
 ٤٠٦
 ٤٠٧
 ٤٠٨
 ٤٠٩
 ٤١٠
 ٤١١
 ٤١٢
 ٤١٣
 ٤١٤
 ٤١٥
 ٤١٦
 ٤١٧
 ٤١٨
 ٤١٩
 ٤٢٠
 ٤٢١
 ٤٢٢
 ٤٢٣
 ٤٢٤
 ٤٢٥
 ٤٢٦
 ٤٢٧
 ٤٢٨
 ٤٢٩
 ٤٣٠
 ٤٣١
 ٤٣٢
 ٤٣٣
 ٤٣٤
 ٤٣٥
 ٤٣٦
 ٤٣٧
 ٤٣٨
 ٤٣٩
 ٤٤٠
 ٤٤١
 ٤٤٢
 ٤٤٣
 ٤٤٤
 ٤٤٥
 ٤٤٦
 ٤٤٧
 ٤٤٨
 ٤٤٩
 ٤٥٠
 ٤٥١
 ٤٥٢
 ٤٥٣
 ٤٥٤
 ٤٥٥
 ٤٥٦
 ٤٥٧
 ٤٥٨
 ٤٥٩
 ٤٦٠
 ٤٦١
 ٤٦٢
 ٤٦٣
 ٤٦٤
 ٤٦٥
 ٤٦٦
 ٤٦٧
 ٤٦٨
 ٤٦٩
 ٤٧٠
 ٤٧١

رحمنی فاد من برضی بلو که قرار شد چون من حوالت مرضی شدت
این فرو نیست حسنای فرود و گشت و هجوم من یادست کرد
و امکان آنست که وی آفتاب عالمناست اینست گفت بر خورشید
از روی طلب خلاصی بخوم بر روی و ناگه کرد چون این شمار
بشیدم زبان تحسین بشودم که ای کاش از شما بسند این شمار از عظم
این مقدار آفتابش نو ده است

درین تقدیر و پیشانی غمناک
 روی پرآینه میست که چو برآید
 جگر گوید پس از چندی نشان غلام از جگر آمد
 بنظر اظهار که گشته
 دلقی میلی نموده و چارده دایم باب میخواست
 کرد روزی که
 در آمد مرا بی سات از انشا نمود

أولئك قد ماتوا — دبت في الحجر والعقب
وأصطادوا على ضده — ولذو ما بين العقب
لكن لم ين فقدت وجهك في العقب من أرب
نجم القدس القاتل — على السطح وأحسب

یعنی درم فدا می تو باد بر راستی که در بحر و عصب طلاق ادا می
و حال کنه فراق گیر و زده تو مرا عجب است اگر روی خود از من
پوشی مرا از زوئی همیشه دنیا نیست خدا رحمت کند کسی را که بدو

و عانت کدیس من بجا منب غلام رفقه و از درم رفقت بروی آمد
تا آمد و مرا را حنی نمودم و نیزه عبد الله و دوم صلاح الله بنی
و قاضی ابن خلکان در رحمت وی گویند که این خنجر در هر وقت
و حاجت قدیمی را نسخ و عقدی ثابت داشت و بوضیفه را
پیروی کردی و این بیات که خود از تاج اکهاراوست و عقیده
وی شادی عاقلند گفته

خَلِيلٌ قَدْ طَابَ النَّوْءُ بِالْمَوْتِ
وَقَدْ خَلَّتْ بَعْدَ الشَّيْءِ الْفُؤَادُ
فَهَاجَرَ خُفَاؤُهُ فِي بَيْتٍ خَاجِرٍ
كَمَا تُوْكَفِي ذُرَّةٌ مَوْتًا
وَقَدْ خَلَّتْ مِنْ أَرْجَاءِ بَيْتِهَا
وَذَلَّتْ مِنْ أَحْسَابِهَا
یعنی ای دوست من شرب کلکون چه پاکیزه است منج و منج و منج
شربش خود نمودم و اینک از آن آب آتش صفت مراد و ده که در
خورش جانم زجا چون قوتی ماند که در میان درمی چشد چنان بود
در انفس خود از آتش حیم که داشتند و انکار چنین حساسی از آن
توانم کرد و راجع در می ضربات گوید وی شربش با ده
نوشیدی و گفتی که شربش شرب نامحرم است چه در شرب
خبر که قاطع هستی و سببی که مانع مستی باشد نباید بگذاشت با ده
پیروی در روز زیان من بسیار و موانع آن بسیار است
چنانکه در اشعار پارسی زبان انبیا جان فخر شریزی سرود
روزد و کسب بزرگویش بخورند و این نیز در کتب ظاهر اند
گویند وی از در طلب به صفتی مسکله علیه علوی شریف
و حنی خنجر عاقلان در دل می گاشت و پیوسته در مفاخر

خوش معاشی اعتبار طایب است و سول مهانت منوار از بخار
باید خود گوید

وَلَمْ يَكُنْ وَدُنَا شَيْبًا بِاللَّيْلِ	وَلَمْ يَكُنْ يَتَنَبَّهْنَ بَعْدَ بَاقِهَا
لَكَ رَحِيمٌ بِأَجَلٍ بَعِيْدٍ	وَلَكِنْ أَرَعَا لَمْ أَقُلْ بَعْدَ
بَدَنَهُ هَلْ أَهْلُ الْخِجَارِ	وَأَمَّا أَهْلُ بَعْدَ أَهْلِهَا
وَبِئْسَ حَسْبُيْ قَدْ أَخْبَرَكَ	وَقَدْ أَخْبَرَكَ الْخَرِيْبُ عَنْ نَاجِهَا
قَدْ أَخْبَرَكَ عَيْشًا نَاجِهَا	عَطِيَّةً زِيْنَتِهَا نَاجِهَا
وَأَعْلَمُ أَنْ تَكُونُ مَيِّتًا	أَنَا لَهَا خَيْرٌ مِنْ بَاقِهَا

استدلالی عباس شایب مطهر مغیر را و از شمر و شاکر و وی می گفت
چون بر شد ماه اطراف آن دست نبرده ای می سپردن و شمر
رسول شما را قرابت رحمت است ولی عباس که غم مغیر باشد
چون حجت و بر بلوس مغیر و گویت است چه بوی خدا
این چه زبانی می نویسد از تو او را مرض بسیار نشان
و صحت حاصل آمد و در همین حرب از شدت فروختن شما
از حسن چوین است زبانی پیران هم من که دیگر است عطیه
از عطایای خداست که با بملکت بلوس را بجا و گویت
و چوین مروان بن ابی حفصه شامی بدین صفای من نظم آورده
و حضرت رضا علیه السلام وی را جواب داده که چون آمد
در شرح احوال مروان نگاشته میاید صفای لایق حق را
قصیده است بدین وزن در وی که این مغیر را جواب گفته

و حقیقت ایشان قطع نماید و شخصی که سرشت وجودش از آب
 طبع تخمیر یافته اختیار مکن چرا که چنین کسی برای خدا اموال
 مسلمانان هر مصلحت باشد پس ایشان را بر برگرداند و اموال
 مردم بتأذ و اطلاق ایشان ضبط کند و کسیکه از دین چنین
 بهره نموده باشد بر جوارش امارت مکنی مساز چاره خود
 و گناه نرسد و دست تقدیر باز دارد و از خدا الهی نماید
 و از افعالی و کردار خود امید نواسته ارد و ز نام اختیار
 مردم بدست کسی دهد که سخت و کفایت بر کسی و اندواز
 ضیاع و عقارب ایشان باغ و اسب کسی باشد و چنین کسی
 که با مردم مخالفت و معاشرت باشد و مردم او را بدیده باشند
 و او با مردم مخالفت و مردم با وی داد و ستد کرده باشند
 و وی سخاوتش نعم مردم بشمارد و طرق دخل و خرج
 ایشان بداند با مقام بدستش مستقر مکن و زیر کفایت
 گفتی آنگاه که شایسته این مقام و دارای این صفات و
 این فزات گفت جعفر بن محمد و زیر کفایت و ای بر تو
 طبعی خورد سال است این فزات گفت راست گفتی ولی
 وی نیز نه از چند متعنه است و هیچ مرد کا می درین خلافت
 مستند شد که برای اصلاح امور مملکتی که بوی ما از خراج ذلت
 باشد پس و زو که از علی بن عیسی مشاورت کرد و وی
 باسم کسی نمود و گفت برای این سند کسی قبولی کن که از خط
 برسد و دین و دنیای مردمان صلاح کند و زیر از امانیان

دینی بن فزات پسند و وصیت گفتی را بدان انتخاب اختیار
 و اضافت کرد و پس از گفتی جعفر را بر یک خلافت بنشاند و مردم
 با جعفر بیعت نمودند و مقدر رغب شد چون در آن زمان سن
 دهی سی و سه سال میش بود و وی مردم در انبیا سخن
 میگردد و زیر بر آن شد که ویرا خلق نماید و محمد بن معتبر را
 بر جای و کماست دارد و جمع سبب میگوشید و ترصد
 بود که محمد بواسطه هر خلق در گذشت و زیر عزت کاشت
 که تا حسین بن تنوکل بر خلافت مستولی کند پس از رخ روز
 وی نیز از دنیا در گذشت پس در سال ولایت و تودش
 رجبری طبقات مردم از روز او سرگردان و قضا
 و مستوفیان فاطمه بنز کاوی ایمان با عباس بن حسن
 و زیر بر خلق مقدر و بیعت بن محمد بیعت گماشته و قنات
 ایشان بن محمد و هم عقیده شد و سخت کسی بجای ایشان
 و ستاد ندک مارا بوی خلافت تو بر سرست و بی خواهم
 که عقد بیعت فاطمه و اطاعت بر گردن نیم این تضرع و خوا
 گفت و این بیعت نهاد و هم شریک آتش خیال شد و گفت و غلبه
 گفت بر ایشان و خون مسلمانان بر زمین نریزد پس و بی گفتند
 که فاطمه آسوده و از چه سنازع و محاربه و میان بیعت و قنات
 آمد و میگو که در انبیا با اتفاق است مقدم و در سالی ایشان
 انبیا با عباس بن حسن بن محمد بن اود بن جبراع و کما
 بیعت فاطمی و از سرگردان لشکر حسین بن محمد بن محمد بن محمد

صوار کین و در برابر خود اندیشید که مقتدر را با من نهایت محبت
و الفت است و بیوجبی من کار نیاید اقام کردن پس خفته
از کرد و پشیمان شد و در فکر علاج برآمد و حاضرین از اراده
او آگاه شدند و قیامی یافت مقتضای بجانب نشان خود
میرفت حسین بن حمدان و دیگران و وصیف از پشت سر
رسیدند تخت و زیر را حوضه شمشیر کرده سپس یافت را بکین
افشاند پس حسین بن حمدان سب خویش بجانب خلیفه که کلد
بزرگی است واقع در طرف شرقی بغداد تا حقن نمود چه در
کمان آن بود که مقتدر را در انگار چو کمان بازی میکند آوا
قتل آورد مقتدر قبل از وصول می حقیقت حال قتل و
و فاکت واقف شده بود و بکار می کرد و آنجا بود و متعجب گشت
حسین بن بوی مست یافت خود نموده فردای همان روز که بیستم
شهر ربيع الاول بود مقتدر را خلع نموده و قاضی سرگرد
و مستوفیان و اعیان ملک سوای بن فرات و بعضی دیگر
مقتدر را بن متر گردانده محمد بن سید از رقی متولی خدمت
شده تمامی مردم با وی مخالفت بجیت نموده و او را از دمشق
و یا الرضی باند و یا الغالب باند و یا المنصف باند لقب نهاد
گشتگان وی محمد بن او و جراح الشیخ علی و وزارت مقروءت
و دیوان رسال استیغارا بر حمله علی بن عیسی بکر داشت
احکام و فرامین بطراف بلاد و کانت اصحاب بدین عنوان رقم
داد که من امیر المؤمنین المرتضی باند ابی العباس جبار بن

متر باند که او را کس سوی مقتدر روان داشت که باید
چنین خطه از او در خلافت بخانه ابن طاهر انتقال کنی که بکین
امیر المؤمنین بدار خلافت متوجه است مقتدر از هر دو طرف
بسر و چشم مرا تا شام حمله و بیدار گشت بیرون گشت فرستاد
ابن متر از کشته علی الصباغ حسین بن حمدان برست خویش
بخت و بسوی و در خلافت برآمد خلافت مقتدر بخت
بر خاستند و از پشت استار و جدران پیشتر از در اقبال نمود
تا آخر روز حسین بکر گردانیدند چون غراب شب بال کشید
مقتدر دید که گاه به جم غامضه سوار است یا جمعی از خواص
و خدمه و اموال غنایت موصول نموده جمعی از اهل دربار
و علاج بروی پوشیده بود و از سر گردگان بر زمین قدم
و منشی خاندان با وی متابعت نگردند و بغیر از حاشی دار
خلافت کسی با وی نبود پس در آن حال مردم دو فرقه شدند
چون بعضی گفتند که باید آن قدر موجه خلافت کسی تسلیم
چون علی از آن گمان که با ابن خلدون سبب کرده بودند مقتدر
پوشیده و با جم برای شدند که از طرف سبب بر حرم برای
ابن متر از آن دید و او را بتخل آورد مقتدر فرمود تا سلاح جنگ
و اسباب حرب آماده داشتند پس جمعی در کشتنای کواچک
پوشیده و جانب سمری بن خلدون را از حاشی وی از دور
چو آن گشت مشاهدت کردند یکی از ترس روی بگریز
شد و بعضی بر روی یکدیگر می افتادند ابن خلدون آن حال

مشاورت کرد بر حسب بخت باور خود روی بفرموده و یکی
از غلامان از پیش روی او با دوازده تیر کسی گفت یا تشکر لکن
الخطوا الخلفیکم الشیطان فی الدنیا و الاخره یعنی ای گروه
سنت و حاجت مرخیزه خود را که مردی سستی و بر بهاری است
و عاکنید این امیر خجندی که با اعلام و پیر برای آن
بهین بست بخواند که مردم بوی رغبت کند چه حسین بن اسماعیل
عبدالله بر بهاری مردی از پیران احمد بن حسن بن احمد است
مقدم بود و مردم خانه و رقی وی عقیق عظیم داشتند پس از
آنکه وی مردم را استقامت میکرد این تقریباتها ساخت و عمل
جیت راه صحرایش گرفت کجا آنکه بسیار بیایند و آنرا
نموده اند مشایخش گفتند از آنجا بفرستند ای نقل نموده اند
وی قوت گیرد و صدی بوی طبع نشدند پس او را در سر
و بر اسب بخانه خود بختی شد و این تقریر از اسب خویش بزرگ
آمد و با خدمت خود بنام بهاری ای سید الله بن جصاص بنیه
گزیه و مشیه بهایین بن خجندیان شدند و در آن اثنا مقدم
افتاد ای از نوید آمده و عیان شد و در بنده او را گرفت
بنسب اموال قطع اعلا دست باز داشتند مردان بخند
و مردان عیان رغبت غنیمت شمرده خانه را را می غارت
میکردند این غریبه صاحب شرط که از مشایخ بهایین
مستخرج و پس از فرار و احتیاجی این خزان و کرده و در و بیس
در آمده و بشمار مقدم مردم را میخواند و مردم او را بدو

ایر که کتاب را با کار آید چه قدر کمائی با وی ستانی سخت نموده
این عده را و فرار پیش گرفته خود را بجائی پنهان ساخت
و احوالش نیز متفرق شد نه یکی بن علی ویرا بدین شمار
بجاکفت

ما یجوز لکم ان تکتبوا الا بالکتاب الا التقریر فی الخطب
ما یجوز لکم ان تکتبوا الا بالکتاب الا التقریر فی الخطب
ثم وکتب بن زینب و عفا الله عنهما و جعلهما من جملة اهل بیت علیهم السلام

سینه

بخت نمودند این تقریر و آن مرد احمق را این سبب تغییر و خط بود
بجای خودم که بسیار شکافی است که مردم را فضا با صبی ترین
و منت بخت کردند پس از شدت ترس بر کشت و مردم مقدم
روی نموده از عصبیت می ضرب میزدند و روان داشتند
و بر کتافت مقدم در راست شرط بوش خازن موهن است
و خود را بسیار خارج شد و بر صیف بن حواریه فرمود
بازگشت و ایشان را خرد و شمره و سپس علی بن عیسی و قاضی
محمد بن خلف قاضی ابو عمر را گرفتند و نمود و قاضی المثنی احمد
این عقیق را حاضر کردند اول بیت مقدم بوی تکلیف نمودند
امیر گفت من از عقیق بیت کنم خلیفه بقیعش فرمان او بر من
کس بجای سبب او کس بن خراست فرستاده و او را از راه
بکوان فضا بازگشت و تماشای او پیشانید و رقی و فقی امیر
علی بروی مقرر داشت و در آن شایکی از غلامان جصاص که سون

نام داشت بهیضی عریضی خبر داد که آنجا در این مکتب با جمعی از خوا
 خود و سرای مولای من محقق است بعضی از آنها را بنحویت خوان
 مکتب را یکبار نگاهد این جصاص در آنجا در این مکتب را گرفت
 بعضی برود تا شبگاه و در آنجا بهر سیر و چون شب در آمد
 و وحید ویرانچان بنشیند که روزگار عیش بسیاران رسیده
 جان را بدو کرد و بار بر او ای کوهی می چسبید آن بنشیند
 که تا رخت بپاشد تا کشتید بهر حال جسد ویرانچان و در جسد
 سبوی بیش روانه داشته و مالی و دست از این جصاص گرفته
 و محمد بن اودر که وزیر این مکتب و حقیقت آورده و علی بن صبی
 بجای بنشیند اسطغنی شد پس از آنجا کس نیز در این فوات فرستاد
 اذن غریبت و اجازه بخت مکتب است و زیرا از شمع اوده
 وی از راه بهر میگذشت و کرد و از قاضی ابو عمر صد هزار تومانی
 گرفته شد پس عساکر منصوره در طلب حسین بن حمدان از بغداد
 بجای که وصل بنا شد و بروی طغیان فتنه بنیاد و حرکت کرد
 وزیر با سیر موصل ابو ایجا برادر حسین بن حمدان بنکاشت
 که ویرا گرفته بجانب ما بنیست حسین راه فرار و پیش گرفته
 ابو ایجا بر اثر وی برانده عاقبت بروی طغیان فتنه بعضی از مکتب
 او را اسیر نموده و ده هزار تومان از وی گرفت و بجانب
 موصل برگشت و از موصل سبوی بنیاد و غریبت کاشت
 چون بهر بنگریت رسید حسین بن حمدان شب بر او ایجا
 در رسید و جمعی از کسان می بختل آورده ابو ایجا بسوی

بغداد

بنیاد و ساخت برادرش حسین کس سبوی بن فوات روان
 داشت که از من در گذر و در پیشگاه خلافت از من شفاعت
 کن که خلیفه از من برادر حسین بن کلفیج و ابن عمرو و جمعی دیگر
 عفو و اغماص نماید شفاعت این فوات مقبول خلافت فوات
 منقت را از ایشان در گذشت پس حسین اخل بنیاد شده
 برادرش ابو ایجا قیامت آنال که از وی ما خود نموده
 بود و مذکور بود بکلی شش آن فتنه منقش شد و ابن فوات
 بسیار عدل سفرو احسان بیشتر و بنیاد علم و فضیلت بنیاد
 و کار سلسله آن را لو بنظام آمد قاضی بن حاکمان
 که در که ابن قتیبه مردی سیاه پرده و کندم کون بود و صوفی
 در خشان داشت و در پیش خود را بنیضاب میگرد و از هفت
 اوست که میگذشت آن سلسله بنیضاب المصنف
 و هفتاد و نه لغات می بنیضاب
 کتاب الزهد و الریح کتاب البدر یح
 کتاب الکتابات الاخوان الشریع
 کتاب الجوانح و الصنیع کتاب الرایت
 کتاب اشار الملوک کتاب الادب
 کتاب علی الاخبار کتاب حقیقات الشرا
 کتاب النجایع فی الفکار کتاب
 فی الامور و ذمه و ذمه الصبح
 علی بن محمد بن بهام شاعرین و شعر در مرثیه می سروده

نا هبک فی العلم والا فانی
لما اذکک جریه الا فانی

قیه دلالت بر حق تعالی
ساقیه کلا فانی لا فانی

خیر و خدا آفریده را که در مراتب حق تعالی و آداب حسب
تو را از دیگر مردم کافی باشد و او را که از کلمات
شیرین در راه بود که گوی اگر چنان بودی چنین می
و اگر چنان میکرد چنین می شد بلکه گفت حرفت آداب
و برادر یافته بود سید صدرالدین شیرازی المحدث
پسند علی خان در عنوان کتاب افکار الزین آورده و اول
گنجد علم به معنی اختراع نموده بعد از بن تهر عباسی است
که از دیاج افکار رسیده و آن علم بهاد و از بار معنی بهر
آگشت رازی صاحب تصحیف اوراق میگفت
و بنام پیش موسوم داشت چنانکه این تخریب را
در صدر کتاب خود نوشت

و ما جمیع قلوب قلوب السدید احد ولا سقیم فی
نا لیه توفیق و القیة فی سنیة از مع و ستمین
و ما بین قلوب حب ان قشدرینا و یکنیم
علی هدیه بکیمت و منی صلات بین هدیه و المعایین
اذ عیوهاست ما الی السدید و اذ تافی غیر ما
قله اختصاره

یعنی کسی قلوب بهر قبل از من جمع نموده و هیچ نویسنده

و تا اینست انعلم شریف را پیش گرفته من خود در سال
حقا و چهارم بهی تالیف انعلم به معنی نمودم پس اگر
کسی خواهد که ما را پیروی نماید و بر آنچه گفته شد اقتصار
کند تا دانشش گردد بهر که بجای آورد و اگر کسی نخواهد
بر این محاسن یا غیر آن پیروی نماید و از ما پیروی
کند با اضافت سازد و رازی حنبه رازی مایه کند
پس می در آن نقل نموده است

چون تاریخ ولادت و زمان فوت وی از محقق
معتبر دست نیاید لهذا بایراد آن مبارک
نش

از دست

ابن درستی

کاتبش بود و بنامش عبد الله بن جعفر بن درستی بن المزن
در مشایخ بصره می باشد عربیت بود و ولادت وی در سال
۴۵۰ هجری و بخانه امجاد و اصلا از مردم ناحیه شام است
کارش است و از اجماع او را ابن درستی می گویند
ما حق الله من خلقه ان در ترجمت وی گویند که ان
ما یلیا ما جلا احد من الابد بن قلیه
در تصنیف و تفسیر و تالیف و تألیف و تألیف
بیت الایمان جیل کالد و قطی و غیره یعنی علم خود
در عربیت از ابن قلیه و سبزو و غیره آموخت و جامع از
فیاض عالم مانند در قطی از او فرا گرفت و جلال کین
سعی در کتاب بقیه الوفا و فی طبقات النبیین و الفقه
آورده که ابن درستی در رسائل فن عرب و لغت
بر عربی و محاوره و صرف و از ادب بصره و انصار
بگیرد و از اراکون و فاضل حسن اعراف و تحت آیین مندی
او را بافت خبر صدق روایت ستوده و روایات
در اصحت است و حسن قبول صفت نموده و آن
شیخ است که گاهی گفته روایت ابن درستی در کتاب
بیت و اخبار و ضیف از حیدر اطمینان حاصل است
چون شنیده ام که او را گفته از عباس و لی حدیث
که میت مناسی و در از ان می بیند کذب بکرم ایشان او

روایتی که در عیاس تشنیده بود گفت و درمی گرفت اخبار
 انجمن را وی متراخا و انشا چه اینکو تحصیل در سائر
 کلمات او نیز احوال وضع پیدا کرد جلالت الدین کو بی
 ۱۴۱ خطیب مقدادی نقل است که او خود بیت المقدس
 را از غیاب وطن میآورد و او را در مسیح ابن درستی
 قهر میخورد و وی گفته در این حکایت باور نباید چه مقام
 علو رتبت فضل ابن درستی بر این از آنست که جعل خبر کند
 و وضع حدیث نماید و ثقات ابن درستی را در رد
 بیت و یک یا بیت و چهارم صغیر از سال سیصد و چهل و بیست
 هجری در بغداد اتفاق افتاد و این مصنفات

بعضی مصنف و ضابطه کارنامه
 مختصر کتاب البحر
 کتاب البحر
 فی الزو علی الخلیل
 المقصور و الممدود
 کتاب معانی الشعر
 کتاب با التوسط بین الاخفش و تغلب فی تفسیر القرآن
 خبر قن بن ساعده
 انجمن
 و او را موافق فی چند است که بدانها شروع نموده و تمام نموده
 و او را موافق در این معانی و غیره و او را موافق در این معانی و غیره

میر بن نصر بن محمد بن حسین بن محمد بن حسین بن عامر
 از قشایند و قبیل بنی کلب است و سال چهارصد
 شصت و شش هجری قمری در حیدرآباد است و در حیدرآباد
 خواجه و برای تحصیل باران در وقت شاکر وی بود عاهد خانی
 طره و اصول فقه و انوار و موت و در حیدرآباد
 کاشی و کبریا می شنید و انوار حسن فقهی و حیدرآباد
 فقهی گرفت و در هر دو سن که اندوخت تا آنکه کتاب تاریخ
 ایت و در قصاصت ربه ملک بن حوق کاشته شد و آن زمان
 به سبب این شیخ حکم را در عاقبت از آن منصب رد می یافت و در
 هر سن در حیدرآباد و کجای و دانش شوقی کرد چندین تصنیف نمود
 و در آنست که از آنجور است کتاب شاکر حیدرآباد
 کتاب شاکر ابواب علی حیدرآباد و در کارش ترویج احکام و شریعت
 شریعت و تعلیم کمالیت انصار و او در شهر ریح الاول
 در سال الفصد و چهارصد و وفات یافت بیست و پنجم
 ریح اقریاست بزرگ تقرب موصول که در کنار و جلد افتاده
 و آن قریه حیدرآباد است که چندین القیاده و آن واقع شده
 که در آنجا در آن شهر برای ریح و ریح بار و دفع است
 که در آنجا در آن شهر برای ریح و ریح بار و دفع است
 که در آنجا در آن شهر برای ریح و ریح بار و دفع است
 که در آنجا در آن شهر برای ریح و ریح بار و دفع است

در

از این چند سال از مردم بصره و شام رو تو در کان محمد بن
 ولادت می و سال کینه و از دو حسبه می اتفاق افتاد
 پیش سعد غلام مردی قبیله بابل بود و از این مردی بوکر را
 در کتب رجال با حقیق بالی لاه نویند او در حق حدیث شاکر بود
 حیدر طول کرد و حدیث عراق فراخ را از او فرا گرفتند
 و روایت خویش می بستند و داشتند باقی دیگران و در دانه
 که ابوکر از آن پیش که او هر منصور بزرگ خلافت نشیند و در
 در حدیث ابو جعفر بر مرد وادی طریق مرقم و اتحاد سلوک
 می داشت و خلیفه منصور بر سر خلافت طایس کرد و ابوکر بر
 دوستی قدیم برای تنیث منصور در بر سر خلافت آمد و ابوبکر
 منصور را و از آن دو خواست چون خبر رسیدن می منصور
 بر دند منصور را قضا می منصب غازی و فانی شود و واجب است
 می فرایند ابوکر بناچار برگشت و در خانه خود می نظر داشت
 تا روزیکه منصور طعنات مردم را بر عام کشید پس ابوکر منزل ابو جعفر
 در آمد و حیدر خلیفه بدو افتاد و گفت ای ابوکر از چه پناه انکس این
 و گاه کردی چه عنوان غریب است این شان خودی گفت
 یا امیر المؤمنین مردم احق صحبت من که از مردم و تو را این صحبت
 عظیم تنیث کردی منصور با خلافت انکس خبر و نیاز می کشید و این
 و از جانب من ابوکر سید که کاری نیکو کردی و مرا انچه خلعت
 تنیث و تبریک گفتی و لی پس مرا از خلعت و پیراهن عافت و از
 و قدم خود بر دست انچه کلمات ریح مساز حب او مرز و دنیا

با من و نه دانستم که از او ابوکر جانزه خویش شد و از مجلس منصور
 بر آمد چون سال دیگر منصور را بر عام داد ابوکر به گاه رسید به بصره
 حدیث خلیفه و از او شد و سکه کرد و بیک منصور را نظر بدو افتاد
 گفت ای منی ابوکر از چه روی پیر را خواستار شدی گفت شنیدم
 امیر المؤمنین کی باقی عارض شده و خلیفه عیادت بر خود واجب
 می بر می داد این خلعت بخدمت رسید من منصور را یکی از اهلان خود
 گفت خبر داد و نیاز می بسیار و از انسان شنیدم که اگر که شایع است
 چه از حق از این پس این خلعت بر خود واجب شناسی که من می
 حق می خدای قلیس عرض داشتم ابوکر بنام شنیدم و ملا گرفت و خانه
 برگشت چون سال دیگر در بصره و از او گفت بر خود علی السلام عام
 چشم حس ابوکر خبر داد و اندک سلامی گذشت در خلافت رسانید
 و در ملک ماند بیکه شایسته بیکه منصور را و دید گفت و جمال
 بنام شنید تنیث خلافت بهانه کردی سال گذشت عیادت
 عرض رسید خود می عالی در تصدی باید دست و زینت گذشت
 و در این زمین و عالی است متحاب که بر کن حق و کفر قاری
 اما ما بزرگ از این حیات باید یک آدم تا آن عازا میزنیم
 یا از مردم منصور گفت ای ابوکر خود را بسود و رحمت خدا می یز
 که کعب و سال است از آن عاکیاره از غیبت چه می بر سال
 از عاکیاره که تو بشنید و از آن و قدرت خلاص می ام احصا متحاب
 نشود و یکی که می بینی بعد سال بوفیقه ملاقات قضا و کف
 و قدرت گرفتارم یا منی که چسا منصور در انچه قدر طریق

و نزد باری سپرد و آن حضرت گریه می کردی که ای خداوند منم
 چگونه سلوک را از تو آموختم تا تو آن شهید و پاک زندگانی
 با خواجه افتادی سینه حقوبت قتل نمیدادی و من بجهنم افتادم
 و بخشش از تو بجز سب و غیبت نیست چقدر بخل کردی از من
 چندان سب و غیبت بود که با تو این گشتی شد و
 و قاتل ابوکریم شد چنانکه از باب طبقات ذکر نمود و از حال
 دوست و ساد و دوست و زنت قریب یافت تا ضعیف شد
 این حکایت از ترجمه کتاب ابوکریم و از حدیثی از ابوکریم
 محد و است که عمر بن خطاب در سال چهارم هجری شهادت
 حقبت بن خردان بسیار کرد و در بیت آن شهید بنی نفع
 و ابصری کسرا برده و مجاز است چنانکه ابن قتیبه در باب اسامی
 بدلی که در سبب تغییر پذیرند یعنی تغییر نموده

ابوکریم

ابوکریم محمد

و نام وی اختلاف است بعضی سالم گفته اند و برخی شعیب
 اسم و کنیت او ابوکی است هم مادرش ابوکریم نام نهادند و او
 شعیب بنی اسد رسیده و منزه از غیبت و غیبت گویا که از حدیث
 آن کتاب الحاد و شعیب و شعیب و شعیب و شعیب و شعیب و شعیب
 این نامی ابوکریم بود که از تو آموخت و شعیب و شعیب و شعیب
 و هم عمر بن خطاب است این و راوی موقوف فن و است از حاکم
 خط نموده و راوی در حدیث کرده اند و هم عمر بن خطاب
 و در حدیث ابوکریم آورده که کافال و شعیب و شعیب و شعیب
 این حدیثی که از حدیث ابوکریم و شعیب و شعیب و شعیب و شعیب
 در کتاب حدیث کلام مجید و کلمات بنی یافت است و هم
 و در حدود و زیاده کلام پروردگار ختم کرد و شعیب و شعیب
 زیاده از حد و وقایع و حکایتی است که بر علو منزلت
 و حسن خیرش و این حکایت باشد و شاید بی عادل خواص
 بخار و زیاده مجلس در کتاب بخار و زیاده و زیاده و زیاده
 و شعیب بن عبدالمطلب خانی روایت کرده که گفت در
 زمان کرمی بن عبدالمطلب حاکم کوفه بود و شعیب و شعیب
 و شعیب بن عبدالمطلب و شعیب و شعیب و شعیب و شعیب
 که در حدیثی شعیب و شعیب و شعیب و شعیب و شعیب و شعیب
 تا به حدیث و حدیث و حدیث و حدیث و حدیث و حدیث و حدیث
 شعیب و شعیب و شعیب و شعیب و شعیب و شعیب و شعیب و شعیب

چون بخانه که بار جلد بن عازم معروف است رسیدم
روسی سوسی من کرد و گفت ای پسر خانی تو را از آنجست
برجت مصاحبت انداختم که برانچه با این مرد عاقل گویم
گواه کردی و ابله عجب را که من خوش اصنامانی
گفتم ای پسر که سبکی گفت این کار فاجر موسی بن
که والی اینک است پس بی برستم تا در باب عاقل
موسی رسیدم و ابو بکر چنان سواره داخل شد با آنکه
سهم آن بود که مردم چون در کارهای موسی می رسیدند
پایه میشدند حاجب موسی ابو بکر را شناخت و از او خوش
باشی توانست شد ولی مرا که داشت که در دوشم ابو بکر
مقتض شد که در بازار صید اردی که ای طعن در
باش میوه با آنکه سواره من ده پس در بان کناری شد
و من از دنبال شیخ در آمدم و او جامه در برداشت که گمانی
آن کشیده بود و روسی در کارکش براند تا داخل ایوان
شد موسی و صد ایوان برخت خوشتر بود و علی الحاد
از زمین بسیار من کردی مسلح قیام داشتند چون دیده
او بر ابو بکر افتاد و در جیب گفت و او را نیز یک خوانده و در کنار
خویش برکتش نشاند و مرا که استند که داخل ایوان
شوم ابو بکر طعنت من شد که در بیرون بنیاده ام حجاب
کرد که و یک تیر و یک من می من درون ایوان شدم
و با پای تو را و پیران که در پای بروا شتم پیش و می ختم

مرا و بروی خود نشاند موسی با ابو بکر گفت این جان است
که نیز من شفاعت او ننودی گفت فی الجمله او را آن او
برای شهادت است شفاعت گفت چه شهادت
گفت آنچه تو با این فر کرده و مرا بستم آدم تا سخن بر تو باش
که و او را تمام حجت من که او باشد گفت کدام فرست
تو فرست بول سبط رسول حسین بن علی و موسی از آن
را می چند فرستاد بود تا تربت شریف حضرت امام
ابو عبد الله علیه السلام مرا شهادت داده تمامت رضایت
که شهادت بود و چونکه ای کلام از این عباس شد خان
و ختم شد که نزد بکت بود اندامش از هم جدا شد
تو را بعل من بکار است گفت میان ما که گویم زده فی چند
از این پیش در و افتد دیدم که گویان بنی هبیت قبله خویش
از منی حاضر و از که در سبب من شدیم بعد از قطع رسیدم
و در خبر از پیش روی من برون آمد و اینک من
مرا و در قدای خانی مرا بکامیت مردی از منی آمد که خود
او را پیشا ختم از چند متر عرض آنجا بود آن نکات داد
چون از آنجا که شستم و خبر شای رسیدم از حاکم
تا هر که من و پادشاه را و بیابان گرفتند در آنجا
بر خودم از من پرسید و غریبیت که داری گفتم حاضر
گفت ای پسر که در پیش گیر که در آنجا هم آن راه در پیوست
من گفتی که انچه از گفت می را سپردم تا به پیر رسیدم

تا که بری کن سال دیم کرد و ستمی بسته گفتم از کجایی
 ای شیخ گفت از مردم انگریز گفتم از کجایی
 برآمد و گفت ندانم ولی زمان مراد خاطر است که چنین
 علی و برادران در این فرات موقوف دستند
 چنانکه بطور سواد و وحش خود از آن میترسند و از
 گوید از این سخن عظیم و جرت شدم و از تحقیق گفتم
 تو خود آن ماجرایی که گفتی سواد فرودانی
 که آسمان را فراغت من و از زمان بودم و از آن
 دیدم چنانچه این زمان بستم و با چنین گران می بستم
 که تو مردم عهد تو عاقبت می گفیدی بر گنجی عظمی که اگر
 مسلمانان بدو نمی باشد از کجاست آن چندان که بگوید
 دید و ایش مجروح کرده و گفتم وای بر تو آن چه از دست
 گفتی که سلطان این ملک را باز دارد از غنای شیخ
 و شش قطع کجایی آورد و از هزار قریه سوار
 ششم و زراعت و شصت و هفت هزار و گرام است گفت
 نزدیک همین جا که تو استاده ولی خود من
 آنحضرت بود و نیست و کسی آن را نتوان یافت
 او که گوید اما آنوقت بجای و بدان تربیت خود
 نیفتاده بود گفتم ای شیخ حالی که آن قریه مطهر است
 پس که مرا تو بدان دلالت نمود شیخ چون این مبلغ
 برخاست و روانه شد و من از دلباشی بستم

[illegible]

از نزل شده و بهمان مردم مصر و عریانی افتاده و در شهرهای
 عریانی است که تمام احشای و اسبابی در آن ریخته و او را از نزل نماند
 از کوفه اخضر و آشفته بود چون ساپو را خال دید با یکی از عظام
 خالص و گفت و بیکت بر این چه گذشت که زمین مساحت شده
 بود بر جانیک و استقامت فراخ و نور سندی حال بر قامت مردم
 قزونی داشت و ندیانش برود را نوشته بودند و را شایعیت از
 حسین بن علی گفتگویی رفت مردمی از بنی یاسم گفت بر من
 سخت بود بهر قدر مساحت فرستاده شد تا آنکه نویند و من گفتم
 از تربت قریه حسین بن علی کبره بدان بشمار چو می سرخان کرده ام
 و خلاص یافته ام موسی چون بنی یاسم گفت آیا از کمال خبری
 توانم داشت گفت آری پس کس فرستاده و قهرا از آن حاضر است
 موسی از کوفت و خواست که با آن ناشی بسته اند و بر حسین بن
 توین و روان تربت درو بر خویش و اهل کرده پس بدید که صبیحه اند
 المار السار الطلس الطلس
 بیکه پشت بناد تمام آنچه می بینی در پشت بخت و ندیانی که
 شده و مجلس فرساخته ام گفت ساپو بر من شایع
 این خبری و می برج است و گفت بین تدبیری توانی کرد من شایع
 خواستم و پشت تا فل کردم دیدم چگونه دل شایع سیر از نماند
 بر و نمانده گفت موسی را و یکم کجاست تو اندک علاج کردی که صبیحه که در
 زنده می باشد ساپو گفت راست گویی و بی این چنین جایی باش
 تا انجام امر بشود و اگر در منی نشب را در اینجا جویا کرده ام و موسی بچای

کامران

که افتاده و در برخواست تا سحر که در گذشت راوی گویند و چنان
 ببارت شده بود و در رفت و عاقبت مسایلی گرفت و با حسنیت
 از دنیا رفت گفت که ابو کبریا غیاثی گفت چون در شب
 بر من صبیحتی و اردو می کشد راه جدات میگرفت و فرار بر ارم صبر
 هیچ چناندم و از ناله مردم من بی سخت میگذاشت چه کاری بر خلاف
 مدت واقف می شدمیت تا آنکه وقتی دوسری عراقی در کمال
 بود که بر شریک خجسته سوار است و این وقت افتاد و گفت
 حلیه خجسته می کشید و گفت
 سر خود را از تن جدا می کرد
 و با خود می برد
 و می گفت
 بی تو دنیا
 چنانچه در این شوق بهر زمام را جدا می کرد و ندیانی را که بر من آفا
 که که باشد چنان سر شکست از نبال ندیده را حتی آورده و بخدا
 سر شکست از غوغای شایع می کشد ابو کبریا گویند پس سید این عرا
 که است گفت این خانه از زمین است است از پس از زمان هر وقت که
 می دانی صبیحه می افتاد و بر این خانه از زمین رفتی و کرسی و از اندوه و
 در دستش آمده و شد می چوین بر این شوره که غدا شده و دیدم با خود
 گفت که ای خدا ای خدا ای ماکانی احضر که یعنی خدای این عرا
 که است که بر صبیحه اندوه تا چه حد چنان بوده و نخواست ابو کبریا
 چنانچه شش سجد و روز سجد از وقت هر دو از رسید و سال گنج
 کرد و سجد و شایع رفت و در عرا خود و پشت سال بود
 چنانچه بیعت بین مردم شده با نماند و تنه شایع شین بود

صحب و شرو و کویسچ پهلوانی قومی لکا پاشتن آن نمود
 چونکه حرکت شتران از محاذ می ایشان گذشت ابراهیم نظری نه
 با آن تا قوا داشت که آنجا بود و حتی صبیحه توانده بود و علم داشت
 ای برادر چه سبکی آید چنان پنداری که آنرا توانی گرفت گفت
 آری گفت گرامین هزار نامانی خود آن شتران تو باشد بزم
 در آن حال جانم خود و صبیحه داشت بروی که این بشود از جای گشت
 و با آن مل مست در آنوقت و زمانی در شیر و کریم و در کاه و گستر
 بر او حمله میکرد خود را در میان شتران در می داشت و چون باز
 می گشت از دناش تعجب نموده تا آنکه فرصتی بدست گردید
 شتر مقتول بر گرفت و شتر و می و در جانب صحرانها و ابراهیم
 چنان از دناش آن بخت تا از نظر غایب شد عبدالله را گفت
 برادر خود را بکش چون ساعی که گشت ابراهیم تنها بگشت
 هر گشت چگونگی دیدی ابراهیم دست از جامه که بر او چسبیده
 بیرون آورد و در آن شتر بر زمین داشت که از رخ برگشته
 بود و گفت اما آنقدر دهن جاده بگذا یعنی آید کیکلایان
 نشان به سرا و آورد و در وقت حاضران از دور قوت و روح
 شدت او عظیم و تعجب شدند با جمل فضل ابراهیم بسیار بود و در آن
 و خصامی چند از دیگر فغان نبی الحسن قمار داشت و او
 با ترس می کرد برادر اعیانی است برادر و برادر عبدالله نفس سپر
 حسن المثنی بود و مادر بنده و خرافه و صبیحه بن عبدالله بن مثنی بن
 اسود بن طلب بن عبدالله بن مثنی بن کلاب در ایشان

برادر و فضل گفتندی که زنی حسن بن حسین کس است جامع شاد و سبط
 چنانکه حضرت ابو حمزه محمد بن علی با خرافه نبی حسین چرا که او
 عبدالله بن حسن بن حسن فاطمیت حسین بود و مادر محمد بن علی بن
 حسین فاطمیت حسن صدوات الله علیه و جعفر بن محمد بن عبدالله
 از شرف طریقی نسب برین صفات حاصل بود و خاص صاحب
 و او از وی در مقام مقامت می گفت انا آخر بنی اهل بیت
 صلوات الله علیه و الله و لکن بیعت و رسول الله و مرتبین علیه
 السلام بنی اهل بیت می گشته و او بود و فضل که گشت گرم و علم داشت
 صورت در صخره و متناز بود سینه شهاب از بن احمد
 در وقت او که کان بختال فیه عیسا فاعل الفاس
 و اقسام الفاس و افضل الفاس و اخی الفاس ابو الفاس
 صفا فی و کما سبانی کو بر صعب بی روی و صفت عبدالله
 از حسن و سبطی عبدالله بن حسن یعنی برادر نام بر خوب
 و از گشت و نیکویی عبدالله محض است در کتاب اخبار
 انجمن آقا و اصفین تا بیعت که زاده و شمشه وزیر علوم
 حضرت الله و سادات و طول بقا چه مسطر است که معین
 از آن کوشش گفت روزی در نزد عمر عبدالله بود و عبدالله
 از حسن که در حسن شهاب میراث وار و جلیلش عمر و از مر جاب
 گشت و نزد یک خویش خوانده در کما شمش نشاند و از خرمی و
 صبیحه و قد مل که گشت و عبدالله در آن حال لباسی در بر داشت
 که از روی و دانی پس عزازت که عبدالله چنی بدست گرفته و شتر

مردم بدگوئی اخصیان آورد و دل بخار افشان بر دم اکنون بر سر
 خرابایم باز گردیم و ده شیار و از بایت بسوس خلافت آغاز داری
 امامت ای نهایت مرد انجام عرش پیاپی هم آنچه از حق گفت بخاری
 و وفات رسول مسوالات اسباب و سیرت و دستاورد است که چون
 این شایسته زسان مبارک رسول صلی الله علیه و آله و سلم و جانشینان
 بود که حق می آید دنیا اید الله تعالی ذلک الیوم حتی یظهر
 چها جهنم دنیا جلا الا که حق عدل که کما یکت وجود حق اگر
 از خود نیاید بجای نماند و باشد که یک روز بر آید خداوند تعالی آن
 روز را چه دراز کشد که آمدی و ظهور نماید و زمین از بس که از خود
 و ستم پر شده باشد از عدل و داد بکشد بجهنم چه برسد به صفی
 در کجاست و استیلا فرماید حق این روز و چون آمد مردم و می
 آمدی و موجود بند استند بخوابی فرمود که مومن و المصطفی
 بین و دل چنان خسته است و این است که این است و این است
 این است از فرزندان من مرا و نام من است و نام پدر من
 پدر من و از بی نامم نیز چندی که خداوند حق را و از او است
 و می استارت میگردند و بر این تاویل و تالیف مدعی میگردند
 و از مقلان خود و شایعانی می چنان حال نیزند که او ملک حق می
 براندازد و در حق من از عدل با مساز و موی این خیال نگردد
 میان و دست نه خدای سبزه و بزرگ همچنان خاتم نبوت بر
 و دشمن بفرستد این امر است و خاتم خلافت چنانکه هر
 بزرگ میشد و آثار جلالت و شهادت از شرف و احوال کور

مظهر سیرت بر عقیدت حق و اتم او و ده می گشت و بر دست چیل و
 می فروزد و از غیر بن فضل حق رو است که گفت روزی خدیجه
 در خانه پدرش عبد الله بود و عذابی بسیار و کم کسب و در بر و در
 نگاه میداشت و او چهره منور و آفتاب خدیجه می کشید چنانکه بر و انگاه
 بر چهره بر بست و رکاب و می برگشت تا رشت انگه و جامهای
 و در بر بست رکب و در خود و من آن روز چون بسیار انداخته
 چون بر رفت از او چهره رسیدم این که بود که برین با چهره می کشید
 گفت و یکسان آمدی با او است که تا کنون من بدیدم
 خود را و او را و اینهم را چنانکه می گشت و در دست خود را از چهره
 نیز ایشان دانده داشت چنانکه تحصیل سند و بر آن همه صحیفه
 حضرت امام علی بن الحسین صلوات الله علیه منقول است متوجه کن
 چون حق گفت چنانکه برین در میان می کشد و بر دست و بر دست
 سلام کرد و گفت از کجای گفتی که برین حال خوشا و بدان خویش
 رسید و در استفسار حضرت ابو عبد الله جعفر بن محمد باطنی نقل
 نمود من حال بر یک میگویم و آنده ایشان از شهادت پدر او نیز
 حق فرمود و گفت عمر بن ابوجعفر محمد بن علی با قهر پدر را از آن بگفت
 خروج حق فرمود و از آنچه بر وی گذشت خود را و ای متوجه کن
 خود و بر چهره جعفر بن محمد را و دیدی که می کشد و بر دست و بر دست
 بر حق را و شنیدی که می کشد و می کشد چه فرمود گفت چنانکه
 و می کشد و بر دست که می کشد و بر دست که می کشد و بر دست
 بر چهره می کشد و بر دست که می کشد و بر دست که می کشد و بر دست

چنانچه در دست متحول مصلوب شد متوکل گوید پس گویند که ای کرم
 شد و گفت بگو الله ما نشاء و قبلت و جند الله ام الکتاب
 ای متوکل ای خدای این شریعت بفرمودی ما سوار داشت علم
 و شمشیر و ما فرمود فرمود و بنی عمر را بعلما اختصاص بخشید گفت
 خدایت من خدایت در دم را به غیر خود اختصاص دادی و بدین تو
 و قدرت نیست این زمان است که علم من با تو و پرورش صادق و با تو
 بجات خوانده ما بجات گفتیم این سوال انداز ایان بفرمود
 ای شایسته حق سرزیر کف آنگاه سر برداشت و گفت ما و ایان
 بر یک راه هستیم است ولی چرا ما و ایان نیز به انست
 و هر چنانچه اندامانیم آنگاه گفت باز ایان بفرمود چیزی و
 گفت ای کرم من خدای من من جنتی از عجز سبزه ان و در دم
 و انچه و عالی که حضرت ابو عبد الله بر من فرمود و خبر داد
 ای دشمن و جفا دار و است کرده که ایان عازا و او را چه شکر
 از و حامی صحنه کار بجای آن را تا آخر بیکر است و گفت یا دوست
 از این عاصی بگویم که ای سبزه زار سوالی و بجز که خود از ان
 و سبزه زاری پس گفت خدای سوگند که ایان برای تو صحنه از
 کالی بیرون درم از ان سبزه زار که در دم از پرورش این عاصی
 گرفته بود و در وصیت فرمود که از ان گفت صیانت کنم و از غیر
 ایان باز دارم راوی گویند متوکل گفت پس بر خاسته و بیکی
 پس داد و گفت و الله این سوال اندک من با دوستی حاجت
 شما بخدا بگویم و بسنی بولای شما میدهم که در حیات کائنات

بجز

نیکو گفت آری من بجای مندر را بجات خلاصی که با او بود بجات و گفت
 این با حق شکر داد و خوش نویسم بر من خدای بجات از و ظاهر
 که من از حق من خط الله انچه انچه است و از من است
 متوکل گویند چنانچه سخن شنیدم از حضرت اشکبار نادیده شد
 و حضرت اباعبد الله با من فرمود و بود که از انچه پس بجای
 و بگو است و صحنه عقل و فهم از آن بیرون آید و گفت و خاتم
 ان که است به سبزه و بگو است پس هر شکر است و عقل بشود و صحنه
 از خود و پرورش بنما و بر پرورش بکشد و گفت و الله ای متوکل
 اگر آن بود که از پرورش کفایت کردی پس متحول مصلوب کردم
 و این صحنه با تو نمودی و بر آن بکل نمودی ولی سبزه زار
 حق است که از پرورش خویش گرفته و برستی سخن و درست خواست
 پس فرمود که این چنین علم دانی بید رسد و از او پیش و در
 و بی خورش و کفایت داده نماید پس این صحنه بگو و این اندیشه
 من کفایت کن و بی نظر باش تا کاهی که خدای سبحان
 من این قلم بکارند و به انوقت این صحنه از من زد و اما است
 تا که آن را و پرورش من خدای ابراهیم بر آن حسن من حسن علی
 صحنه السلام فرمود علی که بعد از من بکشد و بی خلافت
 و تا که است متوکل گویند انچه بگویم و چون بجای بی گشته شد
 در نه و حق و حضرت ابو عبد الله علیه السلام را دیدم و ما جری از کرم پس
 او بگو است و اندیشهش بر منی حجت شد و فرمود خدای سپیدم را
 رحمت کند و با پران و تیا کاش باز رسد و الله ای متوکل

من آن عازوسی درین زمانه که از آنکه که او را بر صحنه زید بود
 آن آن صحنه که است منوکی کو صحنه را دوم و کفر این است پس
 حضرت ابو عبدالله آنرا بکشود و فرمود سوگند با خدای که این خط من
 زید است و دعای سبدم علی بن ائیمین علیه السلام آنکه و این
 گفت بر خیز ای اسمعیل و دعای که تو را حفظ نموده ای است آن بود
 بیاور اسمعیل بر خاست و صحنه بیرون آورد که گوی بیضا صحنه است
 که یکی بنامه من و او پس حضرت ابو عبدالله آنرا بوسید و
 دید و پیش نهاد گفت این خط را من است و او را دیدم که در دست
 من ظاهر شده و در موی من نگاشته آمد و گفت این سوال نه اگر
 خوابی این صحنه را با صحنه منی مقابله دهم رخصت کنی گفت خیر
 اول ائیمین می خیم پس من متحرک و دم و آن دور یکی دیدم می بین
 میر از آن می گفت نیاخته آنکه از حضرت ابو عبدالله و ستمی
 خواست و صحنه منی را بجه و ابر بر ببرد و گفت ای شاه الله با من
 آن تا که الامسا نام است ای اهل بیت
 و صحنه ایشان و چون ملاقات نمود و ابراهیم از حضرت امام زین
 فرمود بجای خود باش آنکه از منی عهد و ابراهیم کس فرستاد
 آید و در حاشیه پس حضرت ابو عبدالله با ایشان گفت این
 میراث ابراهیم منی است از پدرش و به شما را و چه در ابراهیم
 آن مخصوص داشته و ما را در آن بر شما شری است گفتند
 خبری که قول تو مقبول است فرمود لا عترت با همتا صحنه
 من است

گفت چه گفت بر من منی منی بر این صحنه آن چه داشت که من منی
 در من گفته منی و منی که منی خورشید است بر من صحنه منی است
 فرمود و شما نیز از من نباشید که سوگند با خدای من میدهم که شما هر که
 خوابید و نه چنانکه منی خروج کرد که گشت خوابید شد چنانکه منی گشت
 منوکی که پس عهد و ابراهیم از مجلس برخاسته و می گفتند
 لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظيم
 من الله بعد من بر ابراهیم ارقی فرزندان بر من خاسته
 بود و آنکه که دولت او یان از زمان پسری داده و در دست
 اهل بی منی یکست و ولید بن یزید بنعل سید کرد و بی از منی
 عابین و عباس بن ابراهیم از قرنها و از قرنها نایب فرخ نزد یک
 که تربیت آمد و پیغمبر است فراموشد از آنجا بود و ابراهیم
 امام و ابراهیم اسخاخ و ابراهیم منصور و صاحب بن و محمد بن
 بن عمرو بن عثمان و عبدالله بن حسن و ابراهیم و ابراهیم
 و طرب ایشان در صفت چو منی اینده و اخطاب نکست ایشان
 در پیوست صلح بن علی از قبا نه آنکه ز کلام کرد و گفت ای جنت
 او از من منی گفته است که خود شما آن گماند که چشای این است
 بحاشب شما که این است و دوم عالم از روی پس سلام از شما بدید
 و دیدم در دست من از شما در نه و ابراهیم خدای تعالی نزد من
 شما را این منی فراموشد و دوم پس از میان خود کسی بر کردید و من
 دست بیت بر گناه که در و در شتر چنان می نیک است و در
 ۱۱۱ ابراهیم طرف فرستید و مردم را بیت خویش بخوابیدند

که نو پیش بی باشی و بزرگ اثرات عبادت چون بنشیند در خشم
 شد و گفت تو خود خلافت را میگوئی مسلم و داری و خدای تعالی
 تو را علم غیب نیاورده ولی ایضاً از روی حسد که تو را بر محمد است
 بر زبان داری حضرت چون بنشیند نشو و بمان عمار فرمود
 إِنَّ هَذَا الْأَمْرَ لَا يَكُونُ إِلَّا بِكَ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ يَا عَلِيُّ
 قُلْ لَيْسَ بِي خَلِيفَةُ مُحَمَّدٍ قُلْ لَيْسَ بِي خَلِيفَةُ مُحَمَّدٍ قُلْ لَيْسَ بِي خَلِيفَةُ مُحَمَّدٍ
 حَقٌّ يَوْمَ تَقْرَأُ الْقُرْآنَ وَتُحْمَلُ الْأَنْبَاءُ وَأَنْ تَقْرَأَ الْقُرْآنَ
 یعنی که خلافت نه تو را و نه پس از تو را بلکه من را باشد و آنکه بنصیر را
 پس و اتفاقاً او آنرا نیکو دکان را میبرد و از آن اشیاء و پیران
 تو حق و ابر حسیم این گفته کرد و این گفت و از مجلس برخاست
 و دست عبدالمعز بن عمران بری و بر دانی دست عبد الله بن
 جعفر بن سمری که خود و بر دین رفت راوی خبر عبدالمعز را و عباد
 که به پیوسته بنصیر در آن روز قیامی نزد پیوسته بود و حق که
 با حضرت ابو عبد الله از مجلس برودن میم با من فرمود آن خداوند
 قیامی نزد او دیدی گفت ای محمد سوگند با خدای که با او با قیام
 سید ایم گفت آری او محمد را گفته گفت آری پس من با او گفت و قسم به او
 گفتم که او عبد الله بر محمد برده و پس از دنیا زنده بود و هر که بنصیر
 محمد و ابراهیم را گفت چون حاضران آنجا را با هم جعفر بن محمد یکی
 برخاسته و برانگه شده و دیگر فراهم نیامده و عبد الله بن
 و ابو جعفر بنصیر را ز و بنال حضرت فراسیده و گفته اند و بنی
 همدان را با عبد الله بنصیر یعنی آری ای محمد فرمود می میدانی

گفت ای دالله آدمی و است که گفت یعنی آری میگوید
 که سید ایم و البته خواهم شد و تجارب انفس او رده که بنصیر
 گفت چون بنشیند سخن شنیدم و دل خویش عال و طراف مرتب
 کردم و آنحضرت عباس بن ابی طالب را بر سر بشارت عده و آن حضرت
 و آن گفته و نه چایان خود از عصبی و بر بازو و که سوای
 برده و بنصیر و بنصیر و بنصیر و بنصیر و بنصیر و بنصیر و بنصیر
 که عبد الله با که بنصیر و بنصیر و بنصیر و بنصیر و بنصیر و بنصیر
 بر تو و علی را بخت امیر المؤمنین حضرت و بر این که در خویش گز
 و در کشتن و بخت ناکه گفت و قدری سپیدان مبارک در دکان
 آن که در آن ناکه و در حق او و ناکه و ناکه و ناکه و ناکه و ناکه
 خدا بلیک اما الاملاک یعنی که بر پادشاهان را
 و هر که می خلافت امین الخلفه و اماست که سید امیر است و آنکه
 که سید ایم بن عبد الملک ابو اشم عبد الله بن محمد را بنصیر سمع و نشانی
 و او که بنصیر سمع و نشانی خلیفای خدیش بود کمالی و پرا بر ابراهیم امام عبد الله
 بنصیر و ابو جعفر بنصیر و ابو جعفر بنصیر و ابو جعفر بنصیر و ابو جعفر بنصیر
 اماست بود و امارات امارت و بر حوادث عالم تا و رفت
 است که آن است با سپرد این مسئله اما اقبال در حال پیش
 دیدند و از چنان آن که عبد الله بن محمد و حوت که سید امیر است
 و در جهان بگراسان فریاد حرکت آورده و شش این مختصر است
 سیر حواله است که در اینجا از این مختصر و می صلیت که
 اشارتی مقدمات خروج ابراهیم با جمعه و عده محمد بن عبد الله

پس اقلی و کثرتی و اضطرار و باریک نفسی و در هر حال
می گشتند و بعد مردان خارج را و با مردان گشتند و بعد مردان
و بی اتفاقی نیت چنان بود طالب از خلافت نصیبی نباشد
و در سال کعبه و سی که شیبان بن عبد المطلبی بر مردان
خروج کرد و بعد ملک بن عقیله سعدی با مردان بی صفات
و او و منصور گشت به کام مراد و در مدینه شد مردم بر سر
کعبه نزد او رفتند مگر عبد الله بن حسن و پدرش محمد و ابراهیم عبد الله
شخص این بیعتی بودند آن نوشته مردان جواب داد که عبد الله
و پسران او را ترغیب کن که ایشان آن کنند که با خروج خود
که و پس کار بعدی بود و پس آن مردان ظهور و انحاء بود
تا که در سال یکصد و سی و دو که تاریخ آغاز خلافت عباسیان
و انجام دولت امویان چون دعوی خلافت گسیانیه راه گزید
و در دست شتر با تراضی بی امید یافت و امام زید و محمد بن
با برادرش ابراهیم محقق گشتند تا آنچه از برادرش عرض می نمود
این مانند دور خدای آن حال مدت مات خروج نمید گشتند و صفات
و منصوب از تراری ایشان پیش دولت منقض بود و صفای
ملکت مکرر و عینی نه گشتند چرا که محمد و ابراهیم را بیست و نه
و گشتند چرا که بیعت محمد بر کرد و ان ایشان بود و خود و عیال
حق محسوب میشد و صفات در بیعت استقلال و طلب محمد و ابراهیم
بی بیعتی داشت ولی عاقبت از آن ایستاد و بیعت و بیعت
از کلمات آیه ظهور رسد سبط بن جوزی قوا علی مکرر که

و

و انی که ابو العباس بر سر خلافت نشست بود و بعد از آن
و بیعتی از طایفه بنی امییه خلافت سنان را از مدینه برده آن آمد چون
انبار رسید از صفات ایشان را که مردی داشت و به یک راجعانی که در
مردم و خدایت خود و حرمت عبد الله از مقام آل علی را داشت که
و پیشه شهادت و حجت و میگردانید و بیعتی از اهل مدینه میگرد
و گفت که اگر ارش بر خود میسر میبایست خاک از کف میب
و اوراق کاغذ را به کبر صلی منقول است که وقتی عبد الله بیعت گفت
حسن و محمد بن زید و هم بسیار شنیده امام ولی رسم آن اکنون
زید و امام صفات گفت که از برادر خود جدا و در مدینه و محمد بن
بر محمد بن عبد الله چون امامان بیعت با امیر المومنین ابراهیم
بن محمد گفت بخندم پس مردم بنزد عبد الله آمدند و او را در
موبست گفتند عبد الله در جواب گفت شکرت خدا را
ان شاء الله بعضی خفا و غایب با لبانی بیعتی مرد بسیار خفید که
از حق ما بر می باد و خود باقی آن رسیده شد این سخن بیعت
رسیده و بیعت گفت و همیشی صفات منقضی خواست نباشد از
چرا که از آنرا بشود و چرا که بیعت از آن برده و در مدینه و بیعت
داشت و گفت با ابراهیم و بیعت از صفات اموال و اطلاق شمال
بیعتی است که با رسیدن پس آن کوهر با بیعت کرد و بهر بیعت
داد و بهر بیعتی خود نمود و چون مدتی برین که بیعت صفات را
و عبد الله از مدینه و شترانش کرد

و عبد الله از مدینه و شترانش کرد	و عبد الله از مدینه و شترانش کرد
----------------------------------	----------------------------------

و اما الله باقی کل لیل

سجده

ایا خوشبختی و بدی تصویر می نماید که سود آنها پیرای
 خفته را باشد و خود را از مسأله که در فوج دریا و بی فضای
 گردگار و در شبها و روزهای بی مسأله چون این و بیست و چند
 بخت و بخت بر عجله و در کاین چه مثل بود و آیا سزای آخرت
 که تو را نهاده و یا جزای این عاقبت که تو بخشیدم از عاقبت تویت
 و قیامت که شستم و از امر خویش می بر تو نمی داشتم عجله
 گفت یا امیرالمومنین که سوگند از انشا و این و بیست و چندی که
 نگردد خاطر تو باشد در غنیمت گرفتن شری بود مرا خاطر که شست
 و بر زبان جاری گشت اگر خوابی این معنی از من نقل فرمای مسأله
 گفت نقل کردم و از تو که شستم آورده اند که روزی مسأله
 با عجله که بخت اینگونه عداوت و کینه که با تو میگذارد از آن
 که تو را بنزد پدر و هم خویش میدانم اینک از تو سوالی دارم
 و خواهر تو را جواب آن لبان صدق باز کنی گفت از چه خوا
 سه ای کن گفت اینک پسران تو محمد و ابراهیم نزد من نیامده
 چیست گفت یا امیرالمومنین بخت از خبر ایشان خبر ندارم ولی نه
 میدانم که دوری ایشان از راه خلافت است مسأله ما که شد
 بشی که پسران سوالی عادت داد و امر از تو و از عجله اند
 جان پاسخ شنید پس گفت یا ابا محمد آیا چنین پنداری که پسران
 تو را این چنان شنیدن سود می بخشد بجا قسم که برو و متوکل شود

محمد و ابراهیم و در عیاب عبدالله از این سخن سوت بخیزد
 شد و با الله وی قاهر و دان آمد در تحارب لطف مسأله
 که عجله را روزی از او در پیش حسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب
 الملقب با شمش این حال خطابت کرد او گفت اگر تو نمی
 محمد از تو باز پرسه تو بین حالت کن مسأله تو نمی دگر پرسید
 عبدالله گفت عجله حسن شست احوال و میداد مسأله حسن را
 عجله کرد و از او حال محمد بن عبدالله را در زاد و حسن را پرسید
 او گفت یا امیرالمومنین با تو چنان که می که با پدرم خویش گویند
 یا چنانکه با من گفتند چنانکه با پدرم خویش گویند گفت یا امیرالمومنین
 تو را خبری سوگند میدهم که اگر اهل مشرق و مغرب می آیند و خواهند
 که محمد را خلافت دهند و خدای نخواهد تواند گفتند گفت اگر
 خدای خواهد که او غلبه باشد و تو را بر حق رومی من منع کند
 آن منع را هیچ فایده ای باشد گفت بخت پس چرا این پیر را
 مسأله میداری و بخت از آنکه بدو بخشد و منقض میکنی مسأله این
 سخن میگوید و از نه و بود و دیگر سخن محمد بن عبدالله را گفت عجله
 شربت شهاب الدین شهاب و محمد و ابا طالب نیامده از ابراهیم
 را بخت کرد و از حسن شمش و سلطان چندی فرمودی و دیگر
 را امر از قصه شمش که اشارت رفت بره و دیگر نقل نمود که
 بسته از ترس که که بد چون عبدالله مسأله و از مسأله
 شهاب را دوست گرفته و نجاشی ایند و قصوری که در پیش
 بنیاد کرد و بدو سپرد و عبدالله را از انصافش منع و مبالغی است

و گفت شد و این و بیت مثل کرد و صفح در غضب شد دست خود
از دست عبدالله بکشید و گفت فان ای عبدالله ای شیخ
بسیار گام بود عبدالله گفت ای امیرم از قرانت این شعرا
نیک در نظر بود و نه سال و که خواستم تو را این تعوی نه
در خاطر اندازم و از غفلت خود و در فل بدارسانم پس ای شیخ
این پیش از عقیده خود و بن صد کرب که در باره ای مرادی
گفته مثل هست

أَذْهَبَ حَالَهُ وَبَوَّاهُ قَلْبِي عَذْرَتَكَ وَجَدْتُكَ فِي الْقَلْبِ

یعنی من عصبانی و خراب و دلشسته من گفتم ای خود و خود گفتم
تا قدری که تو را دست دراز و دست مرا می کشی و نه
در بعضی نسخ بدل کلماته حیاله دارد است مع العده
عبدالله گفت از کجا و من بگذر صفح گفت خدای از من بگذرد
اگر از تو بگذرم که من پس منصور در باره عبدالله شاکسته
صفح بجهت و لب کشید و گفت اینک در حق عبدالله تو شک کنده
چون خود را و از بکشید عبدالله پس از چندی که داشتند فاده بود و
باز گفت و صفح در شمار اخصار محمد بیت صد کرب بیدری
عبدالله نوشت که

أَذْهَبَ حَالَهُ وَبَوَّاهُ قَلْبِي عَذْرَتَكَ وَجَدْتُكَ فِي الْقَلْبِ

و عبدالله در جواب اشعار که این بیت را بناست صفح فرستاد
و گفت بفرستد خاله اش
یعنی خود مثل تو چگونه اندیشد با که تو نیز و می ایچانی که قلب من

ش

شیخ فرمود بن علی بن ابی حمزه زری و کاف آورد که او چنان منصور و سوال
کنید و سی شش سحری که امارت حج یافت و با او مسلم بودست
و که از علی بن نه زیاد بن عبدا خدا خاری حال خود را برایم
باز پرسید و باز گفت تو را از غیبت ایشان خاطر پریشان باشد
من محمد از پرورد و تقاضا من دون آورم منصور را از امارت
باید داد و چون آن حال صفح در منصور بگذاشت گفت گفت
بنی دلم را بیکان یکان اخصار داشت و در زمان موجب تواری
محمد و از برایم سوال خود و از آنچه که آهنگ خروج بدشان
نسبت نکرد و الا حسن بن یزید بن الحسن که از بنی عام خویش منسوب
و در شمار بود و میر نسبت گفت بخدا سوگند که من از غیبت ایشان
بر تو این بیم سخن و در خاطر منصور موقی عظیم گرفت پس اخصار
آن ده برادر جدی تمام بطور آورده و در طلب ایشان جو سیزده
لو استاده و خود کشف ضمیر عبدالله جلی گفت چنانکه در سر سود
مسافر راست که منصور چون عقیده بن مسلم اندوخی را بدید و او را
سندی و فریادی میدید و در شمار اخصار داشت و گفت مراد
کلی خطیر بسیار در خاطر پریشان است و کلمات اتم را می
و از این می جویم خیال می بینم که تو آفر و توانی بود و عید گفت ارجو
که حدس من که از منصور اب رفته باشد گفت پس خود را پوشید
و در مدح آن وقت نیز و من می عید برفت و در میان باز آمد منصور
گفت چنانچه ای امام ما در کید ملک ما باشند و ایشان اولیای
کرد و ملک خراسان شیعیه ای است که زکوات سوال گفت

و دو و دیشان فرستند پس بروایت عبدالرحمن بن محمد بن
کتابی مجهول و مخفی مشغول از جانب مردم آنقریه عقبه داد و گفت تو را
باید که جانب بدیگر یعنی بر عبدالرحمن در آتی بدین عوی که از مردم
خراسانم و یک شیعان پس اگر نامه تو بخواند و بدیانت منتهی
باید زبان القاسم را از داری و چندان خضوع و ذلت کنی که اگر
اعراض و از و احتیاط باشد از چه کمترین رود و اکنون صبر
است که را که عقبه برشت و عبدالرحمن را بدید و گفت بیا بنده خود و حلقه
نخست از راه افکار و آراء و گفت من این قوم که تو کوئی نشناسم
و عاقبت باقیه نهایی انظار را از پیشه و آشکار داشت عقبه
چون اب کتب خواسته عبدالرحمن گفت جواب نامرنگت بنام
که مرا رسم و برین چنین است لی خود سلام بپیام رسان
که فرزند من مدعی در فلان میقات ظهور خواهد کرد عقبه در مساحت
بیرون آمد و راه عراق گرفت همچو حاجری بمضه گفت و خود از
احرام بست چون بدید رسید صلات کرانند و در آن مطالب
تغیر کرد که شاید محمد و ابراهیم متولد کردند پس آن بنا و حق که
عبدالرحمن را بدید قصاب کرد که در کجای پنهان تو گفت فیما بینم السلام
بخشود و غفلت کشید و در میان آن سرزانی با و عبدالرحمن گفت ای
عبدالرحمن گفت یا ابا جعفر این سخن نیست که نام ما درین اندکی با تو از
رسول انا طریقت انجمن با ام اسحق تا و حلقه را بخندید که ام المومنین
گفت حاشا که بدیشان به گفته باشم که مرا در جابود و در امر حق
و و خرقه قاصدین از یکدگر از فیله علی پیش نیست سبب بر امیر

چون عبدالرحمن را بمضه آید چنان جوید و پیش و بد و گفت یا امیر المومنین
برای تو را که در آن نه تمیز از بدین عبدالرحمن عامل مدینه برکت
و در ای قلیش بر روی عبدالرحمن داشت و گفت ای امیر المومنین
چون که من پنهان و ظاهر سازم و بدیانت تاریخ کامل کتاب
البر چون مضه برزلی و طام رسید عقبه بن سلم زور خا بجا اند
و گفت چون می من مرا پذیرد و شود و در نزد من قراریم عبدالرحمن از
ناید و در دست که از دم و طام طلب کنم تو در کوه پنهان باشی انگاه
که تو این را برگیرد پس تو پیش می روی بروی عبدالرحمن بدیانت
چون دید و او در توافقی روی کرد و از تو کسی و در زن از بدیانت
سر عبدالرحمن بدیانت پس ایام میای خود پشت از افکار و در تو
نظر کند و بدیانت از تو بر مشو که حلقه را از تو که فی است
که در سر طان خود را عبدالرحمن باز خانی و لذت طام بروی گوید
نهادی راوی که چون بنی حسن بمضه در آمد عبدالرحمن
چون می خود چای او و طام طلبید و بدیشان مشغول شد
و در آنجا عبدالرحمن خطاب کرد که یا ابا محمد محمد و ابراهیم را می بینم
و چنان ای که کایش از آن جانب من حشی است با آنکه من می
است و درم که پنهان تو با من این کجی ندوم با ایشان صفت
که صحبت کنم عبدالرحمن سر برانگشت و پس از مدتی سر برداشت
و گفت قسم حق تو یا امیر المومنین که مرا از مکان ایشان خبر نیست
و این مرا از آنجا من بیرون گفتم مضه گفت یا ابا محمد چنین نیست
که کوئی تو پیش بر دور و طلب عبدالرحمن جواب حق عادت داد

و چند بار گفت با برادر و اهل خانه که گشت چون خان برود
مستور گفت یا امیرالمؤمنین آن موافق حکم و عفو و مودت که برادر تمام
وفاق و ترک خفاق من سپرد و تو را در ظاهر دست گفت ای
یا امیرالمؤمنین آن بیان را نمی بیند و آن میا ترا ضعیف
مستور گوشت چشم جانب عقیده نگرفت و عبدازیز را عفو و در عت
آه آه آه که گشت عبدالله را با همای بی که در هیچیک مستور
در افاق و معتبر که آفتاب بود و غفلت جت از خای جت
و پیش روی مستور نشست و از بر اس غایت الحاس کرد و گشت
یا امیرالمؤمنین مرا نقض عهد کنید و اگر اوقات فرمایید
اقالت که مستور گفت بهیات که از تو در گذرم ای ریح اوزار
غیر و در بر کن و بدوایت ابو الفتح اصغرا فی در مقابل غایت
انجلیس که بختن شد بر طبق و اگر است گوید جاسوس
برادر او چشم گفت عبدالله شخص و حسن شکت نزد مستور بود
و او در کن فی نظر میکرد و پیش محمد سی سختی گفت مغلط عبدالله
از در عرض گفت یا امیرالمؤمنین محمد سی که از آن جهان چه افتاده
بر او نیکی را می اوزار تو این را عاب تعلیم کند و در آن را از عجب
نخن خنوم که مستور وقت نشد و من اجد الله شاکر کردم
کساکت شود و متعبد کردید و دیگر با غافل از سخن کرد مستور غضب
شد و گفت این اسبالت یعنی که نه محمد و امیرالمؤمنین
عبدالله گفت نینداخت گفت بای برادر حاضر کن گفت اگر فی المل
و در بر قد جمعی من باشند که نخواهم با تو سپرد مستور رو بست

Q.

این سخن را گوشت و گوشت بر غیر او را جس کی به دست خداست گفت
 و چون بدو در دروان کسب برای غنی شدن و دو حکم در میان
 می نشستند از او پرسش داشت و این بود که در کجای دجله جاری است
 و او به بعضی کجایه و چهل یکت نوشته بود دست نیست جوی
 خداست یا لافاقی در سال حج حضور بود و او در سال صد هجری
 کجای حج رفت و در آن سال اعم خوش صاحب بن علی
 داشت شیخ ابو علی میگفت صفت تبارک الله که در آن چنین
 روایت است که گفت چون خدا را در فکر روز قیامت انداختم
 چنانکه مراد میگفت با این چنین روز چه حادثه افتاد و گفت روز حقران
 و او در سوال اثبات و عید و اما تو را عرض است و شمار دارند
 ولی من کان بزم کس را از آن خبری را حسد یار شد و گفت
 ای پادشاهین خدای سوگند که تو را با قرآن من و قطار بیاکان
 شد و خدا در پیش کند باینه شما خواهید بود در حال سعادت
 کس از جوی خداوند خود در خانه باز نداشتند آمد و گفت ای پادشاه
 در دست او ایستاد و از این بنیام رسان که اگر از او لا در و
 غیر متعلق به غیر است تا چندین سخن مستور بود که من نزد او می
 بودم و به گوشت چسبم فیم چنانکه پادشاهی حسد الله و رقیه و یم حد
 هیچ بر او در و او را اصل بود و در جوی فرمود پس بنیام می کرد
 دست داشت و گفت خدای الله محفوظ دارد اگر امر و این کار
 که فرمود از خود خدایست و در لا و اما این نه نشیمنی صواب است
 بسیار دارد و اطراف ارض متواتر می سازد که از آن عوی حق

Q.

و غلب خلافت در سلسله ما خواهد بود اما صل منصور از دین بد رفت
رفت و زمانی که در مکه بود و بر جسم جمعی از بنی حسن آنجا
فرام آمده و عبادت بیشتر می نمود خواست که با کسانی که منصور را
او را گردانند و محمد رحمت خجسته گفت گشتن و نیستم تا آنکه
که بغض بیت خود بر وی خواجه آورم چون منصور از حجاز برگشت
در چتر وی سیزده عیله بودی تمام خود محمد و از ازا و بنی سید
که اظهار او بر عهد کرده و غلبت است پس بنی که محمد بن سید
جز در اواز شده و ام جبر شد کس نزد وی فرستاد و از اهل
الانش و ادنا محمد وی با مردم بدیده نماید و او را از عهد و عهد
با منصور فرموده بود و بدیده و او محمد بن ریخت و ایکا و میا و بر
و بدیده و مردم چون او را بدیده نه غم خوار و اشتد با اهل
المسلمین الله الله صدی الله محمد
پس با مردم را گرد گرفت و گفت ایها الناس هذا محمد بن
حسب الله احسن آنکه علی العبد با محمد گفت جرعی که
با محمد و محمد باید بدید چون جرعی منصور رسید و بدید عیله
و احوالی را در او و جدوی از رسال می نمود و چهل یک از بدیده
منزول داشت و محمد بن خالد بن عبد الله و اشتهر بر او و
سجای وی بر کا مش و میران عیله را از او و غلب منور گفت
و از منصرف بر مقدار که در بیت المال ضرر افتاده و بدید و افر
از رسال بدیده بدیده و سبطی که از افت و رفته محمد و ابرار و
داشت و چنانکه حق بخوان منصور سوخت بدیده یک کس که

و سودی نبرد چون منصور تغلق و تفتالت الحان نگریست و در آب
خورد و این خبر به دست او شد و با او ایضا که مردی بود و خود را
قید قیس غلام بنو داشت و ایضا گفت حال صلاح وقت
پایان بستم که محمد بن خالد را از مدینه مغرول وادی از اعتبار
خلیفه بن عبید الله با بر بن الهام مردی را بر عاری و نظار می
نقض نمود و خود را در دولت مجمل قضا کند و عجب محمد و ابی ایهم
که در منصور از او شکفتی گفت قاطعا الله چه چای این
مردی و مگر می بینید بر بر من پوشیده و بنود ولی مرا از این
خبر و بر این چنین است که از بنی احم و اهل بیت خویش پیشان
که تمام گشت و از دو و ده سال که بر ایشان تسلط سازم
و از مدینه ای از صلاحیت عرب بنی حسن بکارم که آنچرا تو
ای اوی خود را بر جبهه شمس غلام را و در این با شارت بر
بر و علی و ابی بن عثمان و بر امیر شرب ساخت و بر خنجر کند
و ابی بن عثمان خود خواستار امانت مدینه شد بشرط آنکه
در امیر با دست آورد و کیان او در مدینه بکشد و چنانچه
و در مدینه چون در آن راه رسید به با عجب خویش و ابی
گفت و در میان بنی است گفت آری گفت ایضا ایضا
علا و علقه بنی سمرانی است که علی و جمال بن سبار باشد
چون از این گفت و از وقت یافت گفت یا ابی ایهم دست من
بر این چنین بیخ عبید الله بن حسن و هم عجب نزد عبید الله
شد عجب کرد و گفت ایضا ایضا شوکت خدای که امیر المؤمنین

اورت شرب نه برای آن بزم سپرده که حق نسبت تو سبب گذارد
 باشد و یا شکر نعمت سابق چه برآورد نه خوان خوشا و نه می دانست
 و نه درستان آشنای سجد اقسام که من از تو کردم مانند آنکه
 قهری سوخت بخاری که جان تو بستانم که آنکه بفرستد من سبب
 عبادت چون این بنده سر برآورده و گفت سجد اسأله الله
 لا یوق فیہ لک **لقد فوج فیها کما قدیم المثل**
 یعنی آنرا بخین است بخدای خود جان از حق ناچار حادی بود
 که سرت چون گوشت برید و کردد ابراهیم می گوید عاقبت من
 خبر عبادت شود و اقامه و محمد بن عبدالله در عید من بر آنرا که
 دیوان بل بیت خود میوخت برندان آن در باریج پیش از آنکه
 بکشت ابراهیم می گوید باریج چون این خبر از عید استماع کرد
 روی کرد و اندک مجلس بیرون آمد بر حالیکه پیش از عید رفت و خود
 دشت چنان سروده بود که دست من برودشان حساس
 منو و با بایش از تو رستی بر زمین می کشید گفت منی بر آنرا که
 عبدالله تو را بیم کرد چه او از علم غیبات نصیبی نیست گفت وای
 خاموش که اگر گفت که از زبان قهری صادق و صادق الی
 سلطان است که من این بدو می گفت یا ح بن عثمان و یا خدیج
 بیس فرستاد از عبدالله در باب محمد و ابراهیم خبری بر پرستم
 و از مکان ایشان سخن استماع کنم چون بر بیس آمدیم دیدیم عید
 بر رخ جبین نباشد از که داشت کسی که بر او من بود و سخن گفته
 که آمد و آنچه در خاطر داشتند ابراهیم و محمد که مرا ایشان

چنان

چنان سید عبدالله جانب من گرفت و گفت ای پسر که برادر من
 دانی من از دلاوی ابراهیم عظیم است چه او افران رسید سپهر خود
 رسیدن با در طاعت پروردگار و فریاد و شکر و را حکم دادید
 تا فرزدان خویش در صحبت کرد که از مشعل ساقی بیست گشت
 حتی که بلیل ایشان من حاشا این کار صواب نگردد و الله
 در این می سبک و بر فرزند خود اینچنین سود می خورم که این کار این
 بزرگوار و با باریجی بخت آورده اند که زدی عبد القدر بن سعد
 از طاهر منصفه گفت یا ابراهیم بنسین تو انتظار حسن و محمدا بریم
 می بر حالیکه برادران غزوه کان ایشان مطلق القادسی باشند و
 هیچ اندیشه نیست بخدای که عبادت کی از ایشان در عقب دوم
 در تراز است از طهرت شیر منصفه در این سخن محبت نه ایشان شد
 از حال ایشان بن قمان از آن فرستاد و جان شیران شریزه
 رسید که چون شال منصفه می روی رسید نو قی که نبی علی
 در دست حکومت و اتم بود نه غلامی را گفت تا از کرد که از بقی
 رسد حاضر است افل شود ایشان از دیری آورده و از کرد
 بر می است نه آنکه و زاده داد که از نبی حسن بر کس نه انجا است
 وای بیکه ایشان از منی شده نه غلام و شرفه خویش را گفت
 تا بعد از فرستد و صادقان قد و بجز ایشان بسته و نه
 و افسی که در حکومت نیست نه بودند و آنچه تا از اسمای ایشان
 باقیم برانیکه است
 ابراهیم بن محمد بن حسن بن حسن

چنان

روایت کرده که موسی بن شبان گفت چون فرستاده گان
 ابوالمقداد بن ابی اسید نزد پدرم عبد الله را با قامت اعظم من
 در قید حبس کشیدند و چون را در محال بی فرستادن روی من
 نشانیدند و برانند تا مصلی رسیدند پس ایستادند که مردم
 ایستادند و انچه از روی و گرفتاری شنیدند گفتند ای ابی اسید چون
 فرزندان پیغمبر را بصلفت دیدند برایشان چیست آورده اند و وقت خود
 انکه و موقوفان منصرف از راه مسجد رسول در حرکت آمدند
 در آنجا راه دار مسطور است که حسن بن علی آمد و من را به الشیبه بن خدیجه
 حضرت امام ابو عبد الله صادق گفت من این قوم را خبر رسول کرده
 بودم و نظر فرمودم که او را حسن بن علی علیه السلام ندانم و از مردم آن
 می دانم و در آن محال حضرت ابو عبد الله صلوات الله علیه را انحصار
 داشت و فرمود چه خبر داری که من این امر را فرستادم تا جانب
 رفیع و برزخ بر و بشین من نشسته و من حضرت زانی بسیار روی بفرست
 پروردگار داشته نگاه ای خداوند منم و نظر کن تا به وقت ظهور و
 نمودن در آخری علام بر رفت و برگشت و گفت آورده اند حضرت زکریا
 و بر پشت پرده از روی سجد که در آنجا بخت بود و ایستاد و چنگ زدند
 محض ابراهیم فرمود و یکی من را که با برکت باستانی از مسوره
 بر جوشانیده بود و در کرامت کرمیت و قنات اشک بر زمین میبارید
 سر از یکشت انگار گفت من شد و گفت با او عبد الله و الله که من از آن
 شاه شاه را به هیچ وجه منی رعایت نخواهد شد سوگند خدای گداز
 انشاء بسمت عبد را و خداوند و او را انحصار مرا پدرم ابو جعفر

از آن کرام خود حدیث آورد که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 فرمود و از مردم بیت که گفت که شرط فرمود و یکی سید و از بیت
 وی را آنچنان حمایت کند که خود و قدرت خود را بیک احدی
 نیست که از فرزندان رسول است ستم باز دارد و با اهل باطن
 سخت بکشد و یکی در کافیه که در کتب خود و شرف کتب
 اسلام بنی حسن ابراهیم بن علی زهری سید رسول اقصی
 حضرت ابو عبد الله گفت از خانه خویش برایشان نظر فرمود و در حق
 دای مبارکش بر زمین کشید و آنکه بر این مسجد کرامت است و در
 انکه الله با شکر لایحی و شهادت رسول و شهادت
 عبد را بصلفت بود و در خلاف بیت اما و الله من خود و منی
 سباده ای بن مردمان عرض آن باز فرمود و زبان محبت و صلح
 و استمرا تا کرامت بیت رسالت دست فرسود و انچه حاجت کرد
 پشت از روی طهارت میال قومی تا دیگر بنامه ولی نصیحت کند
 و غایت و تقدیر توانست خود و قدرت پاک رسول الله علیه
 معینه و مخلول شدند از موسی بن یونس روایت است که حضرت
 ابو عبد الله از مسجد مروی که به و با مجلس پدرم عبد الله بن موسی بن ابی
 شد خواست که او را و سخن گوید یکی از طلا و زهر باطلی سخت مانع و
 گفت ابو عبد الله فرمود و در مش که خدای عز و جل تو را و دیگران
 گنایت کند خدیجه بنت عمار شرف گفت پرس حضرت ابو عبد الله
 انچه از یکشت و از شدت سختت تا بیت شب بقرش گفت
 او در و بر اهل یکسویت نشسته ام داشت و روز به انچه که

والعظيم والكاظم والسميع والخبير وجمع الغيب دون ذلك ولم يد
أنا من ذلك من أنعمه والسميع والخبير وجمع الغيب دون ذلك ولم يد
وكن وعنه على ما أمره من وعنه المنين من الصبر حسن
لما هو من عظمته صلى الله عليه وسلم
وعلى الله الطيبين فاصبر على ذلك فذلك بالحقين
وحيث يقول فاصبر على ذلك ولا تكن كاصحاب نوح و
حيث يقول فاصبر على ذلك فإن عاقبتهم عاقبتهم مثل ما
تصيرهم به ولكن صبرهم ليس بالصبرين صبر رسول الله
ولم يصاب وحيث يقول وأمر ملك بالصدوق وأصغر عليهما
لا ألك وذا فمن ذلك والمعاينة للشيء وحيث
يقول الذين إذا أصابتهم مصيبة قالوا إنا لله وإنا
إليه راجعون أولئك عليهم صلوات من ربهم
وسمعتهم وأولئك هم المفلحون وحيث يقول
أنا من الصابرين ثم يسميهم بغير حجاب وحيث
يقول لقن لاسمه وأصبر على ما أصابك ذلك
يعني بالأمور وحيث يقول عن موسى وقال موسى
استعينا بالله وأصبر فإن الأرض لله فاقرب ما عساه
من عباد الله والمعاينة للمنين وحيث يقول الذين
وتحملوا الصابرات وقاصوا المحن وقاصوا
وحيث يقول ثم كان من الذين آمنوا وقاصوا
وقاصوا بالرحمة وحيث يقول ولعلوكم

بسم الله الرحمن الرحيم

إلى مختلف الضاحي والندبة الطيبة من ملايحه وأعيانه
امام فلان كنت قد فرغت أنت
 وأهل بيتك من غير مسأله وأصاكم ما انفردت بأخرين

فشي من الخوف والجمع ونقص من الأموال والأخس و
الغرات ونقص الصابرين وحين يقول وكان بين يدي
قال الله ويون كثر فمنا ومنوالا أصاها في
سبيل الله صاعقا وما استكافوا والله حين الصاعقا
وحين يقول والصابرين والصابرات وحين يقول
وأصبر حتى يخط الله وهو صبر يطايعين وأمثال ذلك من
الفرق كثر وأعداى عوامين ثم إن الله عز وجل يقول
نظم القرآن الكريم ساعد قط ولا تفرحب أحب إليه
من الصبر والجهاد والبلاء مع الصبر والله يبارك
ونعم الله بالتي هي الأنس العذبة ساعد قط ولا أدلة
ما كان عداوة يقتلون وليه وهو يوم يمد يده
وأعداؤه يوم يقتلون عاقب طاهرون ولولا ذلك
لما قيل ذكرنا ونحن من ذكرنا طاهرا وعداونا
يقين من البغايا ولولا ذلك لما قيل جندنا على الجمل
لما قام بأمر الله جل وعز طاهرا وعلم حين من
صلى الله عليهم اضبطا عدا وعداونا ولولا ذلك ما
قال الله جل وعز كناسيه ولولا أن يقول لئلا
أنه واحدة ثم كثر من كثر الرخص في قوله
من ضيقه معاج علك علكه ولولا ذلك لما
في كتابه استصوبنا ما تم من من من
شأن الله في الخرافات بل لا يفرحون ولولا ذلك

سُجَّاءَ فَاُخْبِرَتْ لَوْلَا اَنْ يَخْرُجَ الْاَوَّلِينَ خَبْرًا لِكُلِّ كَافِرٍ عَسَاةٍ
مِنْ حَذَرِهِ فَلَا يَصْدُقُ رَأْيُهُ اَلَمْ يَكُنْ لَوْلَا ذَلِكَ لَمَّا جَاءَ فِي
الْحَدِيثِ اِنَّ اَللَّهَ اَلَا وَفِي عِزِّهِ جَلَّ وَجْهًا حَقُّ تَعْرِفِهِ
لَوْلَا ذَلِكَ مَا خَلَقَ كَافِرًا عَاشِرَةً مِنْ بَنِي اَدَمَ وَلَوْلَا اَللَّهَ
جَاءَ فِي الْحَدِيثِ لَوَانِ وَفِي مَا خَلَقَ فَلَمْ يَجْعَلْ لِبَنَاتِهِ لَهَ
كَافِرًا مِثْلَ مَا خَلَقَ لِلرِّجَالِ وَلَوْلَا ذَلِكَ لَمَّا جَاءَ فِي الْحَدِيثِ
اَنْهُ اِذَا احْتَبَّاهُ نَفْسًا اَوْ احْتَبَّ عَبْدًا صَبَّ عَلَيْهِ الْمَلَأُ
صَبًّا فَلَا يَخْرُجُ مِنْ عَمِّ الْاَدْوَقِ فِي عَمِّ وَلَوْلَا ذَلِكَ لَمَّا
جَاءَ فِي الْحَدِيثِ مَا مِنْ عَمِّينِ احْتَبَّ اِلَّا احْتَبَّ اَللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ اَنْ
يَخْرُجَ عَمِلَ الْوَلَدِ فِي الْفُتُوحِ مِنْ عَمِّ عَمِّ عَمِّ عَمِّ عَمِّ
وَعَمِّ عَمِّ عَمِّ عَمِّ عَمِّ عَمِّ عَمِّ عَمِّ عَمِّ عَمِّ عَمِّ عَمِّ عَمِّ
وَاحْتَبَّ وَلَوْلَا ذَلِكَ لَمَّا كَانَ احْتَبَّ رَسُوْلُ اللّٰهِ
يَكُونُ عَلَى مِنْ طَلَبِهِ بِطُولِ التَّعْرِيفِ لِلْمَسِيحِيِّ وَكَثْرَةِ
الْمَالِ وَالْهَلِكِ وَلَوْلَا ذَلِكَ مَا لَقِنَا اَنْ رَسُوْلُ اللّٰهِ
كَانَ اِفْرَاقًا مِنْ رَحْمَةِ الرَّحْمِ عَلَيْهِ وَالْاَسْفَافِ مِنْ
اَسْتَمْدَ عَلَيْهِ بَاطِنُ مَا مِنْ عَمِّ عَمِّ عَمِّ عَمِّ عَمِّ عَمِّ
بِالْقَبْرِ وَالْجَنَّةِ وَالنَّارِ وَالْجَنَّةِ وَالْقَبْرِ وَالْقَبْرِ وَالْقَبْرِ
بِالنَّارِ وَالْقَبْرِ وَالْقَبْرِ وَالْقَبْرِ وَالْقَبْرِ وَالْقَبْرِ وَالْقَبْرِ
السَّوْدِي عَلَى مَنْ اَفْرَغَ اَقْدَامُهُ عَلَيْنَا وَمَلَكَةُ
الْقَبْرِ وَالْقَبْرِ وَالْقَبْرِ وَالْقَبْرِ وَالْقَبْرِ وَالْقَبْرِ وَالْقَبْرِ
مِنْ كُلِّ مَلَكَةٍ عَمِلَتْ وَفِيهِ اَللَّهُ مَسِيحٌ قَرِيبٌ

وصلی الله علی صفوتید من خلقه محمد بن عبد الله بن علی بن ابی طالب
فخاصه معنی عبارت عارفات بپارسی آنکه
این نامه است بنوی باز آمد و نیک و زاده پاک از فرزند پاک
و پرورش سبیل امام محمد بن حیدر و سوره انعامت و بین صحبت
اگوار تنگ فرماید اما زاده و خاظر خشمگین و روح دل دراز
تناسبتند و راستی و این سخن و چه که بر شما رفت
از ادا و اضطراب و سوز مصیبت آن رسید که تو را و منی را به
تکیب و صبر اگوشتم که بر و در کار غم و جل حسنه و دل تنه را
در چنین حال مردن آن طریق فرموده چنانکه با رسول صلی الله
علیه و آله و سلم در خطابی فرماید حکم بر در کار است که با این
که ما بجا آورده و تو که فریغم و در خطاب و دیگر فرماید در حق فرمود
صبر و هر که بر لبان پوشش نمی باشد و در خطاب که
و تنگ میکند و مرادش نموده و در فرماید اگر با نیک گفتار باشد
قبل از این شد که گفت که و اگر تکیب و جان خوشتر فرمود
رسول صبر و هر که گفت و عقوبت فرمود و در خطاب و دیگر فرماید
که ما خود را بجا از هر که در اقبال حکم حق صبرهای تو را
از روزی با فریغم و خود تو را روزی با نیک و عاقبت
نیک پر بین کاران راست و در آیت و دیگر فرماید که با نیک
چون صحبتی برایشان فرماید که نیک و خایر باشد و بهی
گرویم و در و رحمت بر در کار برایشان و در او است
را به افغان و در آیت و دیگر فرماید که با نیک و عاقبت

کرد و در حکایت خطاب تقوا را پیش فرماید اینگونه سکینا
 باش که سکینای اوست فرض و در حکایت خطاب موسی
 بنی اسرائیل فرماید ای قوم از غیاری چو صد و صوری
 گیر که زمین ملک اوست از زندگان خویش هر که را بپسند
 و حاجت نمود برتر گران است و وصفت زندگان را حاضر
 فرماید که ایمان آورده و کردار نیک پرورند و بخیر
 از مرت صواب و صبر سپردند و در آیت دیگر فرماید که و بطوریه
 انکسائی که گردیدند و یکدیگر را شکستنی و صبرائی و صحت
 نمودند و در آیت دیگر فرماید هر چند شما را اندکی از بیم و کسائی
 و کاستن اموال استخاص و ائمار بیاوریم صبوران را
 بشارت ده و در آیت دیگر فرماید بسیار است ای
 از خاصان خویش که جا بدر آید و خشنه و از آنچه در اول
 باریت ان سید فکر گرفته و صف پذیرند و جاری شده
 و عیای صابران دوست دارد و هم در کلام مجید مردان
 صبور و زان سکینا با او فرموده و در آیت دیگر فرماید
 سکینائی را اشار خود گردانند که حتی سبانه حکم را نه
 و او بهترین خداوندان حکم است یا ایا محمد مثال این است
 مبارکات در ستایش صبر و صحت ثبات بسیار باشد
 ای هم و سپه جم بد که خدائی جل و غر برای ولی خویش
 بگزید دنیا را که نیارده و چیزی را در تحمل نیست و بنگه صحبت
 فردان تر نخواسته پسیر که در باره اعطاء خود را تسلیم

و بنا بر اینست که اگر این بودی و شرف انصاف و انصاف
و بر آنکه شرفی و ترسانند و بی اختیارند و در هر حال
باشند و هم بجهت و قوی و اگر این بودی و خود را که شرفی
و نه فرزند شرفی و اگر این بودی و بی اختیارند و بی اختیارند
بجای و مستقیم نیاید و هم بجهت و قوی و ترسانند و بی اختیارند
و هم بجهت و قوی و اگر این بودی و بی اختیارند و بی اختیارند
خود و فرمودی که اگر اراده آن شود تا ظهور یافت و در میانندی
و در ویشی بر یکسان باشد و بر اینست که بی اختیارند و بی اختیارند
با صافی ایشان را از زلف خالص گردانند و اگر این بودی و بی اختیارند
استانی برسدی که با خداوندان تحت عنوان پندارند که این
اموال را و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله
بیکه و از طاعت آن غافلند و حال اگر این بودی و بی اختیارند
ترسیدی که اگر کر است آن بود که مومنانه و بی اختیارند و بی اختیارند
عصا به آستین بر چین کاخ رستی تا بیکجا و مصلح مستلزم کرد
و اگر این بودی و در حدیث نیاید که و بنا بر اینست که بی اختیارند و بی اختیارند
با این پیش برابر نباشد و اگر این بودی و بی اختیارند و بی اختیارند
بیکه و فرمودی و اگر این بودی و بی اختیارند و بی اختیارند
مومن بر تکه گوی غفلت گزینند بر آینه خدای کاخ رستی یا مضافی
بر آنکه نو تا او را بر فراز که و از آن رسد و اگر این بودی و بی اختیارند
و از نشستی که چون خدای قوی باشند و دوست دارد
ایر بلا بروی مبارک پس از غنی بیرون نرو و اگر آنکه در غنی بگردانند

و اگر این بودی و در سنت روایت نیاید که حج و عمره
نزد خدا محبوبتر است که نهد و خود را در دنیا نباشد و از هر چه خوشی
مومن فرود برد و نظر خط کند و حسب عادت و بی اختیارند و بی اختیارند
پوشد و بکن صبر ثواب غفلت بشمارد و اگر این بودی و بی اختیارند
رسول در حق ستمکاران خویش به رازی عفو تندستی و فرمودی
حال فرزند و عاقبتی و اگر این بودی و بی اختیارند و بی اختیارند
چون رسول الله گوی که بی اختیارند و بی اختیارند و بی اختیارند
بهادت شهادت رسیدی پس بر شما بودای علم و بی اختیارند
و این فرزند آن علم و برادران شکستنی و خورسندی و بی اختیارند
تصا و تقویض امر و ملازمت طاعت حق و متابعت حکم و بی اختیارند
خدای بر قلب ما و شما بی اختیارند و بی اختیارند و بی اختیارند
و شما را بپادشاهی بیکجای باز سازد و بی اختیارند
شیخ عبدالعزیز علی در تاریخ کامل گوید روز یکشنبه عید و دیگر بزرگان
تجارت ریه در وانه بودند محمد و ابراهیم در زنی عسل بزرگان
پر میانه و تجوی جن می گفتند و اذن خروج می طلبید و بی اختیارند
دست راند و گفت نیما را شکار نشوید تا آنکه و کشت و فرود می
بیکه مبتلا ساختن باشد جان اگر چه بفرشتگان از آنکه بفرشتگان
مانع گردد باری را از آنکه بفرشتگان بفرشتگان مانع نتواند بود
و آنقدی گوید با چه بفرشتگان و اینجی گفته بودند که عجب الرحمن بن
ابی الموالی از موالیان محمد و ابراهیم است بل از موالیان
ایشان پس از آنکه که در ربه توقف داشت موکلان بر کشت

آورد و دست آورده و تیره و می برد و عصب الرحمن گفت چون مرا
 دارد و نه نموده و دیدم نمی جسد با غزال سلاسل در قفس
 نشاید و اندام جسد را احضار داشت چون دانه مگر نباش
 عیسی بن علی که در چرخ حاضر بود و کمر بست و گفت همان است
 صبی گفت آری یا امیرالمؤمنین اگر بروی تخت بگری از میان
 محمد و ابراهیم باز خواهد نمود پس من نزد یک فقره سلام کنم
 لا سلام علیک ایها الضالین یا الضالین ایها الضالین
 الکذا یا علی لکذا خیب یعنی بجا نیاورد آن و فاسق سپید فاش و
 کتاب پیر که از دست گرفته یا امیرالمؤمنین اگر عیان صدق سخن گویم
 و آسوی خواهد داشت گفت کدام است گفت من که در میان
 رها است اگر از میان ایشان که با ششم منصور و نذرین
 و گفت و اورعنا من شیعته و چهار صد نازبان بر من گرفته و من
 چنان از بوشش شدم که اثر ضرب احساس میکردم آنکه حکم
 کرد و مرا باز کرد و نذرین را بچ و دست را سبیدند این را بگویم
 چون بی حسن ابریه و رسانیده منصور را از آنجا محمد بن عبد الله
 عثم را احضار داشت محمد وارد مجلس و شد بر عالی که در آن
 جامه در بنو و الا قیصری از آری پس مقابل منصور با سنان و
 و منصور با لب عتاب گشاد و گفت ایها یار دولت محمد گفت
 سبحان الله تو خود مرا از عهد عهد و زمان که و کی بغیر این صفت
 شناخته گفت پس خضر توفیق و غیاب شوی خود را بر ابراهیم که
 و بر داشت مگر نه تو یا من سوخته آوردی که را و خیانت می کنی

و ادا دهد می من و اندامی اینک اثر حمل بر دهن تو جود است
 بر عالی تو از دو کوزه سبیه و نخواست و دو که یا خضر شایق من نموده
 باشی و یا قیامت خیز خویش سوخته با خدای که مرا غریب است
 که در خضر تو را بسیار است زار سام و کجاست رسول سگسار شایم
 گفت یا امیرالمؤمنین یا خضر جان خشت میان اگر صدق باشد
 و ادا صیانت آن بر من ای بود و اما حمل بر عاریس خدای جان
 و بر این حالت تو را رسول گرامی داشته و البته با افتاب
 خاندان عصمت من عفاف او بگوش تبی چنان او دود فغان
 داشت جان و قشیک اثر حمل بر وی مگر سینه داشت که ابراهیم
 در غنای از بار آورده منصور در غضب شد و گفت پیر این او
 بدیده و یکصد و پنجاه نازبان اش گرفته و منصور خود در حال
 و بر او شش صاعی صحرانگشت و در شان نازبان بر دوش خود
 آمد صحران که یحیی گفت عن و صبحی فان لله حرمه رسول
 یعنی دای بر تو از وی می نازبان بر دوش می که آنرا از رسول
 خداست نکلا دار منصور بر عثم و کت بر جلاد زد که اناس
 الکاس پس قرب سی ضربت بر سر و روی فرو آورد
 و نازبان بر پیش او و کشت که حقیقت با صده اسن فرو ریخت
 آنکه در خضر منصور شش بدون بر دهن بجا لیک اندامش بر کوه
 زنجیان سیاه گشته بود و کینه از آری که در بر داشت زاده
 بر حق بود چون تبی او بدیده خویش نمودار گشت و کجاست
 و خدای من را دید و گفت ایوی اگر خواهی پیشش و بر تو

گفت خدایا که خدایا که مرا از این خدمت بر من آن گشت
که دگشت عورت از محمد بن ابراهیم بن زیاد حکایت است
که گفت و گفتند او را حسن بن علی را و در جاده مؤخره می آورد
و دانی حق حاضر بودم و محمد عثمانی را که سلسله سیران پدرم که گفتی
بعضای ششبه و سپیدی اندام شریفی بود از نقره خام ناکاه
از بارگاه مدوی من و برآمد و گفت محمد عثمانی که ام است محمد عثمانی
و با او نزد دانی رفت و در ساعت صدای آواز و گشت
آنکه و بر سر پند و در ده با جمعی سوخته و جیشی فروخته می کرد
برادرش محمد عثمانی بر زمین نشست و آب خواست خداوند گفت
من کیستی این رسول الله صلی الله علیه و آله که گفت که فرزند رسول خدا را
آبی نوشتم که بر این جواب نه داشت که اگر مدوی خدا را
مقداری آب با محمد او سپردی تا می گشت که دانی حق در محلی بود
آمد و در سجده سجدان نشست و محمد عثمانی او را زد و او که
یا ابا جعفر هکذا فقلنا یا سیرانکم یوم یوم یعنی آواز فرمود
بر با سیران شما و چنین کرد بر منصور القفا می کرد و بازه فرات
و کلام عسله اشارتی بود بر آنکه در کتب منازعی آورده اند
که چون در خواستی بر گری عباس بن عبد المطلب سیر سیران
شد و در قطار کفار کفر کرده و تمام شب را از ریخ قید می نایست
و خنجر را در دست می نمود و سیران سیران حضرت ابا و فرمود
خداوند متعالی این القبا سیران للبیله انا انا ام یعنی بر سر
امام عباس را و در شاز خوانید این داشت پس بر وی نوشتند

و گشت تا قیاد زوی بر گرفته انا صلی الله علیه و آله را از ربه و گشت
و در ششبه که شهری جدید بود و قریب که از نایبی خارج
محمد بن ابراهیم بن جزی و زید که خوشی آورد و گشت
از حسن بن جزی خوف بر محمد و ابراهیم مستوی گشت و از حوالی نایبی
بر روی فرستاد و راه دشت و دامن در نوشتن گرفتند شبی
در زمین سپردند و زنی در دست و دست و جاسوسان و دانی حق
از و نایبی آن و در جاده در حرکت بودند و ایشان دیگر بر از حوالی نایبی
پاک گشتند و همچنان پوشیده مبراق آمده و با لباسی دیگر کردن
با جمعی از لشکر منصور که با ایشان بیعت نهانی داشتند و نوشتند
که زید منصور را آید بود که چون بان ظاهر نمود از کران کران
چنان میدید و وقتی با آن مرات سیر لشکر خویش میکرد و ناکاه و ناکاه
که آنکه محمد و ابراهیم است که در لشکر من ایستاده اند جادو
و شد و از سر سوی در جوی شد و دلی ایشان را نوازش
رفت این فتنه بخیزد که قراغی بن جزی در حوالی نایبی
از سر زمین بر نظر رسید و صدق آن بر محمد و روات حالت
و نایبی از اسب طیر خرافات و اول ترکات بیرون زد و
الای را خالی که آن مرات لقی بود و از حوالی نایبی
و نایبی دور زمینهای اروپ و قید اقیب این اثر کوچه
ابراهم از جرم در یک ملک قیود است مقیم شد و ابراهیم
در کشور من میگذرانید از بلا و جلع و در زمین و اراضی شام و
فارس و نواحی کرمان و حوالی حجاز و عسیرا

و کاش که آن منور در بر آفتاب از بی وی یک شعله باستان
که شهرهای وسیع و سوادهای عظیم بر آه نیکت میداشتند چنان
خود گفته بودی که مویک ابو جعفر منصور در مصلح توفیق داشت
چنان بود بودم از شدت طلب و غوطه خور چنان مضطرب شدم
که چنانچه نیاورم آنکه خود را در دین و دنیا من تو لیس سازم
پس با لباس بیدل که در بر داشتی و اعلیٰ پرگاه شدم
و بر سفره طعام که کشیده بود و نوشتم تا آنکه که اندکی از این نعم
و منزل خویش باز گشتم که تیر از لشکریان منصور جمعی بر گشت
زید تیر بودند و با ابراهیم حکیم داشتند تا آنکه منصور شد و اسکندر
سپاس نهاد و خود را در حوالی آن بلد میرست به احوال آن
ابراہیم حکیم از بی وی و امیدوار و او را بر احوال طلب داشت
که متعاقباً برو و اینی نیازند ابراهیم میرکت راه مطهر
و با شبیسان خویش در پیوست اتفاق از روی منصور از بی
مخضوص که دیگر آن اشارتی رفت و لشکر که دیگر است
ابراہیم را در آنجا مودم بدید گشت ای سبب شمن ترین خلق جهان
نسبت کوه بیکجا و در میان سپاه می نیم جو یا شود و پیداکند
و تیرانی که قطره حرار را با منصور عمارت میکردند روزی
ابراہیم از منزل خویش بیرون آمد و بود و در جبرک مودم
تماشا می نمود و نظر نمود منصور و منصور داشت تا که چشم او
بر ابراهیم افتاد و ابراهیم گفت شد بر زمین نشست و خود را در آنجا
انگرو هسته ساخت و از کوشید و آن فرست در سزای ایشان

فی که در شش زید بود و نشان شد منصور چون بر حسب معایت
چنین کرد که ابراهیم در ملک است در نقطه از حد و افاق
چا سویی گشت و ابراهیم حلیفیت و ملازم منزل گشت
چون بر قامت شوارع و معا بر چون منصور ایستاد و بود و
و از خط راه میرود و سفیان من چنان که شش طریقی و بی می گذارد
و نزد منصور بهت تیش معروف بود و می چم داشت که بعد
از مودم جوان کسی بکان ابراهیم پی برد و از کشتن می می جای
بر دود و او پی آید سطل ص بر ابراهیم را چنانی شکفت انداخت
و او را وی نزد ریح حاجب فت و گفت مرا بحضرت خلیفه عهد
که منحصرت باقی دارم ریح برای وی است و حضور گرفت و شک
و نزد بارگاه و منصور از خازنشام کرد سفیان گفت ابراهیم
از سفیان ظاهر آنچه در حق من زبان آوری بگماست ولی
اینکه از زبان است آمده ام و از امضی تو بر گردم و با فعل خود
از خواص مقلدان آل عباس باشم چا ابراهیم من عهد شد و تبار
و بر میزان خیرت بنحیدم و خود را در شیطاقت نیاز مودم
و خیر می در ایشان یافتم اگر ایمی ابراهیم منین قضا گشت بری
من و غلامی که همراه دارم و اگر حسنه و ج بر عده و موکلان و
نکا رود و جمعی از فرسان عسکر در فغان من گند غلامی ابراهیم
بجکت آوردم و در آستان معلی حاضر سازم منصور بر عوی می
منور شد و بنام او و غلامش کجایس معا بر و عیون قفاطر
اذن مجور نوشت و چا علی اسپاه با وی همراه داشت

و بخت نامدار و نیکو برای تنه که رنژ و آرد و مسغبان از
اقبال سبزه و نیکو گرفت و گفت و امیش از این غنچه چست
نخواه اقا و میرا آن لک سبزه دان که با بریم را قبل اوقت
ببینیم و قبائی نایم که در خندان است پوشانید و بود
چون لهرای خورشید و با هزاران درون خانه آمد بر اینجه
را بخیزد و نواز را شود بر اینجه بر اینجه جای بخت
و در وقت سفیان شد پس بجان از آنکه ن میروانفت
راه مدین گرفتند چون بنظر رسید که گشته منصور پیش آمد
و از هوای رخ ش سفیان گنوب غنچه بادی نمود و در گنوب
گرفت و گفت غلام تو که ام است سفیان بجای ابراهیم
کرد و آرد و بر اینجه نظر نمود و گفت سوگند بخدا ای کاین غلام نیست
تا که ابراهیم بن عبد الله است ولی در زمان خدای را که تو
بگویی که از جانب من از آنکه پس سفیان و رسم آن
سفینه نقشند و از راه آب و آرد و سبزه شده و آنکه سفیان
در س از آنکه بری پیش گرفت اینجا حمت را چندین جوق نمود
پس هر چه غیر از راه خویش میرد و در شواغ شمه میکرد و سبزه
تا آنجا که آرد و کرد که بود میرسد و با آن میگفت شما
بر داده که با سبزه تمن و غنچه نفس نیک بگذارم و چون
آنکه که اندر از سفیان استار مطوب است این میگفت
و از آنکه درون می شده و از در و بگر سبزه و من
و بنزد جوق و دیگر گرفت و ایشان را از برین مرده بود و سالی

[illegible]

این حسین پس چون حسین خود را بدید گفت ای محمد در این وقت
شب که بودی گفت منزل کی از خورشید و ندان گفت که خدای
کسی با تو حسد دارد که تا تو را بجای فرستد که گفت من در وقت که
نزد کیست پس این حسین بر آن خدایت و من چنانچه سبای
خویش گرفته و چون نام منش کرد شد بسوی بر حسد با رشتم
و در آن کوشش ویران که نایاب شد و بود پس اندام من
در دانه داد شد و من که رسیدم بر این گفت که ای سوگند که هفتاد
از من بجای شب خون آب فروخت حسن که یار او بود و
رفتند و دم حال چنان بود که بر حسد فرموده از باب تو
آورده اند که بر حسد پس از چندی که در این محلی ماند خویش
کرد و در سال بعد چهل رخ چری آوردان یکشت و بدان وقت
بر او پیش آمد بن عبد الله و در آن سال سلام نهیسته الرسول و او
شرفا با شمشیر می کشید و در آن ده بود و مردم ترسیده از او
خویش عورت میزد و بقری در و بر حسد میزد و در کعبه
چون سه جوی است قبل از حسد و چنانکه در این رخ می کشید
استیام توان او که سال صد و چهل و سه تا چهل و دو و شصت
که اسفان فاد و چهل و پنج تا چهل و دو و او را پسین خروج است
و کجکان میزدان بر این پس در آن بدی که بنی و او می بود و بدی
او فرود می رسید پس بر اینم و خدا اظهار دعوت کرد و بنام
بر او را غایتیت نموده مردم بعد و یک یک در دعوت او در آمدند
و دعوت او را حاجت گفتند استیامی که می گشتار است دعوت

به بیت او سباحت جسته به شرح است که از تو اینم زید
نقل خاور و فیلد بن مره عیسی عمرو بن سکه عیسی
عبد الله بن علی الرقاشی معاذ بن بنیم بن بشیر
اسحق بن و سنان زق عیسی بن ابی بنس سنان
معاذ بن عبد بن عوام سقر بن شمر ع عبد الله
ابن حنیان عبد الله احد بن یار که یزد طایفیت
مردم از این جهت بدید آمد که در سبای طایفیت بودند
و از حاکم قبائل و پس از کرده و نشان کرده و دلاوران
شیرشکار و فرسان روز یکبار سبای طایفیت پیش رفتند
و دست مبارکیت و کشتار بر اینم نهادند و حنی بن سنان
که دالی بعد بود او طریق موافقت میزد و با صاحب خویش
حق میبخت میگذارد از اسبهای مبره حنی و او است
نمودند که وقت بن سنان سبای بنیم بن حنی قبل از حسد
بر اینم به یکشت نزدیک سنان آمد و گفت از فرسان منصور
تو می سبای من کن خود را بر اینم سپرد و تو آورم و با سواران
سنان بر او مساحت رفت و گفت که تو را بجز این علی نیست
سر خود و کمر و بر او خود و دقت چون این بشید سب از مبره
برون شد و او را که یزد بن حنی را در دست گرفت و یزد از قبیل
از او کرد و بنی نقل گفت که عیسی بن حنی که بر شرط سنان بود
خروج از حسد میکرد و نزد سنان آمد و گفت بفرم عیسی که
و آدم و را حاکم کرد و بنی فراهم بودند چون مراد بدید با یکت زود

این اسفان
در وقت که
در حسد
در وقت که
در حسد

و سگ از آن خدایان طریق مشا بهت گرفت و گفت آقا تو را
 معیری هست غیر از منی که گوی و اگر برادر دیگر میکند مشی بر سگ
 میایدی و نه باکت بشیدی و از هفتاد و نه و از آن و از آن
 از جمعی با بر جسم بدستان بود که عاقله سلیمان را می نشان
 مناط قضایا بهت بهت میدادند و در اصل خود او در حوت
 ال بر وایت یکی بن بر و ن بولفت کن با لاف و ادعای اسلام
 و متقنان شش بهت من اباب الی المهراب و شلیخ ارماد
 و سالکان طریقت من ارماد و سالی الی الی اناب جیقا صد
 و عات ابراهیم را اینک اجابت کند بی فرق مقول و بشید
 دوی تفرقی از هفتاد و نه کی متسیار بود و در حضرت او
 فراموش شد و عادات مخصوص ظهور بر سر سینه و در ج کجاست
 ارماد و صد و هفتاد و نه کی از حنا وید متا بهیون
 سابعین می نام اعظم از جنبه کوفی بود که مستعدین عراق
 و غیر هم بود و بهت مجید و ابراهیم بری انجنت و بهت ان ال
 خویش آن و در برادر و میر ساید چه او را اصول عقاید
 ندیدی و و آن و برادر پس از منی بن دنام عهد میدادست
 و حجت عهد میگفت و میگفتنا ایشان حسد روح و واجب است
 و از ایشان تکلف حرام از او سخن فراری رواست است
 که گفت نزد او حسد فرم و او را عاقل باوردم که ایما استیخ از خدا
 سنجان نرسیدی و بر خون برادر من قوی دادی که بگو و ابراهیم
 طریق کرد و او حسد و جواب من گفت قتل اخیلت حجت

قتل بنا اول قتل بود که قتل بود و شهادت مع ابراهیم
 حجت الی الخ یعنی قتل من برادر است و در کتاب ابراهیم
 که بر و نه بر و در کتاب رسول شهادت رسیده باشد و اینک
 شهادت بر این و از زندگانی نیکوتر خواهد بود و گفت پس تو خود چه
 سعادتی بچنین عظیم زدوست دادی از منی ان حروج قدم پس
 بنام می گفت یا همدان اگر نه و این و امانات سلیمان
 فرض بودی ای الله خود را فیض عیادت و فرزندان محمد که استی
 جارا شد و عظمی و تمیز کشت آورده که در فی نزد او حسد و در
 شکایت گفت ای حق مسلمانی که سبب فرزند را قتل بهت بود
 اجازت دادی و او را عظمی و شکایت ای حق ابراهیم گفت ای حق
 من یکای من شد و در کتاب با الله ندید عاقله بودم و جان تو
 خدای ایشان منوردم از ابراهیم سوید یعنی روایت است
 که گفت ای خدای ابراهیم میباش و بی حجت بنام تو می و ابراهیم
 ابراهیم از وی استحقا کردم که پس از هفتاد و نه اسلام و یا
 کلام کت الی این و ابراهیم بری رحمان است بیت ابراهیم و
 بیت الله گفت عظمی بعد حجة الاسلام افضل من
 حجت عظمی یعنی پس از او راجح واجب کیونست جدا و
 کردن افضل است از نهجاه نوبت حج که کردن و از همین
 طایفه برقی روایت است که او طیفه عهد حرج و ابراهیم این
 که می بر ملا میگفت تا باشد پس ابراهیم رسیده و در آن
 که که انما امر علی علیه السلام ان لا یظهر حرج

ولا یسئل علی قومه لم یکن یسئل فیه یوم المجدل و لم یسئل
 ذلک یصعب لای القوم کانت لهم فیه
 یعنی انکار امیر المومنین علی سلام الله علیه لشکر خود را و فرمود
 حمل مندره ای او را خسته را بقتل نراند و اگر جنگی از دنیال
 نرود از آن است که ناگهین بصره را گردوی شتیان بود که در شوش
 نبوت در شان است طاهر فانی و در قوه صفین بر خاست
 این فرمود چه تا صبح شام را مردم دمشق و فوجی آن خودی
 عثمان اقتدار نموده و این سخن اشارتی بود باین ارشاد
 بر آنکه اگر کسی غم بر شیده زید و فرزند و ابراهیم از عسکر و انبی
 بر اهدای ایما غفرانه حتی حجر و جان و فراریان را نیز با نفع کند
 چنانکه خود در ضمن کتبی که از حرسین بر او نویسی فرستاد
 برین توجیه تصریح نموده نسخ المکتوب بر دروایت مختلف نظر
 رسید و ما از آن یکی را در طری ترجمت ابو خنیفه یا در ارم و یک
 بر وایت دیگر که در سنن ابی حاتم از حضرت کبار بر کنانیم
 عمر بن شیبه از عبد الله بن محمد بن کلیم حدیث کرد که چون بر آن
 با لشکر خویش با استقبال سرور او ابو جعفر عیسی بن موسی رسید
 آمد ابو خنیفه بوسی نوشت که **اذا اطلق الله بعبده را حصار**
فلا یفرح به سیرة اهلک ها اهل بعل فانه لم یقتل المهر
 و لم یأخذ الاکمال و لم یبلغ تدوین و لم یذف علی صریحه
 لای القوم لم یکن یسئل فیه و لکن بر صریحه سیرت و یوم صفین
 فانه سیرة الفیقه و دهن علی الخیر و فیه الفیقه لای

اهل الشام کانت لهم فیه و کا خانی بلاد
 یعنی چون نبرد تنالی تور بر عیسی و برارش نور فرماید با ایشان
 سیرتی را که در دست با اهل حلی سلوک داشت سپاه که او بر میان را
 گشت و اموال دشمن را راج نمود و سپاه را فراوانال کرد
 و خود را بی ایتل نادر و حیرت را که کرده و را کرده و را کرده و را کرده
 و ای تو آئینت در پیش گیر که آنحضرت با مردم صفین سلوک داشت
 که او را در شان سیر گرفت و قبل حجر و جان مبارک است و کول
 احدا بقتل کرد و چه که در دم شام را حاسیان به نبال بودند
 و هم در موطن خویش حرب نموده اند اگر کسی سیر و دقا ترجم
 بسیار خواند و ایم که ای مکتوب موجب بلاک و خسته شد زیرا
 که خود آن دست مضمون را قفا و بعضی بن موسی که ایامت کوفه
 داشت نوشت تا ابو خنیفه را بنده فرستد عیسی شام مضمون
 اقبال نمود چون ابو خنیفه میباید رسید منصور شری رحمت بود
 بوسی داشت نیکه بان دگداشت و دیگر از مش سیر حفا
 که راه تباحت بر ابراهیم سید سلیمان بن عدان بود و او از
 از کن شیبون عاصه است و شحات محمد شایان در میان
 اینجا است بلبش اعرش اشتار دارد چه در چشم او صلی بود که
 چهارده اشک فرور بجای اعرش مردم عراق را نصرت بر ابراهیم
 شحریس میگردد و سخنان غریمت که بر بعضی خداوندان شجاعت
 میرساند راوی گوید خود شنیده ام که سلیمان بن عدان کی
 انبیا ان سیرتینار از متابعت ابراهیم مقام خود نراند که شمار

در خاندان می رسید و در آنجا بود که من خود پیشی سنا
داشتی خوشتر از آنست که از من خودم که اشتی
از خود بنظر نقل است که گفت چون ایرا بیهام بن عبد الله
مقتل آمد و خبر شاد است او که در رسید نزد امیر ختم داور را
از او آتش اخیری و آتش سنا ختم گفت که در مجلس می افتی
گفتی گفت که باشد بیرون خانه که گفت اگر مردم که
با من برادر شده اند و در آنجا چه خبر می دهند و او از من می رسد
که برای چه آمده و میگفت برای آنکه با من خبر ختمی تو را و بر آن خبر
و تو سدی مرا خراب کنی که پس از خبر می آید و چنین است
تواند بود که هم بسیار بماند و بر جای ماند و بر عنوان می
و در کربلا و بن حوام بود از آنکه اسلام که از خاندان می
ایرا بیهام بنام میرفت و هنگام ختم سراج منم رکاب و کردید
چون خباثت از میان برخواست و ناله و حال فروشت
ایرا بیهام شید شد و منظر ختم گفت عباد سدی خوش
منروی کردید با فغان که با جدی یاری یافت و پیرای
مراودت داشت چرا که او خبر ختم خواست تا او را ختم
آورد پیش مهدی میان می شد و از جاکش ختم داور
بشرط که از خانه بیرون نیاید و آینه شش کند و حدیث کند
و قوی نویسد پس عبادی در پس زانوی انتظار نشست
سرای خود ستود و ناله و آینه در گذشت و در خفاست
بهی می رسید و مهدی برادر ستور ظهور بخشید و او از منزل نترس

بیرون آمد و بر فراشت و تو را گرفت و نشاء حکم و اعلام خاندانی
نمود و دیگر از علما شید ایرا بیهام فضل بن محمد بنی را و به خود
از ساریف رجال زیدیه و حدود است زمانی که ایرا بیهام ختاب
خیاب در جبهه بر چه او نیز می داشت بیشتر و زکا خوشتر
سرای فضل بر میزد و از اخبار و اشعار ایرا بیهام شری و طریق
فضل رسید این بابی اندکی باقی و او از لحن اصحابی
و غیره انکسایت را بلند یک با فضل بن محمد پیوست دارند نقل
آورده اند و آن روایت را بطولها ذکر نمی توانی پس بیرون
تا هر خزان در مقامی تا لطف یابد که مقتضای تربیت باشد فضل
گوید زمانی که ایرا بیهام در خانه من می بود روزی من می نمود با فضل
توسعه و من می روی و اینانی تحت و لکنت میزد و از خانه
آوب و دو اوین عرب آنچه داری نزد من که از آنکه و حد
فاطمه حالت مشغول سازم من چند فقره از اشعار نقل بخفت
او بر دم پس هر که که تنها میانه از آن داورین میانه و بر قیاس
که می بیند به علامتی بر آن می کشید و من ختاب خاطر شریفه نقضا
نظم مبارک او را پیچیدم و حدیث ب فضلایت خوشتر
بدان اشعار که زیدیه و ابیات پسندید که که حدیث نقضا و تصدیق بود
بیاراستم و دیگر از روایات شید بن الحجاج شید خاص
ایرا بیهام بود و او چنانکه عبد الرحیم پوری ترجمه قلم بر ختم
ابلی سناست و در صفت علم و جلالش گفته برانی است مبین
از آنکه مسلمان و حتی متین از آنکه از این گویند هر که که در شاد

ابراهم از او قوی طلبید ندی بیای کفایتی حاجت شد که
 هراسید و الصخری یعنی شورا چنانچه شد از این جاد
 متقاعد شد که خود و بیعتا خود را بدین صغری است
 مع انجر ابراهیم در مجرب و تنبیه کار و تنبیه یک رشتغال است
 وقتی در دیوان هوا خواش نش نظر کردند نام چهار هزار دلا
 بشمار آمد اصحابش گفتند اگر ملک ن خویش از کرد مجرب تغییر دمی
 و در کجاست و اگر کسی بسته مردم منزلت بخت آید و در میان
 مطا و عت فرود نکرانید ابراهیم آن نصیحت پذیرفت و از
 منزل خود کوچ داده و بقدری بی شکری میزی بی مردم آن را
 بنی سلیقه میفرستد و اسامی سالیان یک رده فرست
 بکند و چند سده معتبر و دیده شد که یکصد هزار مرد و پیشتر زن است
 ابراهیم بودند و مع ذلک از بختی اسباب عروج بیای میفرست
 بود و ابراهیم است که پای جلالت بیرون گذاشت و باشت
 تخیل می خبر نمود محمد که از نیرنگی از نیک است و قدم
 بسالت بیرون نهاد و آن برادر اجد بر آن بود که از یوم
 و احد طوع غایبینه یکی از سمت جاز و دیگری از سوی عراق
 و عب الله نیز ایشان نصیحت نموده بود که تا از سر خود و
 و بیس خود رچنانچه شایسته است فراغت نیاید بیرون نیاید
 ولی ایشان را نه عداوت و نه دشمنی طاعت است و سامان
 که و بال آخر بنی حسن و اقبال طالع آل عباس بقدر
 حکم قصا بود و تحریر شد و علی و مقدّم تحت مهر آن شد که بگاه

تو قوت بنی حسن در بدین منظور با عصبه قه پیغام داد که از جملات
 یکبار از من فرست عبدالله روی با آنجا عت داشت و گفت
 ابراهیم یکی از شما را حاضر کرده گفتد هر که با یو بی احاطت کند
 که جود مقام و ابریم و طبع فرات عصبه قه شایسته عا کرده گفت
 مرا یقین است که این عصبه از در قه باشد تا از روی لطف و ارادت
 این زید رنج بچیک و اندامم که بر فرزند خویش موسی پسند
 پس موسی چون را که خود درین دلا و او بود از نادر است و ابراهیم
 برادر رسول کرد موسی که به چنگ چشم منصور بر من افتاد و گفت
 دشمنم داد آنکه و امر کرد که چند آن تا زیاده بر من گرفته که از
 بهوش شد م چون بخود آمد م و از نزدیک طلبید و گفت ایامیانی
 این حبیب این جلی علی است که دست و اوری چون بخت گشته
 آید بخت تیار با مسیاط فرات و دانکه و بیع جلا و تولد
 عت بیت سوطا تخمین گذاشت و ای سیاست سیت بر جای
 باشد با ای پسر بر جان خویش ترس از نافرمانی من هر چه
 بدست گفتد ابراهیم و منین سوگند با خدای که من هیچ گاه ندارم
 و از آن سودا که خود را بر ابراهیم امر گرفته اند نیز ارم گفت برو
 و برادران خود را حاضر کن گفتد ابراهیم و منین چون مرا تالی مثال
 به منسره و در البته ریاچ بن عثمان بر من جاسوسان بر کار
 پس در هر طریق گفت م که لازم موکل از وی لازم من خود
 محمد و ابراهیم چون خیال بکنند تا چار من سسی در قرار باشند
 منصور سخن من جواب نزد یک یافت لاجرم ریاچ نوشت

که تو را بر موسی بن عبد الله سلطان فی منتهای مملکتان چنانچه
 داشت تا اخبار من روزنامه کند و بوی باز فرستاده من بدست
 بر گشتم و آنچه در راه که موصوفی است با من مسجود رسالت
 مدینه برای بنی شام تو رفت و اشتهای تریاح منصور نوشت
 این عبد الله فی است در مدینه انتظار داشت بر تو می بود
 و موسی که از اطلاق وی شایع میارست نیاید منصور بخوا
 داد که موسی را بدست می بسیار که بنده رسانده تریاح هاجتی
 بنده موسی کرد و مقرر داشت که هر که از رحمت مدینه کردی شایع
 ایشان بر نهند فی کامل موسی را گردن رنشد که جیش فرستاده
 محمد فرستاده بود برای استخلاص موسی چون مملکتان راه
 عراق گرفته بود از آن بی خبر محمد بر نده که منصور موسی را
 و کربا را احضار کرد و تریاح را در بنده و ستاده محمد پیش مجال
 یافت و در وقت که بیت و ششم جادی الاخره بود یا غره
 از سال یکصد و چهل و پنج درین خروج بود چون تریاح
 بدین گفتن سخن که باور داشت سوال را برادرش موسی بود و تریاح
 گفت او را مبراق فرستادم و با کاش که کن خویش چنان و از
 داد و دام محمد وی با صاحب کرده گفت آیا کیت که موسی بنده
 باز آورده این چنین میای فاست و آنکه دست خیره بر عهد
 گرفت با سوار پی چند از دیوان لشکر محمد برون آمد و چون نزد کیت
 و کجاست شد راه برگردانید و از راه اقی مملکتان موسی را استخوان
 و ایشان در دست و موسی با سالما بیرون آورد و منصور را بدین شایع

ش

شایع گفتی در کتب کافی آورد که عبد الله در خروج محمد رسالت
 پس از وی در سیره ابراهیم در پیوست و چون بر حسیم قبل رسید
 با برادرزاده شمس عبد الله اشتر میسر محمد بن عبد الله همراه شد
 و قبیله او در سینه کشت خانقا ملک عرب باز گردید خود کیم
 بعد از شهادت برادران و برادرزاده که کشته شدند چنان برین
 تنگ شده بود از هراس بنی عباس خیره شده نام او عبد الله
 صادق صلوات الله علیه در ایام واقعه فرمود چون برادران
 موسی قیل کرد و بدو خود از آل عباس اقامت نمودند در دست
 داشت و با تو رفت منصور که کشته بود و مدعی خلیفه کیم
 و وقت داشت قمار و بازی اسبدم چ ستر قمار و قمار بقصد
 رسید که مدعی بر فراز خبر بود و حاج را خطبه میکرد من خود را
 بنیای فخر رسانیدم گفتند امیرالمومنین یا مردمان است اگر تو را
 بر خصیصی ولایت کن گفت آری پیخصیت داری گفت موسی بن
 با تو خاتم پس خود و مومنه و موافق مطلق در اتمام ایمان که هر
 آنکه گفتند امیرالمومنین انما موسی بن عبد الله است گفت نمی
 گزمت که پس از سوره فی و فاش که زانی چه تو را از جانب من
 گفتن آن جناب است و جازت احسان گفتا گفت پس تمایل کردم
 مرا یکی از اخبار فرمایش بسیار گفت از اقارب و عیث من بر که را
 شایسته کفالت خود شناسی بر گزین من در میان را حامی تمام
 وی عباس بن محمد است و در استمیر گفتند امیرالمومنین کفالت
 من با تو خویش عباس کن از عباس گفت و اباتو حاجت نیست

گفت و لی مرا با تو حاجت است تو را با امیرالمومنین بگو که هم کار
قبول و مایل من است نزد فی عباس و ابی طالب و ابی طالب و ابی طالب
پس محمدی بگفت از این مردم که تو را پیش از آمدن از خضر بنی هاشم
خشن بنید و حسن بن عبدالله و موسی بن جعفر صلوات الله علیه
ایشان بلسان تصدیق گفتند آری یا امیرالمومنین خود موسی
این عبدالله است و گوی پیچ از نظر غائب بنوده موسی گوی
پس خبر حضرت ابو عبدالله جعفر بن محمد سلام الله علیه را در این
روایت نمودم و لی نزدی می بودم که امام نیز زودم و گفت
پرو موسی حضرت جعفر بن محمد را از این مقام خبر داد و شنیدم
چون محمد یزید در کئی سلام من با موسی برسان که او است
امام حال و سخا و مدهی چون این بشنو و در غم و تا چهره او دنیا
موسی بن جعفر جانرت و او نه موسی را کمال و هزار دنیا پس گفتم
کرد و باقی را بر صاحب خویش منت نمود و مع انچه چون
محمد از حجاب غیبت بیرون آمد تاخت و عمامه را بر او نهاد
فرستاد و ابراهیم از خضر حسن و ج برادر عظیم و شکست شد که خود
بر حق آید و بجزر بود و علی احمد در زمان قیامت حسن و ج بود
از عظمه الله بن صفیان منقول است که گفت روزی از دو مجلس پیچ
شدم دیدم سخت لذتشان است که گفت سبب پرسیدم گفت محمدی
دیدید ظهور نمود و در آنسینه بخروج نامور نمود و این بگفت و از
اشغال چشم و استیلا غضب خواهم شکست و سخن کردن توان
من از اقلیت برآمد و سورت ظاهر و انگیز نمودن که فخر

گفت و بن سوال الله جانش روح تو به نبوت زکری است
مشکل که اسباب خضر تمام ایام گرفته و قلب مردم را مژده
ولاوری مانند ابو الفضل بچا گری تو رضا داد و بهاری چون
مهدی تو را فدی کرد و من و منیر و از پس آنکه با خبر بودیم
ایکسان از جان نثاران سعد و جیم چون شب در این عالم حقیقت
پیدا شد می جلی کنیم و نسیه های غلطی در دست گیریم بحال نیک
میون بیدون تا زودمانند سعادت و اقبال در این و سایر
تو اینم سخت دلبسته بکشتایم و بنده این از عیون با نیم علی غیبت
عالی در کاب تو افتاد و کند و با طایفه نیکوالت فرات انتقام
نماند و ابراهیم بیک نخلان من بشفقت از آن که فکری شکست خاطر
مبارکش آرام گرفت مع الاجال منور رحمت خضر
در اندام صفیان هر گونه است تمام مظهر میرسانید و با خفا
در باب تجدد بر قدرت و عدت وی می فرود از جود و سر
از ابطال حال با افواجی چند از تجدید خویش روانه بصره داشت
صفیان بن معاویه آنکه سر بک راه جوار فرقه مشنری داد
تا ابراهیم حسین و کاه خضر و ایشا ترا بکسل و جود بکشت آورد
ابراهیم از توفی امداد و تو را کم استعد و جیم آن که در کسیر غیبت
منه و ج نیاید لاجرم در همان کس نیز صفیان فرستاد
و او را از قصد خویش کاه ساخت و در شب و در شب غزاه
رمضان سال کعبه و جمل ج در بصره را است ظهور
بر افراخت و آتش سخت که بر سر آمد آتش است خروج بود و

من شکر

از حدت و سورتی ز ختم جاناباری مستفی شل شمشیر و اندر او
 دیدم خور و ده خوش طبعی طبع نیا و من چون بیان شکر
 نزد خویش با شرفی نامبر و او چه و چه و گوی دست گفتار که
 خود بخای بر نشسته و نماز یا نمازی سوزان و پندری که هیچ
 قالی و خویش چون کمال مناسبه مفضل گوید عرض کردم
 چه اشکاری فلان باشند و افغانی حسبل یا اینها نظر کردم شکر
 و هیچ کدام خاطر گفت از هزار بن خطاب فزونی که در غره احزاب
 بکلی که از خندق محبت و از غلظت انما هیچ موافقت چند بن
 مثل فرموده اند حق بر ابطال در یوم صفین و حسین بن علی
 هفت و زین علی و یوم سجده یحیی بن زید و یوم جرجان مفضل گوید
 چون بن ششتم نظرم و با خود گفتم ای ریح که بر جسم بخار
 شوم مثل فرموده که ای با اینا مثل کرده الا آنکه مفضل شکر
 و یا مقلب من القدر عریان ابراهیم در بیت المال بود و بشو
 هزار بار و در آن آوده یافتند بفرموده تا جوار لشکران بگفت
 کرده هر کدام خواه درم سپید لشکری چون قال میگفتند و دیگر
 می گفتند و گفتند یعنی چاه درم که بفرموده بگفت
 در مقابل لی العزج که بگفت که از معاریف اتباع زید بن علی
 کسانی چند با من خویش تبدیل نموده و در زی جانان اخراج
 شده با ابراهیم پیوسته مانند سلام بن ابی اهل و عیسی بن
 ابن ابی اسحق سبی و ابو خالد احر و عید بن حسان کمال
 سلام بن ابی و اصل روایت کرده که چون وارد سحر و شد

از

ابراہیم در سحر می محمد بن سلیمان بود و با بنی فخر و با حاجب کثیر
 سلام رسان و گوی که سلام بن ابی و اصل برادر که و اشاد
 با حضرت علی علیه حاجب برقت و بازگشت و گفت و اصل شکر
 رخصت است چون در تمام ابراهیم با من خطاب فرمود که چه
 نزد ما آمدی گفت در آن حضور احوال کردم که با خود نسبت
 داشتیم فرمود آنرا است گفتی پس مرا در آن سحرای و باقی جان
 روزی در منزل خویش نشسته بودم پیغام ابراهیم رسید که در
 ارمیت المال خلائی پیوسته را و انبیا با ناست خود را
 فانی من از حاضران مکان پیشمال سوال کردم و در آنجا
 رفتم و می گفتم سال که کنیز بیت المال بود پیش آمد و گفت
 ای امی ما مرده و گفت آنرا گفت جان خود سلام بن ابی و اصل
 فواین بود که گفت آنرا پس بر حسب فرمان از آن روز پاسانی بیت
 المال بر حمله که رفت و بر ضبط و حراستان قیام نمودم علی علیه
 ابراهیم من از استیلا مجروح فغانی ملک با عبا و بن منصور
 انگاه بر فتح و یکبار غریت که شست عده بن شد ابراهیم
 فارس فرستاد و بغیر بن فسرع را روانه جو از آن روز
 ابن سید و گشودن واسطه فرمود پس سید و دویست مرد
 از میان و لیران لشکر گردید راه را بهواز گرفت چون هم
 که از حاجب منصور و ابی انکسور بود غیر رسید با چهار هزار
 از مسوده به فتح بغیر و بیرون بغیر و با آن فقهید برشان
 بناخت ابن حصین ابی ثبات لغزو و با سپاه خود بغیر

مغیره واره اهورا شده و دست تصرف دراز داشت و بر دایمی
 افتاد مغیره با بوزیران از دره و ابراهیم بود و با جری و قدر
 شده ای شازده می گفت می رسد بشود و انجیل و عبد الصمد
 علی بن عبد الله بن عباس که با مرقه و سببان انشور بود
 و در آنکه در شهر شریف بر میزد چون از دره و دره استخوان
 یافتند و از آب جود که خنجر و بدان بدستش کشید و خود بد
 شازده است که استیلا یافت که نیکو برون بن سعد
 علی که خود از جود و حقه تیغ از جود فضا معده و می گفت قویان
 تیغ واسطه بر حده و می جالت رو و از درگاه ابراهیم مطرود
 بود و ابراهیم بر ساطع بگفتی که از او در خاطر داشت که بگفت
 افتاد تیغ و برون در خانه و استان خروج بزرگی از استخوان
 ابراهیم آمد و گفت ای صاحب تو را در قتی از تیغین بر جانت نیست
 گفت چرا پس در ساعت بزد ابراهیم آمد و او از حضور برون
 داد ابراهیم گفت مرا بگو و او شازده می باشد گفت یا ابراهیم
 و مردی بزرگ چون برون نخستین استخوان را یافت و برون
 انیس کرد و ابراهیم سوال می پذیرفت و برون را در
 و خول غنچه چون در آمد گفت یا میرالمومنین از امور خود و میانی
 بر من توضیح کن ابراهیم تیغ واسطه باده می جالت و مرا
 داد و حقه بزرگس از لشکر را بدو داده واسطه شد و برون
 این حقه ایادی که از جانب منصور والی آن بلد بود چون
 از آنجا ناکه واکه و گشت ایندی عظیم فراهم ساخته بر سر دراز

برادر گرفت و برون و مقابل که یک طرف لشکر بسیار استند
 از هر دو سوی این لشکری در جود آمد و مردم بدید باها و در جود
 در آنوقت و عاقبت بر چرخ علم از بان پسیم حضرت و استیلا
 برون علی برادران یادی فرود گشت شهر واسطه و مردم
 در جانت که فراهم نمود و خود بر فراز نیرت و خطبه نماز کرد و گفت
 ای علی و ثواب بنی عباس نمودن گرفت و از آنحال شش
 فیض و معایب صحیح و مطهر من پیش ایشان شوی عزیز شوی و
 و از آن و آن و منی که منصور با او و صاحب اسباب رسول موصول
 داشتند و چون بگفت که مردم جدا بنا بگشاید و ای دای
 که میستند بر دست بیت بشود و بنام ابراهیم دعوت نمود و کردی
 از این طرف و از آن جانب بر خاستند و شرف بیت برداشتند
 و از آنجا بود و برون حوام و بر برون برون و برون
 و برون داشت و اجین بن زید و مسلم بن سعد و انجیل بن
 از آن که با س می بر جی در ضمن شمیم نمایانیش از مشایخ
 و برون فضا و شازده رخت که نیکو از علی که در شهر استیلا
 و حقه من از بیت ابراهیم خلف کرد و الا حقه من علی که برون کس
 فرستاده و او را برای بیت طلب داشت و او بزرگ می و توانی
 مقدر گشت و گفت من مردم انجیل را فخر می کنم که تو در جود
 برادر شده و آنکه و فضا از واسطه برگرد که نیکو چون و برون
 و ساهمی بیخیمان در جود مقدور کردند نام که بعد از کس بگفت
 بشود و آنکه که حقه من رخت بر پای ابراهیم سوده داشتند

و با دست بخت در کف حال می نشاند و بود و ابراهیم بر سر
 نیک و آئینی ستوده و مردم رفقا می نمود گفتارش بسیار
 صدق و کردارش بر قان حق و از مناست و مصلحت
 شریف و مشایخت و غایتین حقیقت و حقیقت می نمود
 سیرت او را در تاریخ زیدیه بانی نموده اند و قلمی از حال تصور می نمود
 نزد وی آوردند کسی بر خاست و گفت یا ابراهیم این قیام را
 دین که گفت تا چندی گفت تا او را بشنیدیم که بر او ای که از
 او جعفر نزد او است او را آورد ابراهیم گفت حاجت تو چیست
 کار می خواهی یا نه او را در حالی که بخت بختی است آید غیبت
 شمارم و چون مشکو نه بود بر خاست در آنکه در عهدی از او ای
 بود که از جانب تصور گماشته بر حق از حال فارسی بود و در
 و نزد ابراهیم آوردند ابراهیم او را خطاب کرد که یا ابراهیم
 نزد تو ای است گفت فی گفت پس جبار و خورشید سوخته
 و در کن این عید امانت نمود و صید صفت بر قان شریف
 نزد او آورد ابراهیم گفت او را با کتب این عید می خوانی و می گفت
 که است سیرت او را در سیرت او جعفر بر عهد عیدین حق
 که ای کار که از آن تصور و و اسیر نموده نزد او ابراهیم آوردند ابراهیم
 دوی گفت بخت و چنین ساند اند که از این سستکاران در
 تو امالی است نه خفته عید و تحب انکار کرد ابراهیم گفت که
 یا و کن عید شرطین بر دخت ابراهیم گفت که معلوم شود که از
 نزد تو ای بود و دروغ ختم نموده جان از این بر حق و در و مگویند خدا

ابراہیم کوی که روی از زیدیه منسزل شد کاتب مورانی
 شد و گفت از منال و اینتی مبلغی که در دست تو است با ابراهیم
 سار شیب الفار نمود و بر او داشت و نزد ابراهیم برد
 شیب خود کوی چون مراد خدمت ابراهیم حاضر شد
 و ابراهیم گفت از منال شایع می ترس کردم که از کردار
 این جهت انتقامی در صیغ دارد و دشمنی از در خاطر می کشد
 من توجه نموده فرمود سوگند یا دغای که از منال غرضی
 نزد تو نیست من اطاعت کردم پس گفت دست از من بکن
 نیز حقی و بسیارستی از آن پس هواره از حال ابراهیم سوال
 میکردم و او را دعا می نمودم تا آنکه خند و م من مسود میانی
 و از استفسار حال ذکر خروید منع نمود تا مناد ابراهیم منصف
 رسد و مرانی را رساند و نزد او و اند که یکی از اصحاب
 ابراهیم محمد بن زید را که در و سخن از آن و اینتی بود و بخت آورد
 و نزد من ابراهیم برد و او را سبب بود و سخت عظمی و طول
 انکار چند که هرگاه و نموده می نشست فرق را کب و مرکوب
 محاذی بعد که میکشت محمد کوی ابراهیم مراد و حسن است
 و پس از ای می چند پیغام داد که اگر خواهی اسب خویش من
 بفروش من پنج فرستادم که اگر کب را بفرم کردم که
 بخت خداوند دیر است محقر ابراهیم پرسید بنی این من
 آنچه است گفتند و هزار در هم پس و هزار و پانصد در هم نزد
 من فرستاد و آنکه که کب با طری میرفت مراد و بنی

و حق چاقی از اهل مزاج و از باب صنایع نزد ابراهیم آمده
گفته این رسول الله با گروهی با ششم از غیر عرب و عجمی
بر دست داشت از غار بیت ابوالخالد با یکدیگر
درگاه تو را نشان داده ایم و پس از تو میریم که این سخن قابل
پذیرفته داری و در صورت قتل دشمنان بگویی ابراهیم حق
انجامت نشود که خود را مسلم بوده و تو هم مسلم بودی
هل هذا لامسرة علی ابراهیم که می بیند از آنکه با ابراهیم
امیر المؤمنین علی سلوک داشت و با او آتش درج معصیت
از موفقی که شهادت ابراهیم بود و روایت است که ابراهیم گفت
چند بیعتی که در کوفه می بود و بیعت در فرموده با این
نامها که فرموده بود و در میان من برسانی من را در میان
انسانی بنام کرده و جانب که در کوفه و کتب مکتوب برسانید
و جانب بنام نگار و در جهت ده گس از مشایخ مسود
بر من در آورید و گفته اند تا تو از یاران ابراهیم باشی با
و غیره واری فاش کن من نگارم ایشان باور داشته
آنکه سوگند یاد کرده که از چه من بخلافی را است و عالم
همه را و اموال هر صدقات اگر فرستاد و ابراهیم با شرم
و با هوای می چرم چون انجامت اخلاف معلق است
خود و دست از من برداشته بجهت ابراهیم رسیدم و یاد
آنان سوگند که زمین را از کرده ام ابراهیم گفت من است
از جای حجت با ششم بیعت من آنکه گفت نان می یک بیعت

تو که آرد و که از حسین گریانی من چاره ای گفت فرمود باک دارم و
از حال و کفایت را است و از احوالت از دست تو و این
عالی خیال خود است و گفت که این سوگند را هیچ اثر ندارد و برود
قیامت من خود از عهد و جواب بیرون آیم اما حاصل کار
ابراهم دان گرفت امروزه فارسی بصره و واسطه این سوگند
بر روی مسلمت حکام و اعمال بهرست روانه داشت صاحب
و مشاغل بر صاحب برقرار فرمود چون عادی حسد و جاد
دی بس منصور رسید بسیار بر سید و از فرط خشم و شدت خشم
بیکباره از راهش برفت چنانکه از سپاه مسوده خزانه کی حاضر
رکاب می بود و مسوده لشکرش حدود و مشور خوف داشته
خود با محارم خاصان خویش میگفت سوگند با طایفه که در راه
مشکوک و حیرانم و بدست و دفع دشمنی و چنین تو را با انحال نام
که از سپاه خود بجز یک نفر از کس جدا نکرده ام و قنات لشکر من در راه
و انکافت پراکنده است من بر آن کس عادی است و روی
و چار از نظر با محمد بن شمس و از فقیه و باقی با عیسی بن موسی شده
همه بجز اگر از راه ابراهیم خاص یا هم چنانکه معسر خویش از سی
بزار و غیره خالی نگذارم پس عیسی بن موسی مکتوب کرد که در جهت
تمام بجا بده السلام معاودت شاید عیسی بن ارفعی
بیعت خود منوچه گشته و بود یک منصور و حق عیسی رسید
که احرام بسته بود و بیکار منصفان مکتوب داشت شد با ابراهیم
یکشنبه و از راه عراق بازگشت و نیز منصور مسلم بن قیس

که در ملک رومی بود نوشت که با سپاه خود تبه ادکود و به مهدی
فرمان داد که خستیدین لازم را با جواز خستید ابوعلی در نجف
الاکم که به که خستید و ابراهیم و لشکر که منصور رومی خستید
مگر جانی صلب و اندر نجف منصور را ز در حلیت گفت ایشان نیز
فرمان بدست کرد و بر شتابانکه در جانب لشکر که آتش
آتشگان از کشتن کشتن کشتن لال کند و لی پس
بجز آتش و معذی قیل چیزی نبود و چون اخبار مویش و ملک
منصور از تسلط ابراهیم و فتح مصار بروی متوالی گشت این
میت و شاه کرد

و جعلت منصور لایع حدیثه
إنا لله وانا اليه راجعون

یعنی خوشن را شایسته ای حادث نمودم همانا در پیش از آنکه
کار بسیار کند و کتب میراث است که منصور پس از استماع
و حسب ای بر ابراهیم از تمامت نذا و شوق کناره کرد و دست
چهار روز لازم صفتی نو کشت یا نشاید که که و ضرورت خواب
بر صفتی می خست و در تمام آن ایام از لباس یک جز بر سر
و اگر اصلاح تبدیل می نمود مگر کسی که برای ملاقات ظاهر شود
بدون می بود و در احوال بر شارب مسوده و جامه سیاه می پوشید
و چون صفتی از می گشت بر بند میگردید و آنچه چرخین بر او نش
می گشت از حاجت بر قیاس نقل است که سلام منصور را
روزی نزد وی شد و در آنوقت خبر بصره و فارس را آورد
و در سب و بود و کار ابراهیم و زیدیه قوی بنایت داشت

و کذا

و کذا که بعد بر شمشیر مقابل سپاه او و و انتقام خستید و بد
آورد ساعت او را تمام لشکرش را بر سر خند با بند تو از خاست
و توانی نواب ثبات و قوی در طلب منصور شد دست کرد و
که جانی شکستی بود گفتی شاه عرو صفت و می گفته

فمن عظام سعدت عظاما
و عظمه الکرامه لایع

یعنی خود که بر عصام و را بر گوارست خست و بر شمشیر و جلالت
آورد خست و او را پادشاه بزرگ است نموده و را بر این بزر
منصور است که در آن ایام و وزن زیدیه برای منصور آورد
بودند یکی فخر و خرمون صی بن علی بن عبید الله و دیگری
احمد الکریم است عبدالله از شاد خاندان سید منصور و ایشان
اتفاق کرده با او گشتند این و منکره که از خاندان صی و دود
خلیق بسیار ستان و ترک انتقامت و اینک از تو بد کم خست
که حسب با ایشان صحبت نمیدری گفت این وقت نزد ایشان
و صحبت ایشان در اینجا است بر جبهه می نیست که اگر که
ابراهم را برای خود بنم و با سده و را برای ابراهیم و قیاس
موسی از راه حجاز در سب منصور پانزده هزار کس در فرمان او
کرد و گفت بیدار گشت آنکس مجروح نمای و حمید بن قحطری
با سده هزار کس و بخت و عیسی بن جریس و سگام و داع صی و
از کس که متعین نموده بود و خبر داد و گفت این میدان گفته اند
که چون تو با ابراهیم و زیدیه روی و آغاز خستد الکی لشکر تو

آنحضرت جود فی بصر حق بریت نمایند و قتی چند و این کس برین
ولی و دیگر بار کرده و بخت آید و حاجت فتح و غفر تو را هر دو کرد
بروایت مشهور و چون این چنین در آن ایام که ابراهیم حق سبحانه
بود از او افتد برادرش نفس نکند آگاه داشت و استماع آنکه برادر
سه روز قبل از یوم فطرت او را بر ابراهیم برود و عید برای نماز فطرت
آید بر حال که آنرا حسن آیت الهی را از وجبات حاصل کند
و چون و فیض صلوٰه او را خود بر سر جمعه فرمود و بر شهادت
نفس نکند تا شمس ساخت مردم بهر دو مسافر نیت را از صفا
آید و بر تاحت و حضرت ابراهیم عزیزی آید که شمس و برکت
و جبر بر مشهور زیاده و درین کشتن استقامت مسود و اوجها
خوبش از زیاده مشهور است ابراهیم کفایت صلاح آنست که تو
خود در سفره اقامت کنی و سپاسی آراسته بحرب او جبر روان
مانی که اگر سپاه بر بریت افتد ایشان را بیای و دیگر ادا و کفایت
و حسنای مملکت متصرفی خود را کرده و در وقت لازم جنگ مشهور
دری و هم جایگاه اقامت تو که در المملکت تو است و ایشان
خضر بهایت و خوف موصوف آید که فوج کشتند اصلک اند
در شهر که کفایت بزرگ شمشیر که از یک جنگی سودای حضرت
و رعایت تو را بر سر گرفته پس اگر تو را برای این مشا بهت
کنند جان خویش از تو دریغ ندارند و اگر تو را نبینند و اعلیٰ موافق
موجب ستاد ایشان خواهد گشت پس آنست که حاجت که
نصرت نمایی و بنده با شرف حرب فریادی مرا می زاری کوفه

بر اخصا و این یک گفت یا امیر المؤمنین ملک کوفه در وصف تو باشد
بر منصف مشهور خواهی بود مرا اجازت بخش تا کوفه بروم و بخت در
خدا نشود و عت کلمه آنکه در ایران بکلیشان یکبار برودن ابراهیم
او جبر غریب و درج است و در وی قرار و نامون که اردو
عنوان هیچ مقام جای تو نیست یا ابراهیم شیر الرجال که از
سپاه سرفا صاحب بود گفت و ایا محمد و قبول رذایه شمس کوفی
گفت یا امیر المؤمنین اگر را بر صاحب رای این کوفی و شوقی بود
و پیش از سخن و بخت را و امید اشتیم ولی از کجا و ایم که اگر در
در کوفه فرستیم و او پس از عت برای جبر حسن و کفایت
او جبر فرزند خود و اعلیٰ و جبر فغانی خارجان بشود و در کجا
خود حرکت کند و اهل کوفه که جمعه دارد و ایا کوفه و از اندر
و از آنکه کن ایشان را عرض سیاست سازد و از این روی جمعی که
از کوفه کان و زمان سپیدان و اما تو این قبول آید پس هم ابراهیم
معصیتی و خدا میوه و این از نعل مول خود هم آید که نمی گفت آید
شما را غریب آنست که با منصف بر سر کفایت و از نقل صبره و این
بر میز نمایند آید حضرت مقدس نوی آن بود که مرا با سپاه
و اطراف میفرستد و در جاد ایشان آنچه بود قوع میوه است
نیز داشت شیر الرجال گفت آن که صاحب رسول ایشان
مقامت مسکند و از کفایت و مشرکین بودند و ایتقوم در حد ایشان
و مسلمین معذورند حاجت الامر برای مرد کوفی پسندید و عت
که در دست گشت که این محمد بن عبد الله بنکام حسن و ج

و جودند و اشرف قوم را فراهم ساخت و بر این صفت خود
 ابراهیم کواد باشد که اگر در این امر از کسی وی بی ایمان
 بود ابراهیم را بر ابراهیم مسلم است و اگر ابراهیم نیز بقتل آمد
 در چند بر عیسی بن دین علی بن الحسین موفض است چون
 در توحید و توحید است عیسی بن دین بجز و توحید و توحید
 محمد و عیسی که در این باب بقیعت خویش فوت نموده و در این
 گفتند بعد از این از پدر حق و عیسی و متنازع گفتند و ابراهیم گفتند
 اگر جازت فراموشی از ملک خویش بیرون نایم که ما این
 شخص که جسد بیوفائی تور خاندیم ابراهیم بیعت نمود
 عیسی که توحید میباید از باب مراد و توحید و با طاعت گفتند
 اگر در میان اختلاف گفته اند و جسد بر ما غالب بود و عیسی که
 اکنون ابراهیم موفض کرده و در این سخن یکی بعد از دیگری
 چون خدا بیانی ما را بر منصف و توحید نام خویش بیکت
 نایم پس قامت انعام را است ابراهیم اتفاق نموده و توحید
 بر حق و صلاح بر آن شد که ابراهیم بن عبد الله نام باشد
 و عیسی بن دین و بعد و بقی صلیف عیسی را ابراهیم بیعت نمود
 و از بعد و توحید و توحید که و حق ابراهیم که و توحید بعد و توحید
 نماز که در و بر این اهل سنت و جماعت چنانکه توحید و عیسی
 بود و بر وی عرض کرد که حسب آنچه ترک گفتی و از هر یک
 گفت توحید است حتی ابراهیم در جواب گفت که استم در میان
 بر این خویش خلافت ما از ابراهیم را که بر من فراهم آمدند

پاکند و سازم از ترک گیری که توحید اهل ملک توحید و ابر
 بر من چه پاک خواهد بود عیسی عذر وی پذیرفت و از متنازع
 کنار گرفت تحقیق موفض اعتراف عیسی را ابراهیم مستعد
 چه او را از خانه بیرون ناکام امر خدا با ابراهیم بود و عیسی
 و عیسی عیسی سپار و توحید و توحید است و پس از حق ابراهیم
 متواری شد و تا آخر عمر فرستاد و توحید است و عیسی
 این اثر در کار آورد و اگر ابراهیم در آنوقت که بجانب کوه
 بود و عیسی بنانی در مسکن خویش که در وقت از اطراف لشکر
 طبع ربيع و عیسی بتمام خود برگشت و دیگر بار عیسی برگشت
 دید چنانکه بشکل لب و ضرب ظهور میکرد و ما اطلع فی
 قطره عیسی و توحید و توحید عیسی از سپاه که در آن صورت
 باشد طبع فروزی نیست پس در شان را در این ایات از نظم
 قلمی شاعران و توحید

ابراہیم بن دین محمد بن علی	ابراہیم بن دین محمد بن علی
و عیسی بن دین محمد بن علی	و عیسی بن دین محمد بن علی
و عیسی بن دین محمد بن علی	و عیسی بن دین محمد بن علی
و عیسی بن دین محمد بن علی	و عیسی بن دین محمد بن علی

خلاصه را و توحید اگر نام این امور در گفت توحید عیسی و توحید
 و توحید است و توحید از اقدام این توحید چون را می
 شفق را عیسی و توحید توحید گفت و توحید که در و توحید
 دیگر توحید توحید و توحید توحید توحید توحید توحید

و کاینک آن باشد که چون بر روی آن بگرانی و طلبش بود و
 نانی و لی پوست چون از کفکی و عیب نانی شکفته کرد و در
 استادی امر اصلاح آن تواند نمود و تعجب ابراهیم چون
 انشا و این شمار شد نه دانست که او از مغارت ببرد و
 کوه پنهان است چون نزد یک و آخری سید بر داشت این باب
 بعد از آن که شهادت نمودند مفضل بن حکم که از استماع و
 زکات سیاهی بر ببرد و دیگر کون گشت و سر شک مبارکش آورد
 و تحقیق شد و از شدت غم و فطرت چنان گریه کرد و در کتب
 و دانش فرود آمد و می توانست در آن حال دست به عاقل و
 گفت اللهم ان کنتم تعلم ان محمدا خرج يطلب موصلا لك
 و جعلني طاعتك و قد قرأت نكركم كجنتك الملبيا و امرتك
 المنيع المطاع فاعف عني و ارحم و ارحم عني و اجعلني اقلته
 و اقلته و لا اخرجني من مدينتك و اقلته عني من الله ان شاء
 يعني باران اگر محمد را بخواهد و انتم که از منم و ج رضای تو
 و طاعت تو می طلبید و اعلا کلمه و ترویج امر تو میخواست پس با
 رحمت کن و در غفران رضوات و ارحم و ارحم مرا که بر روی
 و استی بر از جهانی نمانی که از او در غم فرمودی و
 که بر من غارت کرد و در این اشعار مثل است

اما المنازل ما خالنا من	منك في القامع
انقد صلاتي لو شيتكم	او اقل القلب و خالنا
لو شيتكم و لم اسلم عليكم	حق و شيتكم و خالنا

یعنی ای که بگریزی ای سید و در آن بر که را اندوخت
 بخت نصیب زده باشد خدا تعالی داناست که اگر از این
 بر قتل بر او برسد و در ایشان یا کسی که شستن می نماید سید هم
 بر او را تنها بید نیست که استم و از او جدا نمیشود آنکه یا برود و بر
 یا هم زنده و یا خیم و یا برود یا هم بریم مفضل که در او را
 و آدم و بر او غارت شد و تعجب آورد و می مفضل سوخته
 ابراهیمی من و ابراهیم که در این القه گفت

مکان الکما کجنت علی القه	تقول لا یبکی خاله و قدا
علی القه لا علی قبیل ی بک	یمنک عبد الله و الهالك الذی
و جعل صابا حو قهر علی قه	و عبد یقوتی و ندی خالی
لدی و ابراهیمی و ابراهیم	قونا قونا لا قنا و ما نانا
و طبعه طودا و لیس مدی ک	قنا لکم الکسین غیر تکبر
نیلان اجینا او قهر علی قه	نیار علینا و ابراهیمی قه
قنا و قه لا و قه علی قه	مذاک قهنا الذی شعل و یقنا

یعنی آه من مرا که یا بر بر فریاد کنی که جای که من
 و می توانا بعبوری نهاد و گریه تو بر اوست عجب نه قیل
 باید و بر اوست قیل آل ی برین کلاب و بر اوست عجب
 قیل تو مرده و بر اوست خاله قیل بی عارث بن کلب معین
 این است که گوی آه و منده که دیگر باشد اینک می بین
 بمو از و فتنای ابر و نه و خجانی است بخت عجب نیست چه
 حال با اقصای شرف حضرت و مناعت که بر می بر و کوه

کاهی و شمشیر آمد. بشیم و کاهی ایشان شمشیر و از این
 دو کاهی حکایت را از کتب تاریخ روزی دشمنان برافراشته و در
 و سینه خود از کینه شفا و سینه و روزی با ایشان بخواریم
 و کینه و برین با وجود کلاه و کلاه بر این دو کاهی حقیقت نمود و این
 پس چنگ و بر کلاه و کلاه بناچار بر یکی از این دو کاهی بشیم و
 این بیات در وقت خواب بود

سَلَامٌ عَلَى الْعَالَمِينَ وَ عَلَى الْمُسْلِمِينَ	فَلَوْ بَهِمَا نَأْتِي وَ لَوْ أَنَّ الْمَلَائِكَةَ
وَكُنْتُ لَمْ يَكُنْ خَلَاةً وَ بَشَرَةً	بَعِثُوا فِيَّ رُسُلًا مَعْلُومَةً وَ خَصَرَةً
وَأَنَا أَنَا لَمْ يَكُنْ خَلَاةً وَ بَشَرَةً	حَلَّ عَلَيَّ بِنَا وَ لَوْ أَنَّ الْمَلَائِكَةَ
وَلَكِنْ أَتَى قَادِي بِنَا وَ لَوْ أَنَّ الْمَلَائِكَةَ	أَتَى قَادِي بِنَا وَ لَوْ أَنَّ الْمَلَائِكَةَ

یعنی ای برادر بر تو شمشیر و نیزه بگریزم که در خون خود با بین
 جانور و نیزه و نیزه و نیزه بگریزم و من نه جانم بکس بشیم
 که در عین ای برادر خویش هر شک ریزه و بکوب وید و بر این
 در هم فشار دهم و امر می بشیم که در دهن ما بر کلاه نشاند
 ریزش کند هر چند از کم و بی پشت و شکله بکند من سوزی
 خود بنهار تی شفا و هم که زده سوزی بسیار بیانی شد و
 میفرود و انقضی چون از حق طریق با خبری رسیده
 که اینجا مضرب خیام و موقت اشام قرار و هست و شکرت
 فرو آمده و در آینه زمین مقام گرفته اند در تجارب الامم
 سطر است که مضاربین قاسم جزئی گفت چون در کاس
 ابراهیم یا خبری رسیده بود بر این می شد م و گفت علی

سپاه و جعفر یا عیسی بن موسی در سینه و با تو آغاز گفت کند
 و خود میدانی که ایشان آلات حرب و اسلحه جنگ چند است
 که در خزانه بنیاد و اسباب تو مرد می باشند از ادوات قابل
 بر چند و از بزرگ و ساز حال مسلمان پس مرا بستر می ده
 که در شب با کلاه و مضارب بر این سپاه لشکر برم و در آن حمله
 پرانگست و سازم ابراهیم گفت من از قبل از این حاجت گریست
 دارم ابوالمصطاف گفت سبحان الله تو را داده است که گلی و
 کشتی و مضرب بر اندازی و این اندیشه خیر از قبل تو
 و از اوقات رواج و تسلیب فرمائی ابوالمصطاف گفت
 عبد الواحد بن یاز و اسباب را بهم بادی گفت حضرت ده
 تا بشکری عیسی بنخون بریم زیدیان گفته چنین کار کنیم که ایلی
 حق و زوان است عبد الواحد گفت پس خود بجهت معاودت
 فرمائی و ما را که در اسلحه عیسی جنگ کنیم اگر بسپاه مضرب
 شد بر منتهای آرزو رسیدیم و اگر منتهای کشیم با ما تو مستطرد گویم
 زید یا گفته ای امیر المؤمنین یا پس از اوقات دشمن در جهت
 میکنی زید یا اینکه ممکن که بزرگان را بچشمین کنند عبد الواحد گفت
 پس برگر و لشکر خود و خدای عز و جل زید یا گفته ای جعل بکن
 و بین الله شمس یعنی آید این خود و خدای عالی قرار دهی
 سالم بن قیس حکیم بن عبد الکرم را در و در و خبری نزد ابراهیم
 فرستاد و پیغام داد که تو در میان من مرگیده و با من تو کسی
 باید در حراست وجود و پاس جنود می نهایت بکار بندد

و از منافست دشمنان این باشد باری او از کد که در صحن کردن
 و از طریق لایون هفت که غایبی و بایر که در شکر خویش خدای
 هر کس در وی حرکت از یکست کشد و او را که اگر سخن پذیرد
 ندری سپاه سوده یک یک رو بروی تو یک یک شکست پر و از
 یکت ناکاه که در میان از نبال تو بازند و در ساعت
 تار و پوس سپاه تو از هم بشکافند ابراهیم خواص صیاح خود
 بخواند و پیغام سالم بر ایشان مکتوف ساخت گفتند که در
 نیای محض بود و در خدای از باره بهر دست از تر دست
 می افتاد اکنون که فکر دشمن را استتعالی کرده ایم و بر سر
 او حفر تا قن میریزیم از چاره خدای بخیر جویم و او را خدای
 نخواهیم کرد و بر حالیکه او حفر در دست ما است و در یک کال
 خویش برایشیم ابراهیم حکیم را گفت چرا ب سالم است
 که خود شنیدی حکیم که در معاودت کرده ام یک یک بر صفت
 و سستی ابراهیم یقین نمودم چه امور خویش با لکله برای
 اصحابش منو میباش این بی الهی در شمع خدای
 آورده که بفضل ضیق گفت و با خبری حاضر دست ابراهیم بود
 که ناکاه سپاه منصوره را ندانود و در غم خود داشت ابراهیم در شتاب
 لشکر حیران این اشارت مقرر فرمود

بیت آن جنی خدایه اجمعه	امرا تدبیره لیتقتل سالما
ان یقتلوه فی الاصل و اجمع	فادین و لیعلم القوم سبیلنا
ادعی لظرفی و ان ریتنا یسیر	دانا زلیا لطلال الکی انا و حا

یعنی خبر آورد که لیران جدید نصیب شده و او بهی تیر
 اندیشند تا خاندان بگشاید اگر اینجاست مرا بقتل آورد پس
 برای کشتن نیازم را چون بدیدند بقتل انداختند و در حین سیر
 و هضم شد و کشته من چنانکه در طریق جنگ در هم نورد و دم
 بر خدایان بکشت خویش خندیشیم و با و لیران یکا نذر اندازم
 مقصود گوید عرض کردم باین سوال که قالی این بیات نیست
 فرمود خاندان بن جعفر بن کلاب در یوم شب جد که قید خویش با طایفه
 شیم مقابل شد این خبر گوید چون سپاه عیسی در مقابل سپاه
 ابراهیم صف کشید و سالم با وی گفت لشکر خود را چندین صف
 قرار ده که اگر از ایشان گروهی منفرم شود که وی دیگر باقی است
 استوار دانه بر زمین را ادا کند و اگر ناست لشکر کعبه
 باشند از شکست کجانب جانب دیگر تیر بر آید که جلد خود را بقتل
 و اجد پندارند زید بکشتند و لشکر خود را جز بیک صف قرار

نخواهیم داد چنانکه خدای تعالی فرموده **الَّذِينَ يَخَالِفُونَ**
فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَانَتْ لِي مِنْهُمْ صُفُوفٌ یعنی لشکر اسلام
 که در راه حق جهاد میکنند کوفی بیاد می باشند بهم پیوسته
 پس ابراهیم سپاه خود را بیک صف بیا رست و پیوسته خویش
 با هم تمام لشکر عیسی بن یزید بن علی علیه السلام که داشت
 بر وایت مسود و الرجال فرمود کجاست او جز در پیری گوید
 قامت سواره به پیش او چون نزدیک رسید در وی نظر
 کرده ام بشانم که مردی بود و گوید در و از وی سوده می

و بجز فلا و دوزی گشت نمود ابراهیم بر علی ترین که محادی
 شیده وی که قد بود دنا شاست کرده فرمود با ابا جره این را بایت
 بر گیر و بر میر سپاه بایت و از جای خویش حرکت کن
 آن پر دیر برق بسته و بجای خود از میر سپاه بایت و ابراهیم
 این محمد جبری روایت کرده که در دم آخری چون بر و لشکر
 برابر یک بر صفت زدند مردی غنچه قامت ازرق چشم از لشکر
 عیسی خارج شد و با یکت پروا داشت که ای صاحب ابراهیم و
 که محمد بن عبد الله من گشتم یا ان ابراهیم چون این بخت بد در
 حال چپا کرده از ایشان مانده باز می شکری که بر صند
 هجوم آورده برسد و بر خنجرش پاره پاره نمودند و در
 بریدند و نیزه ابراهیم برودن خنجر بختی که از صفوف لشکر عیسی
 احدی بجایت او برودن نیامد مفضل کو به لشکر او حفر حفر
 و با سپاه ابراهیم را و بخنجر ابراهیم دست و نیزه کرد و پیش
 تاخت و با مردی هم نبردند و نیزه داشت فرو گرفت
 انگاه و بگری حمله برد و از این طبعن نیزه بخت من میزد و
 و عرض کرده من این سوال نه انشا الله الحرب فیصلت
 و العسکر حوط ملک سخی آیا خود بخت مبارک شایسته
 و حال نگ و خود این لشکر و خود قوی است گفت
 انک عی بالحق بختی صند و در بشکر که
 حال من در این وقت چنانست که عیضا الله افی در باره و انور
 فرازی بخت کشیده و دگونی خود در این روز مرا شایسته نموده

و ان

و این شاعر رو

الک سعاد طرنا هنا	احاد بشت حسن طرنا هنا
لقد سیرت فیها لای	نکالک فی لکها اصابنا
وان لنا اصل جرحه	قد اصابنا شانا هنا
قد الکبیه مقلوبه	هنا اصابنا جرحا دانا هنا

یعنی خیال محبوب من سعاد در خاطر افتاد و در خواب نزول نمود
 و آنچه به مجسمه قسید منی مالک باشد که در او ترا و علی باقی
 افراخت و بر استی ما را و اصلت که هر جانی است تا در که
 ابراهیم و جان آن بزل روزگار و حادث و هر بار کرد و اندر لشکر
 دشمن بکنند و با کاستگی و عینا کی باز می نشاند مفضل کو
 و بران از مرد و سوی روی آورده و در دم بختند و نازد
 حرب زبانه کشیده که سخت شد ابراهیم فرمود ای مفضل مرا
 با شکاری جلالت کیز قوی ل کن و شد عسکر مبرم فروخت
 ساز من سفا چند از منظر عیبت القوافی خواندن که غم
 که او نیز از شاعر وی انشا و فرمود و بگویند

الا ایها الناهی فزاد	احدت لیست لانا انت فایله
ای کلضی من بیت و نوره	و منع و نه الذوم لانا انت فایله
اهل الحیا یکیام عز و حیا	علی الخیر فی فایله لانا انت فایله
فما قد قنته من یحی لایخیر لانا	و من یحرم لا یقیمه الذوال
و اهل النور عذت منک	انکم یما بعد ذلک سلیم

 یعنی ای که جمید فزاده را پس از آنکه در سیر بی گو شد

از غریب خویش از داری بنام تو مردی ستمگر باشی آزاد
 مردان کبر ستم بخاسته بخند و بوقی که تو خفته باشی طارش
 خواب باز بشکند چو فی برانند از جانی گرامی بتراد که بخت
 بکار و آن چنین که مری راه سپارند که خطه مر استوار
 و آید و نامی نیک گذارید که پس از این خطه بازنده باشد
 بی نیک خدایان و یا میرید بی ماست شوان آید اندازی که
 اگر تو خود از مردان سپیدان بزد و دوراری که سبک است گذار
 آید از ده مانی چو این چنین بشنید فرمود و دیگر بار این شعار
 بخوان من از نشاء آنها پشیمان شدم که مباد از این بخت
 شجاعت و بی باعث بگذشت شد و با شتم گفتم شکر دیگر بخوانم
 گفت فی چنین بیات عادت نامی من بناچار گزارم و دم
 پس پای در کاب استوار ساخت و مرکب بخوان آورده خود را
 در سپاه مخالفان داشت و از نظر من بایب شد و این آخر
 عهد من بود با حضرت و دیگر راه را دیدار کردم علی بن ابی طالب
 حکایت کند که در آن روز پر دلان از موده بستان شیران دنده
 و پلای منده بر یکدیگر حمل کرده اندیران حرب برافروخته
 بهادران بجهه همای کران انداختند و جنگهای سخت پرا
 لشکر عیسی توان ثبات لاند و اگر بر روی دیگر نیز بنا و نه
 سخت حمید بن قحطه از اصحاب خود شکست آنگاه و سپاه
 از دنبال می منترم گشت ولی سردار مسوده عیسی بن موسی
 چنان بر جای خود استوار ایستاده بود و پوسته بگشت چیزی

که مردم

که مردم کجا گیرید و عارفان می پسندید چون از قهر عتاب سود
 نیند به طعنه خطاب سوگند میداد که ای کجاست خدایا و خود را
 عرضه نیک و بلاک مسازید و از اطاعت امیر المؤمنین خلف نوزید
 مردم به تفریح می لغات کرده و فراموشی و نه پس حمید بن قحطه
 داده و گفت تو از جدای سوگند و هم طاعت امیر المؤمنین از
 و حمید گفت این چه سوگند بینگام است و بقیعت عیسی
 منصور را در حال نزارم بر من چه طاعت است از خضوع
 سپاه منصور پیش بیکداده و بگویند الا قلیل که با عیسی دور
 بر طای فاند بعضی از اصحاب عیسی چون بدیدند او از خبر که
 منجمن منصور داد و انداز آن کسر قبیح و بیزیت کاشان
 بدو دل شد و عیسی قوی قلب بایستاد و انتظار فتح می برد
 گفتند حالی که از پرامن یاران خویش تازی باری خند کام
 از این مقام باز پس و کمر سپاه شکست جمع آید تا دیگر بار
 بر جبهه حمل کنیم گفت حاشا که من از اینک ان قد می در شوم
 کرا افکار که یکشته کردم و یا منصور آیم سوگند با خدای اگر
 از دشمن و دمان خویش شکست یابم و دیگر بار روی من
 نخواهند کرد و روی کوی در آتخال چون کسی از نزد وی
 میگذاشت می گفت مردم خاندان مرا سلام رسان بیا
 من گذار که عیسی گفت هیچ چیز عزیز تر از جان خویش نیافتم
 پس خود را خدای شما نمودم ای الفج رواست که
 که چون خبر نزارم سپاه عیسی بسع منصور رسید زیاده و بخت

و گفت و ملک پادشاه گفت و در تنگنا ایستادند و این
 اساق الفینیان یعنی کنگره کجای شکسته شد و حال
 بنو زبیران را خلافت رسید و از دو دوگان نام داشتند
 منصور و اخیرت از روی خبر حضرت ابو عبیده را مامورین خود
 علیها السلام میداشت که بر خلافت خود خلافت که در جمیع
 ارض ابواب داده بود شکرسوده مغلوب شده و باشد شری
 که اشارت رفت ابو علی بن مکیو حکایت کرده که
 چون واصل منزلی صاحب عیسی داخل گوفه شد منصور در
 پرده بر حاجب خود مقرر داشت که هر دو را از اندامهای
 چهار پاییان با و چهار شتر و اسبها داده و در کوچی صاحب
 ابراهیم را بی کوفه رسانیده و از باب یک فرار نماید
 تنع ایچو چون فرمان کار گذاران قنابر رفت منصور
 و شما و است بر ایچو رفته بود و اجرم بسیار مسوده پس از
 اندام نرمیت داده که روی از انجاعت و در حال فرار
 گذار افتاد که عبیره آن توانسته بود و چهار شتر تنع
 بازگشته از اجابت ایشان عسکر دیرت چنان پنداشته
 که مسوده عسکره بر غویت حملایند از اندام تنع قوی
 برایشان مستولی شده بیکبار روی زمین که بر افتاده محمد
 پسران سلیمان بن علی با مالی خوش انجاعت رسانا قنابر
 یاران او بار و دشمنان مکر بسته در پیشان و در پیوسته و از
 دنبال زمین تا خشنه شرحیه شهاب لکن در عهد ائمه

اور دیگر خیرات و نیکو
چون آید قبول

و شیخ عزالدین در کمال التواضع مقدّمه فرمود زید بن سبط
و کردار دودانه گفته اند چون در لشکر عیسی گشت اتفاقاً مرد
مفرمان بر اجماع داد و او که با عیسی زید بن از و نال نه نشان
نماید و فرادین را تعاقب نماید زید چون این بشنیدند بازگشته
سببا و عیسی را مشاهدات و راحت فرمودند و ایشان را
کار خود را پس از آن همان بگردانیدند زید از معاضدت مملکت
دل بیاختد و عزیمت یافتند حمید بن قحطبه سببا و حمید حروث
و از ایشان هر که در متاعله در مشرب میگرفت و نوز عیسی بنفشان
الصلوات بر اجماع چنان پرگند و شایسته که از آن لشکر هزار و هشت
شماره یادی نمیدادند و بر او ای چهارصد کس میشانند
و او خود بر اقصای نجدت سمرقند و جلا و است بجهول و علون
و شرف قرار و در آن جوان و دایمی ضمیمه باقی ثابت و قدیمی
را شیخ عیسی پوشیده تا حدی بر تعشیر در سید و علی مبارک شرف
و دایمی آن علون گشت پس خود را بگردان سببا و از آن
مهر که نگهاری شد او از مرکب زیر آورده بر سید شایسته از آن
فرمود و گمان آن طرفه دانستند و دادند تا آخر دادند و دادند
عیسی نام از دعا تعالی مقدمه فرمود و امری خواستیم و خدا می فرماید
خواستن سوا اینی و از این خاک نشانی از زید بن هر که در
دور زدند که دشمنان بر صبح و می بینند پس برگردان دادند
مقتضات میکردند حمید بن قحطبه بایران گفت بر اینجا عتقل
کنند و ایشان را از جمع خود دور سازند تا تاب و آورند

در میان کاشف کرد و پس حید باو کبریا بر و حید بر انقوم
 حید منکر او رود و ایشان را از هم جدا کند و ابراهیم را بداند برین
 افتاده و بر شیاره جالی نگه دارد و پس سر مبارک او را با سه
 شیده و نخی بریدند و در خرمسود الرجال او داشت که در حال او
 بر وقت میره زیدیان عبور افتاد و دیدم تیشخ که ابراهیم است
 نه حسب باو می آید مانند جلی اسی بر جای خویش ثابت است
 و چنان برق نرین در چنگ گرفت و آگاه جنگ ایستاد
 گفتند ای پسر خود که گاه است و بر تقدیر زبانی در آید
 گفت عا شامه ذالند که تا سه پیکر دارم از مقام خویش
 قدی بر دارم چه اگر ادم ابراهیم را فرمود بجای خود میباش
 و من فرمان را در عصیان نوانم آور و پس چنان عازر حب
 نمود تا مرگش آلی زد از سبب جنای او و پیاده بر انقوم حید
 بی قتل کرد و آفتیل گشت حمید بن قحطیه سر ابراهیم را برید
 عیسی فرستاد عیسی که قتل می بود و فرستادشت از انرو می
 مطهر با اینانی اگر ادم جفری نمود اینانی اگر ادم گفت اری
 خود را سر ابراهیم است عیسی حال بر زمین افتاده حید
 سکر بجای آورد و سوار بر کمانه کوفه روان داشت و انبیا
 عظیم و حاد و جلیل و زود و شنبه عیسی و چشم فری انصه
 از سال کعبه و چهل و چهری اتفاق افتاد و از عمر شریف او
 چهل و هشت سال برآید و بود از عازر حسن و ج تازان
 قلش سه ماه گذشت الا پنج روز بر وایت مسعودی چهار

الکرام

و بتولی پانصد نفر از شیدای در کاشف گشته آمدند و بر حق
 از کتب سیر آورده اند الهده علی الراوی در خلال احوال که خبر
 عزت بسیار مسوده با منصور گفتند و از در اعظم عازم قرار
 گشت اتفاق را تو بخت منجر حاضر و گفت یا امیر المؤمنین ابراهیم
 حج اذیت دارد و حجت عا را دوست گذار که در از آثار حق تعالی
 خلق شکست ابراهیم و فروزی عیسی حق است منصور نوید تو بخت
 باو داشت تو بخت گفت بفرای در محبوبس دارند صرا کر
 اصابت استخراج و صدق استبطا من بر تو مشهور نگردد
 سرم بر کرد که پس هر چه حکم را فرار می پذیر راوی گوید
 منصور و تو بخت در این سخن بود که بخت عیسی در سید خبر
 قبل ابراهیم بر سید منصور لسان تعالی بنیت مثل حبت
 قال الله عاصا ما دانستهم الا الله کافرا عیسی یا الایمان المکاشف
 یعنی بر قصد اقامت عاصی مسافرت بکنند و بیارید چنانکه
 دیده مسافر را بخت شکست شود پس منصور مساحت و هزار
 حربه از تر حوزره تو بخت باز داشت که حاصل انجا برسم
 اتفاق افتاده می باشد که نید پس از قتل ابراهیم از حاجب
 منصور پرسید که منصور روانه شد و فرار جنگ کدام بود و
 گفت عازم آن بود که ملک ری کرد و با پسرش عیدی
 در پیوند و مع الاجمال چون سه ابراهیم نزد منصور راوردند
 در میان سپه بناده بود و همسنگ منصور را نگرست زار زار
 گریست چنانکه انگشت چشم وی بر صفحه ای بر ابراهیم فروخت

آنکه با آن خطیب کرد و گفت سوگند یا خدای که من قال تو
 بسی کرده و نیکو شدم ولی در حق که تو بر من بیگانه ای من
 در آن حال حسن بن یحیی بن حسن البسطا حاضر بود و بر سر منصور
 قیام داشت خود او گفت از مشایخت سید ابراهیم بر من طاعتی
 رفت که نزدیک ملک شدم ولی طاعت کردم و خود را بر من
 به اشتیاق منصور بر انقلاب و اضطراب من بی برد پس منصور
 روی سوی من کرد و گفت یا ابا محمد آیا خود جان است که من
 آری یا امیر المومنین چه خوش بود که او طریق وفاق تو پیدا
 و من سسر و پادشاهات منید یدم گفت آری ای ابو محمد من خود
 آری روی این امر بیشتر از تو میسر دهم و الله ما در موسی سلطان است
 ابراهیم از وسطا و عت می گزاید و از من بر خوشی تو آری من
 ولی انصاف است که در باره من سودائی نبود داشت که خود را
 که فخر گشت و البته جان هر کس نزد خود عزیز تر از جان دیگر
 پس منصور بر مجلس عالم نشست جمود مردم را بار داد خلق که گذر کرد
 کرد و تهنیت بخت دارد و میباید خوش شود ای واد حق ابراهیم
 سخنان نشست میگفتند و او از ملک اتمام و ضبط مقام بنی عام
 بی جا حرمی آرد و در شتم میشد و در کشش که کون گشت و در غضب
 بیج می گفت و مردم پیشا گراست و سبب تقاضای من میباید
 تا آنکه جعفر بن خطیب داری داخل شد و یا نشاء و گفت

اعظم الله اجرک یا امیر المومنین فانی عتک و غفرله ما فعلت
 خیر من حقک یعنی ای امیر خدای احب تو را خدای پرست

ابراہیم

ابراہیم عظیم دارد و از حضور او در رعایت حق تو گذرد و منصور را
 از این سخن تیرگی روی روی در آنجا نهاد و نزدیک خویش نشست
 برای جعفر معلوم کرد و گفت یا ابا خالی ای محبتا و اهلای همتا
 مردم از محبت آنحال تو شمس نمود که منصور را در آن
 آیین تفریت منظر است نه رسم تنبیت پس هر کس آرد میشد
 بر طراز سطحی خالی غایب میگردد گویند در آن شام روی جرسی و اصل
 شد و حتی خود بر روی ابراهیم بنکته منصور بر آن مندرج بود
 خشم گرفت و بفرمود تا غلامان او را بکشند نه چندان که پانچ
 در و میش عمو و کران بگوشتند تا استخوانهای سرش جدا در دم
 شکست و جفا بجا وید و اصل گشت آنکه و بر و است علی
 این چنین منور منصور آتش برین جاب داد و گفت بهیچ
 بنی حسن و و این با عید الله محض و و وقت که برین زندان رفت
 عید الله مشعل نماز بود برین سبب نزدیک دیگر بنی حسن
 بر زمین که داشت یکی از برادران عید الله گفت یا ابا خالی
 خویش تحمل کن عید الله بر عت نماز با تمام برود و بدست ابراهیم
 که برین آورد و دست فراز برد و سر فروزد بر گرفت و در گفت

خویش نهاد و گفت اهلای یا ابا الماسم
 و الله لقد کنت تمنا علیک من الدین قال الله
 جل شأؤه یوفون بهما الله ولا یقتضون لمیثاق
 یعنی ای جعفر ندید ای سوگند که تو بر حقیقت پدرت از آنجا می
 که خدای سبحان خبر داده که بر عهد زودان وفا کنی و جان

فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهَوْنَ
يَوْمَ يُغْمِضُ عَنْهُمُ الصُّلُوفُ فَهُمْ لَا يُنصَرُونَ

یعنی میل باختری که مردم حاضر بر این حق بخانه و صلاهی
و حجت خویش بشنایند و لشکر با صوبی لشکر کشید و شران
خشم آورد و در آن وقت شد بشیرای بران و نیزای لزان
و حبه بهای در شان و نگاه بر ای غران پیش آنکه مران
رسول خواند و ایشان او را بدین حال پیران بجاورد و
و دشمن کش لشکر کش تیغ بر آنکه برانده و بجاوردی توی
بین فرقه بکشت تا تیری از شست حق نامشائی بکشت و
قصد داشت بقتل شریفش شست از مرکب بر روی و راقا
چو بیسب آفرید و پانده نماد پس بارانش بر آنکه نه و خود
جاوید بیا رسید حاتم خدای چون توفیقش گرفت تپید
بساط یافت حاتم خدای چون تو غری که در میان ملکات
تنها ماند افکوس که این کیز را دکان بر چه از و مردی چیره
کشته حاکم او را بارانش در عدا و شهید اند و در شد اند
صبر و ان منازل بیوت بنی حسن از جا و کاه و می طوی اطلع
که و مسجد خف و مردای حرم و موقف حاج و چادر و مرقم و مقام
غیل و سوبقه که و دین و مسکن بیع و بیع و موطن مرزبان
شریب جلد از بنی حسن خالی ماند و ان بیوت شریف و منازل
که بر بی انیس گشت در کتب اخبار پس از آنکه رسالت
مروی است از حضرت امام ابو عبد الله جناب محمد بن علی

صلوات الله علیه که فرمود پس از قتل ابراهیم در باغی نرمان
اسما شریفی را شمر که در حدیثی شریف از جوار محمد حسن رسول
کوچ داده و در عراق ساکن داشتند تا آنکه در کوفه
تیم بود و بر انتظار شغل میبردیم تا آنکه روزی بن حاجب
مردن آمد و گفت که این سلسله علویه و مرد از انتظار
برگزینند تا بحضرت خلیفه فرستند امام فرمود پس من و حسن
نزد بر خواستیم و نزد ابو جعفر شریف میخند قرار گرفتیم منصور
روی بمراسم داشت و گفت آنست که می خندم انفس
یعنی تویی که بر نیاتش گاهی کفر لا یعلم العباد الا الله
یعنی سب خدا تعالی کس بر عیب اگر بی نادر و گشت
اقت الله فی حقها لیسک انما حج یعنی تویی که حجاج
نزد تو فراموش آورند کفر بل شیخی انما حج الا میر المؤمنین
یعنی حجاج ملک از جانب تو جایت کند گفت آیا
میدانند شما را برای چه خوانده ام گفتند نه نم گفت برای آنکه
کرده و ام که خدای شرف خراب کند و الهای شما را بر اسفل
و کجای شما را قطع نماید و شما را بر حاتی خسران بدارم که کسی
از عراقیان و حجازیان با شما رغبت ننهد که آمرش فرودم
مورث فدا شده و کفره امیر المؤمنین ان مسلمانان
اعلی مشکو ذاقا یوب انفسهم فان یوسف عظم
هفتقر و انت من ذلک النسل یعنی سیدان می سلطنت
عازوف بر سرگرفتند و حضرت ابو جعفر شریف فرمود

و یوسف صدیق را بر او ان ستم و بدو از ایشان درگذشت و تو را
 مرشد از این نژاد است و نهاد از این جدا و منصف را از این
 همان است که شد و پیغمبر بود و گفت با ابا عبد الله عجل
 یعنی بن سخن عادت ده، عادت دادم گفت میثاق شد
 حکایتی از عجم القوم یعنی مانند تو کس نیست قید و
 قوم باشد از شا طالبین اگر که شتر و کن و این صبر و جودم
 با ابا عبد الله حدیثی را که زبان گذشته و حق برای من از پیش
 از پدرش از رسول خدا صلی الله علیه و سلم روایت نمودی
 و گوید که هر کس که گفت حدیثی از ابا عبد الله ع
 علی بن د سول الله قال صلی الله علیه و سلم من قال فی
 و تطیبا لا یفسد و ان کان کافرا لکن ادا
 یعنی پدرم از پدرش روایت فرمود و ایشان از علی علیه السلام
 و او از رسول صلی الله علیه و سلم که حق را عایت رجام
 گذاردن خانه آبا و کند و عرا میفراید هر چند کافر باشد
 منصرف است مراد حدیث دیگر بود و از حدیثی که حدیث
 اعلی عن ابا عبد الله عن علی بن د سول الله صلی
 علیه و الله قال لا یحکم مقلد فی الحرب تناد
 صلی من و صلی و اقطع من قطع یعنی رحم بر عرش
 از او پیچیده است و حق خدا را بخاند و گوید اما هر که را پیوند
 کند تواند را خرد پیوسته سازد و هر که را بر تو قرار
 از خود گسسته و اگر گفت منظور حدیث دیگر بود از حدیث

کلمه

گفت حدیثی از اعلی عن ابا عبد الله عن علی بن د سول الله
 قال انما هه عز وجل یقولنا نأمرکم انکم
 و شفقت لهما انما منی منی فین وصلها وصلته
 و من قطعها بقتله یعنی خدا می فرمود و هر که را قطع
 و از امام خاص خود و من بر این نامی برگزیدم هر که صلته
 را بکند من او صلتم و هر که قطع را بکند من او را قطع نمودم
 منصرف است مقصود حدیث دیگر بود از حدیثی که گفت
 حدیثی از اعلی عن ابا عبد الله عن علی بن د سول الله
 ان منکم من المصلوب فی الاله من کان بقی من
 علیه ثلاث سنین فوصل و رحمه فبک الله
 ثلاث سنین
 یعنی یکی را از پادشاهان و بی زمین رسال زرد و کار
 حیات باقی بود صلته رحم نمود و حنای سجاده اند سال
 سی سال فرمودند که انش کبیر بود و پیغمبر و
 منصرف است چون بخریش بود و گفت از تحت انچه می خواهم
 سوکت و خدا می آن قرابت و خویشاوندی که مرا
 با شماست و صل خواهم داد اینک توفیق که ام
 بعد را خواهم گفت جوار رسول صلی الله علیه و الله بر حق
 ما از سر تا سرش و پیوسته است پس از جعفر منصرف و از
 روانه بدین طبعه و است و خدا می تعالی شکر
 از کلمات فرمود

نامش عبد الغفر است پسر بنی حم بن عیسی از مشایخ علما
 بوده و بر عتبات مابین میزیست ترجمت می در حدیث
 مصنفان در حال حق عشر بنظر رسید بر وقت روایت و تحت
 قیاد واحدی حق نیارده بهر خویش در حق تاریخ و علم
 اخبار میان شیعه قبل المثل بل در اشکال بود و چنانکه از دست
 تصنیف و تفصیل الیقین روشن گردد جدا علی وی عیسی
 در حدیث اصحاب حضرت امام ابو جعفر محمد بن علی ابی تراب
 است و القیام علامه علی در کتاب خلاصه که به ابو احمد جلوه می
 منسوب است بگوید اجماع مقبوله و لام که و ال بعد سید
 واد مقبوله که نام قرین است در کتب و قومی گویند اسمی
 از ائمه و این درست باشد چه که از علی انساب و حفاظ
 قبایل حدیث و بطون از این سر خیزاده و سید جلال
 این علامه پس نیز این نسبت بر وفق علامه از جلال بن ابی
 علی نقل کرده اند که گفته اند که در سکون نام خواندن غلط است
 صحیح آنکه بفرموده قرآن شود صاحب ایضاً نیز مطابق
 این داده و ضبط نموده اگر واقع با سخن ایشان راست است
 نه علامه و این علامه پس نسبت ابو احمد ملک اسپانی
 خواهد بود نه بن محمد بن یعقوب فرزند ابی که گفته جلوه
 بوزن قبول قرین است و اندلس و کنگان و فاخت و می در
 اوایل غیبت کبری افتاد چنانکه در کتاب ایضاً منقول است

که ذکر اسم برکت مورث اعیان است حکم نمود این خلدون که
 من چون مجلس محمد بن بکر از منی در آمدم نخست در آنجا اشارت
 اشارت فرمود و من بر حسب فرموده او کتب اشارتیه و احادیث
 اعلم و بعضی از اشارتیه و اشارتیه بسیار عالی خطه نمودم و چون
 افتادست و عاقبت افادت محمد بن بکر در آنجا از من
 کتاب مسلم بن حجاج و کتاب سلیمان و در کتب حدیث از وی
 استماع نمودم و وی آنچه را که از اشارتیه خود فرموده بود من را فرمود
 و در تمامت نامه اجازت روایت بخشد پس بعد از آن
 یکان را از فضل اعلام الدین فرموده تمامت ایشان پس از آن
 دادند از ارباب استماعی نشو و حرکت در دروس علم و احادیث
 و در نزد من و در افتشاه فضل حریص بود و در آن سال
 بمقتضی و چهل نه جری عاون جارف به اعلیٰ شمع چشم
 صد و سیار از اوقات عالی ماند و در آنجا در آنجا
 گزید پس سه سال در آنجا اقامت نمود و بعد از آن به بصره
 سلطان ابو خان و در آنجا در آنجا اقامت نمود و بعد از آن
 از آنجا آمد و محمد بن علی بن محمد شمل خلافت نگار منی
 بود و از او بر مقرر زیادت طلب کرده و مقرر شد ابو محمد بن قریب
 از جانب سلطان ابو اسحق در آنجا اقامت نمود و بعد از آن
 چوبسته بر فراج احکام خلافت ثبت میکردم او در آنجا
 از آنجا خلافت چنان بود که درین مصلحت اسم و طلب سلطان
 از مخاطبات و مرسولات اشعارت بنظم منی و خوا و اخلاص

استند بالله المصلحون و ابن خلدون خود که در آن
 وقت مشایخ و موت اساتید مرا بوی علامه مغرب بر سر افتاد
 زلفی که تو من را علامه مغرب بنویسید و من مغرب معاد بود
 میکردم و خواستم به ایشان حق کردم برادر محمد مرا از آن
 وقت که ابو محمد از آنجا رفتن مرا برای نقل کجا از زیاد و سرور و غنای
 کشته در اجابت آن بشافتم چه در ضمن نقل مقصود من که حق
 بود و بجهل می پیوست پس در آنجا رسال بمقتضی و چنانچه
 در مکتب سلطان بنویسید و من ساز تو من خان شمس چون
 در بلاد و بلاد و در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
 که فرمود بنویسید عبد الرحمن بن عثمان که از بزرگان مرا بصره بود
 اقامت نمودم و از آنجا بجهت نقل کرده چند شب نزد محمد بن
 بانه نام آنکه در منی برای من بماند و بمقتضی از کثرت و از آنجا
 اینها می محمد بن منی بیکره در آمدم و از آنجا بجهت بمانان کرده
 در آنجا سلطان بن عثمان در آنجا در آنجا در آنجا
 در آنجا بنزد ابن عربیه بروم سلطان ابو خان و فارسی
 بود و در آنجا خواست بشکلی و چنانچه مرا در آنجا اقامت کرد
 او صاف من مرض سلطان برساند حاجب و می بصره
 نام مرا بخواه پس در آنجا بمقتضی و چنانچه و بصره
 گشتم مرا در مکتب مجلس نشینان اخلاص منظم داشت و در آنجا
 بر کرد حاضر خط نمیداد و دو سه بصره بر نیامد پس از آنجا
 برای مکتب و نشانت و مباحثات و مناظرات حضور چنان

و من خود زیاده از آن مرگ است و بیشتر چه بیک از اسلاف من
 و بیکو نه امیر مبادست کرده بودند با جملة در اندک جمعی از مشایخ
 و اساتید کبار و فضلا و ادبایی عالمیت از ملاقات نمودند
 و از بیکان حازت یافت چون مردم آن بلد قریب به اختصاص
 وی و وزیر سلطان مشاوت کردند و بی بوی رشک میوزید
 پس از هر طرف نمایان و سخن چنان نزد سلطان شتافتند و از
 سعایت نمودند و بیک گفته ابن خلدون با امیر که صاحب
 بجای و جوهر نظر است از آنجا فی و مطلب پنهانی است
 چه وی بویست امیر را بقرار نمودن سوی بجای که موطن ناف
 او است انقوی میکند و اینچه مقصد است بزرگ پس در
 سال مقصد و نجاه و دولت سلطان از وی بجهت بخت
 شرم و تا امیر محمد را مقید کرد و سپس فرمان او که ابن خلدون
 نیز گرفته با امیر برد و از مجلس بر نه ملازمان آن است انقبوه
 سلطان عمل نمود و سپس از چند می میردا شده وی در مجلس با نه
 تا آنکه امیر در چار و هم از وی چه سال مقصد و نجاه و
 در فاس از دنیا در گذشت حسن بن عمر وزیر بر ملک ابتدا
 یافت و بر با جمعی که مقید بودند را بنوده خلعتی بجاست
 ابن خلدون راست و ابواب و حطات بروی گشود
 ابن خلدون بر جنبه خواست که ببلد خویش خود کند و وزیر
 اجازت میکرد چون سلطان ابوسالم که طلب ملک بود
 منصبت نمود و امورات ملکی وزیر مضرب شد خطیب برود

و الله اعلم

که از جانب سلطان ابوسالم مدد و از اجابت وی میخواهند
 در آفتاب از ابن خلدون اجانت و استعداده و چه در برابر
 بار و سببی بی طرفین عقد محبت استوار و رسته اهل علم
 بود ابن خلدون شمس می قبول کرد و جمعی از بزرگان را
 بر اطاقت و اجابت وی مایل نمود و از انزوی دولت
 سلطان ابوسالم قوی شد و عجم مردم با وی بیعت نمودند
 پس ابن مزوق مراتب خدمت و درجات لیامت این
 بوقت عرض بر ساسنه بعد از پانزده روز سلطان و میرا
 برای مکاتبات نشر و انشاءات خاصه و بکارش و اسلالت
 اخصاص و منزلت و ادب پس ابن خلدون بجهانی در شمس
 آن امر خطیر مساعی جمید بکار برد و سال مقصد و نجاه
 در شب میلاد رسول صلی الله علیه و آله قضیه برشته نظیر
 بیان آورده در حضرت سلطان نشا و کرد و این دو بیت
 در انقصیه است

ابن خلدون و ابوسالم	ابن خلدون و ابوسالم
ابن خلدون و ابوسالم	ابن خلدون و ابوسالم

یعنی ای بهترین خوانده شده و اجابت کنندگان این
 و ابیاح مطلب تو را بخواند م زبان من خود از بلوغ حق مدح
 و عصب و ج درجه و صفت قاهر است محاسن و مجاهد تو عورت
 که پوی خوشش عالمی را مضطرب ساخته و هم در آندت قصایدی
 چند بناسبات زان و ملاکات وقت از بکر کثرت خوش

مانند بود تا بناگ برشته نظر آورد و با محمد بن مزوق را
 با وی که بنی حبیب است و از آردوی این مزوق را بن کول
 بن و سلطان دراز داشت ابن خلدون بر حسب عزم و حال
 اندیش چندی می نشست سلطان عربی سلوک مس و دین و
 سلطان برای رعایت و اعانت جانب و بر حسب نیازت
 و شایستگی وی یونان مصلح را با ابن خلدون با یکدست
 ابن مزوق را مصلح را با یکدست آمد و پیش از پیش زبان
 بسیاریت وی و امثال او از قرآن حضرت و طایفان خدمت
 باز نمود پس قاضی کائن دولت از وی بختیبه شد و بفرست
 سلطان از ایشان ایشان را از سلطان انکرا فی شایه پدید گشت
 حاجت عمر بن عبد الله و زینبیت گرفته مردم خانه نزد وی
 موافقت نمودند بجهت سلطان شکسته و ابن مزوق انکرا
 انکرا شد و زینبیت و شخص در صلاح امور ملک قیام کرد و ابن خلدون
 بر قانون سابق با عمل مرچ و مقرر داشت و بر مردم وی
 پیفرود و قتی ابن خلدون از او ترخیص و غنیمت از خدمت سلطان
 برای امری مقرر گشته است سلطان را انکرا که زیاد کرده اند
 فرمود انکرا سر خود گیر و هر جا که خواهی برو این خلدون گفت
 اگر اجازت بخشی با فریق که موافقت با وقت است باز کردم سلطان
 به اسطانه میا و او می نماند و آید اجازت بختیبه پس از آن
 ناچار در روز حیدر بر روز رسد که صهر سلطان بود در آمد
 انکرا و انکرا

قَدَرُكَ يَسِيرٌ لَا يَحْزَنُ	وَقَدَرُكَ يَسِيرٌ لَا يَحْزَنُ
وَقَدَرُكَ يَسِيرٌ لَا يَحْزَنُ	وَقَدَرُكَ يَسِيرٌ لَا يَحْزَنُ
وَقَدَرُكَ يَسِيرٌ لَا يَحْزَنُ	وَقَدَرُكَ يَسِيرٌ لَا يَحْزَنُ
وَقَدَرُكَ يَسِيرٌ لَا يَحْزَنُ	وَقَدَرُكَ يَسِيرٌ لَا يَحْزَنُ
وَقَدَرُكَ يَسِيرٌ لَا يَحْزَنُ	وَقَدَرُكَ يَسِيرٌ لَا يَحْزَنُ
وَقَدَرُكَ يَسِيرٌ لَا يَحْزَنُ	وَقَدَرُكَ يَسِيرٌ لَا يَحْزَنُ
وَقَدَرُكَ يَسِيرٌ لَا يَحْزَنُ	وَقَدَرُكَ يَسِيرٌ لَا يَحْزَنُ
وَقَدَرُكَ يَسِيرٌ لَا يَحْزَنُ	وَقَدَرُكَ يَسِيرٌ لَا يَحْزَنُ
وَقَدَرُكَ يَسِيرٌ لَا يَحْزَنُ	وَقَدَرُكَ يَسِيرٌ لَا يَحْزَنُ
وَقَدَرُكَ يَسِيرٌ لَا يَحْزَنُ	وَقَدَرُكَ يَسِيرٌ لَا يَحْزَنُ

حاصل رجبت که آن روز در انتیست کوچه دست فروش
 بنیز بر خیزد و آغیزد بر بشارت ده که تو اش دست عطا در
 از داری توانی سالما و تنای حصول بعیش رغبت و روزگار
 سید مرا تنیست و تبریک موفد خداوند خیر و از روزگار بر
 که تو چشم و جوش را بروی و دست چشم آفرنی را فرار
 که در تو کف و تو نقل شده و شب تو را در میان شباهت
 و نشانیست چه آفرانده و جبین بیضا و دست و پا نای سید
 و در خشان است حجابت برای انجام جوارج نیازمندان
 شرمیده و انجیری است که خداوند ان دانش و مردمان قابل
 بی بد اندر سید در آینه بهره و خطه و برگرد اگر چه روزگار بر
 مقصود و هم کل میکند لیکن در اسب بر تو است چنانچه انجام جوارج
 و انجراح مقاصد از غر تو خوشه و وصول مقصود و نسوی تو
 ممکن نیست پس بواسطه آنکه مرا جز در روز و عهده و اوج رانست

و نامی نیست در روزگار با من سر صبح و طریق سلامت باشد
 البته باید مرا از نواب و بر خانی و بی و آنچه مرا از دست
 بر نیکی برسانی چاشمال تو مردمان امید و لرزه در آید
 حاجی حسد و مقصود ایشان بر آورده چون اختصار بیان
 بره چندان در حفظ و حمایت جانب می پوشیده که سلطان
 و بر مطلق العنان کرده گفت حسد شرفشان هر جا که خواهد بود
 این خلد و بن نامی حسد را نموده و در ایامی سال مقصود حسد
 زان و مشر زان خود را بهیست قسطنطین و احوالی ایشان و اندوخته
 و سلطان ابوالعباس صاحب ثلثات پوشیده که من اینک
 بسوی اندلس و اندام پس خود را اندلس پیش گرفت چون بر
 غرناطه رسیدم سلطان بن حمزه که حکمران آن کشور بود و وزیر
 و یاران ازین بن خطیب را از قدم خود خبر داده وزیر بن
 در تبت قدم و بن و اشتیاق من خود صفر با غایب منفر صفا
 بدیع و سلوکی مطبوع از نظم و اثر بر نگاشت و با بریدی مندر
 بجانب وی روانه است که تندرستی که تقریباً در دو
 غرناطه است شبی که در آنجا بگذریده بود آن ماه بن خلد و
 رسید و در غایت نامه نگاشت بود

سَلَامٌ عَلَى الْخَلِيفَةِ فِي الْمَدِينَةِ
 سَلَامٌ عَلَى الْخَلِيفَةِ فِي الْمَدِينَةِ
 یعنی بنان ایران رحمت که در غرناطه باز و بریت و غنای
 گفت از غرناطه می چون نزول من مودی چون صبح شد
 و یی بجانب غرناطه برانده و بخدمت سلطان درآمد سلطان پوا بکم

بروی می شود و انواع قطف بجای آور و پس ای می پیرانی و می نموده
 تا وزیر بن خطیب همزای وی بنی که در مقصود سلطنت برای او
 آورده نموده بودند در آید این چندون که پس سلطان در
 رؤسای مجلس خویش منظم داشت در خطرات نفس برای
 نفسش طبعی مزاج اختصار داده و چون سبب مقصودش در پیش
 مرئی مواظبت از هر گاه نرسید می بختید و در گاه سواری بدار
 رکاب و در وقت خدمت برای مورات مستور و اختیار نمیداد
 پس از مدتی از جانب سلطان با یای می خاطر مانده شد
 و اسبان نجیب خاصه با ساهتمای طایفه بنوی طایفه بن
 فشد که ملک قشای بود با مسافرت ستر تا آنکه عقد صلح در میان
 دوی ملک عده و حکم و دستوار که در پیش کشید بهیست
 و آمد م و می چند ان بکرامت و بزرگی با من معالت کرد که آنرا
 مزیدی مقصود نیست و چون از بیت اسلاف مرا با بشلیه داشت
 و آثار ایشان مشایخت نموده زیاده افتاد بخت نموده و هم در آن
 خطیب و یی برای هم بن زود و یی بنی می لب کشیده و یی
 مرا در مجلس سلطان بنی عثمان طاقت نمود و بود با جمل طایفه
 فرمود که میراث اسلاف مرا که دست رو سامی است و یی بوزیر
 نمود و نمود و می حمایت جانب مرا منظم داشت تا وقتیکه
 بجانب سلطان احمد فرمود معاندت کردم زاده و اهل و بود و مرا
 بر استری مخصوص با جام زرین بر نشاند و من خود آئینار سلطان
 دیت دادم و یی قریب و را که در ارضی مرغ غرناطه و بخت در آنجا

و در آن باب مشهوری گفته است انقضی قتی در محبت و در تفریب و می

این بیات نشاء و فو

لما التیرا الطالیان علی لیدی	باب بیات فتح مشایخ عجب
کینا فان فی البیضا لعلنا فی	قطع النعالی بیضا و قصوب
لبنان لیسط المکرمات تها	فی الجبل فیما فی السید بنی

بیان کنی مشایخ و کیری بجای قرابت که بر برج در بنیان
فتح و عطاات حضرت طاعتند و از طاعت ایشان من شکستی است
که در و در حرب بهمان شتاب و درگاه اقامت مکن مانند خاندان
و منی از آن و نیز طهارت معالی و باران بزرگوری زنده است
ایشان و دوستی برای سبط بزرگوار می پیوسته بسوی خود نوفا
از دست بهیات و فیض بخشش می ایشان مرد و زاهد است
آلوده و زایل این خیب رفته محبت و عهد و داد و فکرم و در چنان که عاقل
در کتاب فتح العیبا از کلمات لسان لدین بن طیب نقل کرده است
که وی گفته بود جل جلاله حسن الخلقی جم الغصا بل با هر المفضل
تفیع القند و ظاهرا لعلنا اصیل القند و قورا الخلیل جاحل
طالی البیضا عزوف عن القیم متعجب القاد و
متکرم فی قون عقیقه و تعلیق متکرم ذلک و لعلنا لعلنا
کثیر الخیط جلیع القند و ارفع الخیط یعنی این خلد و بن مشر
خود خصل و جامع فضایل مدید است و در مبدی قدر و اصل
مجد موسوم طبعی غیر حیوانی ظاهر داشته چویت با لبا سبای
و در وفور و قار و مجلس مقام گزیدی بر حسب بندگی نیست از عظم و

لله

گزاره میگفت که خشم چون دریا بپوشیدی و متا کس نشی
در قون عقید و علوم تعلیم خصوصیتانی حسب از لعلنا متعجب
در راستی محبت و کثرت محظ و صحت مقصود و حسن خط حقی و افروهری
داشت پیوسته بواب مکاتبات در میان ایشان مفتوح
و انواع جانب داری و اقامه دوستی از هر طرف بطور سر
این خلد و بن خود که بیت که که چون از ملک قشتا له بیا به سر
سلطان هر مرتبت کردم سلطان ابوالسلف و انعام
برده و پر کشود و داشت و حتی بیع سلطان سید که این خلد و بن
زاده جوای ابل و له بر سر است پس بفرموده ایشان را
از ملک قشتا له بجانب قمان نقل دادند و چنانکه من هیچ کدام
سپشت و اینجا زنده کی برای ایشان میبایستند و در مبدی
و در مبدی و مقام بواسطه قرب من سلطان قشتا له و جواد
غیرت و زبرد بالشد من بجهان و حرکت بجای آوردند و او خود
بر حسب خاطر و حفظ و او میگوید ولی در باطن ایچ کر است
و انقباض از وی استقامت نمودم و بنا بر عهد که امیر ابوجنید
بخط خود برای من نوشته بود که هر وقت در ملک بجای بر سر
سلطنت قرار گیرم منصب حاجت انو منوف میباید در آن
اوقات کنایت سلطان ابو عبد الله به شخصه سید گرس
در رمضان بخصه و شصت و پنج بر ملک بجای بر سر است م و نو
با حار باید نزد من بشتابی گویند در از آن سنی حاجت
در آن ملک است بود که حاجت مستغلا خود و در امور کلی و اسطخام

مما جمود و سلطان باشد پس من برای پناه و دوستی جانشین
 از سلطان مقرر داشته بر حسب غریبت بر نشسته و از سلطان
 امر ازین رتبه محال بود و ستم وی خاطر من با جرات شاد فرموده
 رحمت حرکت و توشه را به موافقت فرمود و از اعلا و زیرین خطیب
 بر جمع اهل ملک و قنات مردم قزوین در وصف بزرگواری بنی
 شایان و نایب قدر من اعلان او در بیان آن ملک است
 من وقت علیه من القاد و الاستیاج و الامداد و الامداد
 علی اختلافه و التفت و التفت و التفت و التفت
 ان یفرق الحق هذا لا یجوز فی کل ما یحتاج الیه و التفت
 و توفیل و توفیل و توفیل و توفیل و توفیل و توفیل
 التفت و توفیل و توفیل و توفیل و توفیل و توفیل
 یجوز الیه و توفیل و توفیل و توفیل و توفیل و توفیل
 و مشایخ و خدم لازم داشتیم که هر کس بر برتبه خط و برتبه
 و نسب چه در بر چه در کجایین شیخ جمیل و توفیل و توفیل
 و توفیل و توفیل و توفیل و توفیل و توفیل و توفیل
 و اعانت و قبول رعایت و وصول فراهم و تمهید کند تا عرض
 سلطان را بطرف فرض و طریق و وجوب انشائی تمیل نماید
 پس تمهید را بر من فرمود که در نزد هم شهرهای اولی و
 سال تمهید و تمهید و تمهید و تمهید و تمهید و تمهید
 سلطان بملکت خویش فرمود که هیچ یار من بیایم و بیایم
 نشسته همی بجای من بر اندم چون روز در و سلطان و توفیل

از قدوم من خرافه و فرمود تا مردم با ستم من و دوستی و دوست
 با ستم من و دوستی و دوستی و دوستی و دوستی و دوستی
 از بر طرف و دست من و دوستی و دوستی و دوستی و دوستی
 و توفیل و توفیل و توفیل و توفیل و توفیل و توفیل
 بفرموده و توفیل و توفیل و توفیل و توفیل و توفیل
 تا نزد حکم سلطان در وقت صبح رجال دولت و خاصان
 سلطنت برای آنجا هم امورات علی چه برب خاندان و اجتماع
 پس من فیصل منام و سیاست ملک و ملت کمال جمده و توفیل
 موافقت بجای آورد و خطابت جان قصبه ازین من موقوف فرمود
 پس تراکم فتن و توفیل و توفیل و توفیل و توفیل و توفیل
 صاحب قصبه با لاکرقت سلطان و توفیل و توفیل و توفیل
 موی قبایل در رحلت فرمود و توفیل و توفیل و توفیل
 صبر بر دم و از آنجا طریق قصبه را و توفیل و توفیل و توفیل
 ابو العباس در اندام وی مراد و مراد و مراد و مراد
 بملکت عرب مسافرت جست و بر قصبه توفیل و توفیل و توفیل
 سلطان و توفیل و توفیل و توفیل و توفیل و توفیل
 تا بر آمدیم بر مقصد ساحت و توفیل و توفیل و توفیل
 از آنجا و توفیل و توفیل و توفیل و توفیل و توفیل
 و توفیل و توفیل و توفیل و توفیل و توفیل و توفیل
 با طراف ملکت توفیل و توفیل و توفیل و توفیل و توفیل
 در طرب نمود که تمام منام ملک من باز کرد و توفیل و توفیل

سلطان عبد العزیز را در ترفیع و تخریص نمود مشایخ
و بزرگان ایشان را بجانب وزیر ابوبکر بن غازی بنهادند
و قریب نواصل کشور و زیر شرف اندوخته و انظار
اطاعت و انقیاد کرده و تریا را داخل شد و دولت
نموده و از وی خواستار شدند که شرفی از ایشان کنند
کنند پس وزیر براهی آنجا عت لبوی بلاد ایشان برفت
و او من از مسند بجانب نیکو عطف خان نمود و عتوب
این علی را طاعت نمود و می دین فرقی نیز بر طاعت
سلطان اتفاق نمود و عتوب بفرموده خود را سوی
ابو حمزه روانی است و بی عام را فرمود که ابو حمزه را بجانب
و من خود و دست دوستی از بلاد سلطنتی آن
باز دارند پس چون آنخیز ایشان بپست بر جراح حرکت
نیشسته و خواستند که از آن ملک بیرون و نه یکبار و نه
بالشکری خود بخوار و سراسیمه قادی ای که در وقت عتوب
شش سراسیمه رنجه فرمان داد و قاتل موال اشغال
ایشان را لشکر نهب و تاراج بپایند و سلطان بفرمان
سلامت نبرد و لشکر بانشاه فرستاد و فرستاد سپاه
از کثرت غنیمت بی وافر چند خسته و وزیر خود را
در دو کشتن نامه و صفایان ملک را از شر دشمنی
پس جانب و دفرست پس غنیمت فرستاد با عتوب بفرمان

و از وی چند و نیکو و نیکو عتوب را فرستاد و از آنجا با حاکم
را سواد حاکم را داده و بجانب سلطان بفرمان بفرستاد
و وزیر بپای مسند سلطنت بپوشید و عتوب را فرستاد
بر من و عتوب خود سجاده و وزیر سلطان بفرمان داده و عتوب
آورد و ایشان را از آن عتوب داده و بجانب ملک خویش برگردان
و ابو اسحاقان بر روی ایشان کشید و پس سلطان بر آن شد
که عتوب را از آن میان داده و عتوب و آن که و آن امر
بعد از من عتوب داشت و بجانب ایشان روان شدند و نیکو
و نیکو در آمد و در آن ملک قرار گرفت و عتوب عتوب گشت و عتوب
فردا چندان با گرفت که در از وصول سلطان عبد العزیز یافت آمد و
از کار و در کار صاحب نیکو و حاکم و عتوب بپای مسند
تا نیکو امواج قن فرودشت و سلطان را بکار خویش بفرمان
در سال بخت و مفاد و چهار با اربع عتوب حضرت سلطان را
و چه عتوب ساخته از نیکو بیرون شدند و در آن وقت سلطان
برضی فرستاد و عتوب و عتوب که من ملک دنیا را از احوال عتوب
در آمد و عتوب سلطان من رسید و هم عتوب عتوب گشتن میر
و می با کبر عتوب برار یک سلطنت و کفالت وزیر ابوبکر بن غازی
من بپست پس بپای عتوب من که از سرگردان بود
با عتوب از عتوب عتوب بجانب ملک عتوب روان شدند و عتوب
ایام عتوب سلطان ابو حمزه رسید از عتوب عتوب عتوب
بخط عتوب و آورد و عتوب عتوب را فرمان داد که در حد و

بلای خویش از راس صین سر راه بر ما گرفت جیسع اموال را در
بشارت برد و سوار پای را پایاوه کرد و من به حالت عریانی
در آن صحرای خستیده ماندم تا آنکه با صاحب خود ملحق شدم پس راهی
پیمودیم و وزیر را بکر و میر عیش محمد بن یوسف وزیر خندان بواب کرد
بر ویم بکشو که فوق بن اخصا تو اقم کرد و از ملک قاضی نمود
و بطیحه تدیس علم روزگار میگذاشیدم ای حیدر الرحمن را با من بسلی
و افریده و از آن روی اگر او قاتل و نیکو خویش من بود و در فصل
اموات خود با من مشاورت نمود بواسطه ادائی که محمد بن
شما را با و می بود محمد بن عیث بن حکم او را بکر فرستاد چون میر
عبد الرحمن از آنجا که خبر یافت وزیر خود مسعود بن ناسی را برای
استخلاص من نزد محمد روانه داشت و مرا از آن فرط بختی شکایت
و بی ادبگری فتن و حوادث و تعقیبات زیاد و عیث دانستم
تا چار و چاهت امیر بهائی نامی که بزم من در سال خفیه و
بختا و شش بهی ملک خارج شد و مدتی در حق کاتب سلطان
و حرار و ملاقات نمودم که بجا شایع کاس میرفت و بر او صیت نمودم
اول او را امیری میخواندند و آن در و دی چون خاصان را
و خواست که خیال من را در او مردم آنجا منع نموده بکشند
که به است این خلدون سلطان را بر حجت و دوا و امیر عبد الرحمن
ایل سازد پس از سلطان خواستار آمد که مرا بکسان روان
دارد و سلطان از آن اجازت بخشید زانی که بدان ملک و آدمی
من نیاز ناسر و در قسین شد و بودند چون ملک قسین

و آدم سلطان سبادت سابقه و طریق مستور و انواع احسان را
با من بطور آرد و سلطان به نحو برای استخلاف و انقیاس
نموده و مرا بشارت مخصوص داشت بواسطه وحشی که مرا در
سلطان بود و بخش خود بر میداد و بر حسب ظاهر سلطان را جانشین
و از من قسین بسید و آن نعم چون میسر رسیدم از طریق مغرب
شد و خود را بقبایل و بلاد عرب رسانیده تا مستایشان را
فاحش و دخت لایق مبداء تم مبادرت جسته و من چندی در میان
ایشان بسر بردم تا آنکه سلطان را از من مودرت خواستند
و بجام ایخت و قضای این حاجت از عهد کفایت این خلدون
میر و آن از حد ترش خارج است سلطان را از آن نعمت و دست
از من باز داشت پس در قلعه اولاد مسلا که در بلاد حجاز بود
و آدم به حال شکایت رجوع شوال علی آسوده و از مقام توانمکن
بودم و فراغت بال و آسایش خاطر تا لیف کتاب العبر و دیوان
الغنی و التکرر که در اختیار حب و علم و بر بر است شروع نمودم
و می فرایند حسانی و طاریف الفاظ که از دوا وین قوم و کتب
و اخبار و سیر و معانی نموده بر صفحات او راق نوشتن گرفتم
و آنچه را که سامیت بر من قرائت نموده بودند و از اطراف
بلاد و اقطار و مصارف و حسنات و خبر سوره بودم و صیبت کرده
بر آنجا فرود و بسکلی بدیع و طریز مرغوب ترسیم برداشتم
چون کتاب از سود و دیان نرفست و اخطات آن بصحت
نمیست بود که بر من تحت مبتلا شدم هرگاه اخط خدائی

شامل آن بود و تارک آن خید برآید نیز از دست رفته و بهر جهت
 داری تو نس که موطن اصلی و مقام اسلام بود و بر سر هم افتاده
 از سلطان و العباس سستید آن کردم که بطن باو رفت و رحمت
 و بهر چندی که گشت که صورت آن سلطان بن سید و شهرت
 مقصود و شتاب برده عزم پیشتر با جایی ز قید و جانشی مقرب
 این علی شایست می بین بود و در طریق تو نس در نوشتم چون
 بقضیه رسید ما از صاحب ملک امیر ابراهیم بن سلطان و العباس
 و آن قامت عیال خویش را ملک خواست و ای از دستان دانه
 و آن قامت و تنه کمال است ایشان بود پس یعقوب بن علی
 برادر خود را و نیاره جایی را تو نس خواهری می دانست و آن
 حضرت سلطان بود که در قسم و در وقت سلطان لشکری جزا
 از شهر تو نس بسوی بلاد حرم بر تاختن آورده بود که تا ششویج ملک
 از فراز سیاهای قله بریز آورده و خاک محال سازد و پس ظاهر
 سوسه شرفه سلطان مقصود آمد و می در دست اکران و تو نس
 و غلامی را که به ملک فرمود و در بعضی از امور است و تو نس
 با من مشورت میان آورد پس در بسوی تو نس روان نموده
 خود را به میانجام و مولی بگو که خویش روان گشت در شهر شاد
 بهامال ملک تو نس در آمد و در ظل عنایت سلطان اقبال گشت
 دوست معیشت و آسایش خاطر بنمود و اهل خویش را پیش خود
 بخواند سلطان از ایام سفر و در کار رعیت زیاده بطول انجام
 از آن ملک از بعضی قدر خویش آورده و در میان پسران

تقسیم کرد و خود و جانب تو نس که منسلطت بود و حدود او و مرزها
 محال است انتخاب و اختیار بخشد و در خلوت نزدیک است مخصوص
 داشت و ساطع در بر کشته و مصلحت علم و متکلمین قون کرد و من
 نموده جز در خیمه شایع الصفا محمد بن عرکه که در ارجح تحصیل
 یکبار پخته و شایع بود و اسط که درت ساخته و او قصد جاد و
 زیاده بیاض خاطر و امت کفیش برکت طالع سواد غدا و گرفت
 پس سلطان تو اسط کثرت میل شدت شوقی که در قضا
 قضای او و طالع بر اخبار تو او بود و در مقام کتاب و چون ان
 و او من بساق جادیت و در کتاب میانان بروم و نسخ آن
 برای تو نس کتب سلطان تقدیم داشتیم چون مراد کتاب
 از روح سلطان تصویر می فدی بود و لاسم مقصود و لایه که تو نس

از آنست و برادر شد

مَلِكُ يَكْتُمُ لِيْهِ سِرًّا	اَدْعَى نَجَارِيْكَ لَا يَكْتُمُ
هَبْ قَسْدَ نَجَارِيْكَ لَا يَكْتُمُ	عَدِيْكَ لَا يَكْتُمُ لِيْهِ سِرًّا

حاصل می گشت که فرمان آنرو مندر حرمه با ساحت
 پناهی و حاجت نیازمند آن را از استان گزشت عدول
 و باز گشتی باشد چنانکه حقیقت ششیر ازیزی حدت بخشد چمن غرم
 عزم حاجت مراد آن شده که این نسخ فدی و رگ از بنجر خاطر
 بنام ملکیت بر آورده و پیشه تا لیس و نظم کشیده و تقدیم
 نموده و ای کتاب را بر اسلوبی بیت و سبکی تازه نگاشته
 و آن و این خود از مقایس خیال و نوادر آثار مشهور است

و موردی ابراجباران زیاد و وثوق است با توحید الهی و سلطان
اجازت سفر حج و قضای فریضه خواسته و زیاده و در آن باب
الحاج نموده عاقبت سلطان ناموش اجابت کرده و از آن
رجل بقیه زمان خروج اعیان و دست بزرگان بکلی بشماریت
و بیرون شدن پس از انجام شده و اید و داع ابن خلدون
در نصف شعبان از دست مقصد و مشاء و چهارم می از شریع
تونس بقیه برفت و قرب چهل شب در آب مرکب می راند
تا آنکه در درج فطر که در روز از جوس ملک الظاهر برقی
که تحقیق سلسله شراک معارضت که شد بود و در ساحل اسکندریه
بر رسید دست یکماه برای تینه اسباب سفر حج و زیارت خانه
خدا در آنجا توقف نموده در آنسال ویرا قدرت و استعانت
حاصل نیابد و ناپوست و اولی مقصد بیوسی قاهره نقل کرده
ابن خلدون خود که درین و نصف شهر زیاده بر حسب اختلاف
از مشایخ و اصحاب و تجار و حاج استماع نموده بودم چه و
از رئیس علمای فاس و کبر فضلاء مغرب ابو عبد الله مغربی
سوال نمودم گفت هذوالقاهره گفت کسی که از شهر مشاء
گمراه باشد همانا عزت اسلام بر او مکشوف نیفتاده و همچنین
از ابو العباس بن ادریس کیفیت املاک بر سرش افتاده و می
به نیجارت بر پای سنج دار کائنات اطلق املاک من القاهره
یعنی آن شهر از کثرت جمعیت چنان باشد که اول آن مانند قاهره
بدان از صاحب کبرمت الهی الملک فروریخته باشند

فر

و قتی در مجلس سلطان ابی عثمان از ابو القاسم بر می و صف
الملک استفسار نمودم گفت اقول فی العبادت عینا
على سبيل الاختصار ان الله لم يخلق الانسان الا ليعبد
فانما ابداه في الصلوة و انما خلقه ليعبد لا ليشا
الخيال عن كل محسوس لا الظاهره فانه اذا سمع
بين كل ما يتخيل فيه **ب** یعنی بر سبیل اختصار
و صف الملک تو را مکشوف و درم این خود واضح است که
انسان در تو و متخذه تو خلقت و چون بکشد و در قوه عاقله نقش
پذیرد و در خارج آنچه را بر خلاف صورت خیالی مینه چرا که
خوف خیال از قنات محسوسات اوسع است و اینها عا
در چه جا جاریست جز در ملک قاهره چه شهر از آنچه در قوه
خیال نقش بند و وسیع تر است پس چون من خود در ملک
در آمدیم چشم چنان دید و از آنچه شنیده بودم دیدیم چه دنیا
و انشد دست کردم همانا شهر مستان عالم و محشر اعم است
اسلام را ابو ان ریح و سلطان مغربی پس ریح است
عاق ایوانش با طاق ابروان محبوب سر مقامی کند
و تو و خیال و ارتفاع بنای قصورش قاهره مانند مدارس
و خانه های ملک مانند نجوم و افسان بد رشته و زرق
عمارات جوانان موش چون ستارگان بسیار بر حرف کثرت
گفته بد تا بان و انجم در نشان آسمان ز نور علم فضلاء الملک
استندارت و استصانت نمایند آبایی خدیش علل و اسرار

و بجای آن فواکد و اثمار بسیار و از کثرت عاریت از دو عام
 و از این گذر کردن که چهار دو و صومبت داشت و از این
 و دو کالین چینه این از نعت پر بود که می سب خیال از انحصار
 عاصبه و عاز و هم در ارکش قاهره که با کج و چون چند روزی
 از زمان اقامت گذشت عالمان علم از هر طرف گرد آمدند
 قسطنطین و مستعین اقامت شد من هم از میدان سبیل
 ایشان خان بیست نفوس و عذری بطور میا و روم حاجت
 طریق عذر و سبیل اتمام بر من سده و دو اشتهایس ناجار
 و رجاس از هر بر عذر افتاد و منتهی در این نشسته بودیم
 و در بیس قیام نمودم پس از چندی سلطان صاحب مصر
 پیوسته و از پنج فرست رستم چند یاده ابر عافیت و محاب
 کرمست و می بر من فرود بخت صلات و صدقات و می عیش
 میوی من جاری بود و عیال خود را از تونس بخانه سلطان
 بواسطه میل معاودت من ایشان را منع آمده و به از صاحب
 مصر شفاعت ایشان را از سلطان بخانه مستم که حکم منع از ایشان
 برگرد و پس در آن اوقات یکی از مدرسین مدرسه قاهره
 که از نبال و موقوفات صلاح الدین ایوب است حلقه افتاد
 بر چیده و بزرگ مال مستور آمد سلطان مرا در مقام وی
 بر قرار فرمود روزی بلوازم تدبیر میروا ختم در آن اثناء
 سلطان بر قاضی مالک سبزه ای معینی از مفسد دولتی
 که از وی بطور رسیده بود خشم گرفت و او را از منصب قضا

مهر

معهزل گردید و آن اوقات بواسطه کثرت معویت و بسیار
 جیش و شت خصومات فیصل آنها دست چهار نفر قاضی
 بود چهار مد سبیل ملت و حاجت مقرر بود و سجدات
 قاضی مسند و کینه معزول گشت آنچه عت برای دفع خصومات
 از سلطان خواستار قاضی آمد سلطان بر حسب لیاقت
 و شایستگی به تمام منصب قضاوت آنجا بخدمت ایشان
 و در این سلطنت خلقی من مینه دل داشته یکی از کبار و
 مقرر فرمود تا مراد رسد صاحب پرست حکومت مستقر سازد
 پس در سال بقصد و بشاد و شش باین اوقایم فرود
 جد کافی و چند وافی بکار برودم بقانون مقرر شرع نمود
 مساعی جمیع بکامی آورده از خدای خواستم که تا مراد رسد
 این است قضا کند حب شوکت و بزرگی و ریاست مراد خدا
 و میل به تا آنکه در میان و خضم قبیله حکم نماید و او ضعیف
 از قوی سبب نام و از شفاعت و وسایلی که برکت برای خود
 بر آید از اعراض کنم و در شنیدن شدت ثابت ایستادم
 و در حالت حرفین معانی نظر کنم چو بار ایشان باقی رخصت
 و الجایشان با خجالت آنها مشتبه میباشند و حکام و انتقاد
 و مستعار صیغ از روی خود را نگه دارند قضا و قضا و قضا
 آنجا هست که برایشان ظاهر شده چشم فرو پوشند زیرا که غالب
 ایشان با مانع مل شوکت چنگ ورزده و اماره را طاعت کنند
 و بر این اوقات اوقات صلوة حاضر آیند و پیوسته بر آن

شدند که باشند و لباس تنوعی شمار و روح و ثوب چایوسی در
پوشند و آثار حالت بر خود فراهم آورند پس مردم در حق
ایشان بکلی کان برند و از هر خط و بهره قنقی ایشان بند
که در نزد قضات و قضایان ایشان توکل چند و در حق ایشان
بهر سخن راستند عاقبت تدویر آنها خط و بهره قنقی ایشان
اشکال گردید و مفاسد ایشان فکشت بسیاری از مردم
بدان تدویرات متعطل شدند من خود بر حالت بعضی از ایشان
واقف شده اینجا هست را در مورد عقاب و سرزنش و آزار
قلم حبس و قلع بر ایشان جاری داشتیم بعضی را از کل
شهادت منع نمودم و از مجلس قضائی گروم و جمعی از
بدینین که کتاب دیوان حکم و مشایخ مجلس قضا بودند و در
انقضای مهارتی تمام داشتند و در احوال و عادی و تحریر حکم
و تخیل قضا و ات بصیر بودند چون شد طوایق و عداوت
کنایت ایشان بدان مردم از آن تغافل مستفاد نمودند
هر یک بدست امیری پیوسته از مجلس حکومت پاشی کشیدند
و به آنجهت برای جلبه خود برتری و زیادت گرفتند و این
تدلیس قوی به سبب جاد خود بر قضات کشودند و بعضی از
که قضات در حق و عهود حکم شده بود هیچ در حق آنجا
طریق قضی و سبیل شرعی زیاده میکوشیدند و در انجا
اطراف داعیان جاد و طایبان یاست گردانده و از هر طرف
بدوای برخواستند و از این روی در اوقات ضرر به پیکشت

و در حق و احکام خرد را یافت من از حق و زرق آنرا مردم میخدا
پنا جسد م بجای و حکم و قضایان را به هم مخصوصست و بعضی
از اجرائی حکم و دیوان قنای بر نسخ آن قلم میرانده و چند
قضات اعلام را نموده بود که هر یک از آنها حسین برای غلبه
از دیگر کجی بران میگردد و قضات با اندازه رضای هر یک از این
شدند و هیچ یک از آنها رش میاوند و یکدیگر هم آسان و قضا از ایشان
صد و در عاقبت و در مذمب خلاف زیاده بدینیکشت سکوت
طریق انصاف متعطل آمد و قضات انجاعت چندان از علم و حق
بودند که سلسله احکام و فتاوی ایشان بشیخی متصل باستانی
مستند نمود و در هیچ فن گمانی از ایشان نشانه میشت
و در مجالس خود جز در مشال و مساوی و عسری مردم
نیکو و بدگمانت ایشان از روی حق و صد منزویان سج
طاعت را که بجهت طلب جاد از مردم کنار گرفته بودند و از روی
تدویر عبادت میکردند از کوشهای خاندانهای با خود برتری و
بعقیدت کرده و یکدیگر من که بسته چه در آن ایام تار ایشان
بر او اب محکد ایشان قیند و او آرا احکامشان متعطل اند
بود پس احوال احوال از من جیل کرد و توسط مردمان سلفه
و اشخاص سلفه در میان مردم شیوع دادند و رفتند و رفتند
و از سبب اسطغان بر داشتند از هر طرف و شکایت نمودند
سلطان بدان کجاست توجه ننمود و من در آن حال در جمیع
امور برده و توکل داشتیم کنایت آنهم را او میخواستیم و در حال

اعراض نموده بر طریق مستقیم می میگردد و بر سبیل عدالت و
حق و قیاس قدم نهاده از ادای اجل و در طاعت برکنار و بر غیر
چون قضا و مقام تقرب من بزرگ سلطان مشا هت گردند
از در ذوق و تذویر هر چند خواسته طریق صلح میان نیست
برای خود سخته رعایت اعیان و اکار بر مرصحات ایشان
بجای آید و بپای ایشان با جوار باطله علی کیم من از قنات
او و استماع نموده جزیره ی شمع و کسی که آن را بر عهد
من باز کرده است بر خود روا داشته و بر او با جمع ایشان
بر خادوم جمع شده اند و معاندین را با کشیده و برانکار من
و اعدا و است بخت شده و بر او که من مقتضای علم خود مطهر
نموده بودم چنان فحاشیه که ابن خلدون در حق شما
قانون شمع حکم نکرده پس مردود و من با حق و آواز
شع بر داشته اند و از سلطان لب گشته و که ابن خلدون
تایحق در حق با سخن از سلطان مجلسی بود و قضا و اول
قدیمی تشکیل داد و قنات ایشان کرده و در حضرت
سلطان بن سلیمان بن طلالی که از خلاص بر آید خالص کرد هم
از کت ابوا قده و چهار انبهد از خاطر سلطان زده و در کت
و در همان محضر رفقا لایق حکم الهی بر ایشان جاری ساختیم
آنجا که با چار بقدر من سلطان و در داسی دولت پناه
بر و سخنان غش و کینه و کلمات آشوب خیز میان آمده اند
و چندان زهر کوزه سخن را نه که مردان حلیه را غنیمت

و مردان کلیم را بیکت می آورد و آتش فتنه از هر طرف بر من
کشیده و در و در حاکم و طاعت غضب میان من ایل و است
گر فتنه از هر جهت شکوهم بر من بوم آورده اند و هم در این
خبر و قنات ایل و قد من پوست چه ایشان از مغرب برکنار
بجانب قاهره میرانند که یکبار سینه جات ایشان طاقی
و اید می سخت و درین گرفت مرا کب را کین در با غرق
و بیچیت بسا حل نجات را و یافته قنات موال و احال که
سالم انداخته بودم بقدر دایسته و گرفت از این خبر قده
و توان شکب من از دست شد و مصیبت من در کت
دل از شجاع و حطام و بنوی برداشته غریب زده و از
استغنا و قنات نموده از با حق شفق مشا هت گردم
و می از غنات غضب و طاعت سلطان از استغنا را باغ
من خود و انحال با خاطر می ضرور و در طریق باس و در چاه
و در و بنیاد و در و بنیاد و در و بنیاد و در و بنیاد
که طاعت الهی و در کت فی شالی کت سلطان بن طلال
بر من گردانیده و در کت از حلال آن در کت آن خلیج کرد و حلال
و چا مشا از با حق غنیمت برداشت و انصاف و حجاب ایشان
در کت داشت و در کت و رعایت سلطنت با خاطر می شد
و ایل حنتم و طیفه تدبیر قنات قیام نموده و در کت
و تألیف کتب با عمل قنات که در کت سال پس از انواقده
در قاهره کت و در کت و در کت و در کت و در کت و در کت

مقصود و شتاب و در بر قضا فی قضیه ج سلطان امر را و در
 کرده از ایشان با فوق الکفایه عنوان زاده بر من سب و دل
 افتاد روز عاشقش اول از طرف غربی در بای تو نس از
 ساحل همد بر دریا سوار شده و در عاشر مقصد و به نفع رفت
 رخت کشد و مر و از آنجا بهر ای مراخت محل طریق که پیو دم
 و ویم ذی که در آن تربت شریف در آمدیم به طایف ج قضیه
 قضیه قیام نموده سوار فرما شد و در عظمی بجانب بیخ برستم
 مدت پنج و شش روز نشاء قامت کرده و به آنکه اسباب
 بر نشستن در آنجا فرما هم گشت پس مسافرت در آنجا نمود
 چون نزدیک ساحل همد رسیدیم در آنجا بخت باو می شد
 و زمین گرفت و راه چاره بر ما مسدود گشت لاجناب شرف
 عطف خان کرد و بهی قطع در آنجا و اقیم تا آنکه عاقبت بیجا
 قصه گشتی حیات ما بخت یافت و از آنجا بجهت رها مقل و اد
 با طایف آنجا به عینه عینه قوس غریب کا ششم و چند روز
 به طایف رخت در آنجا اقمیم پس از دوی نعل حرف مصر دان
 شده در جمادی مقصد و نو و داخل شهر شدم و بهیض نعلی
 تا ترک شدم این خلدون که در زمانی که در بیخ مقیم بودم
 کتابی مشتمل بر لالی نظم و دراری ترک که این شبیهات از آن
 قصیده است از فارسی میدان بلاغت از او انعام

ابن خلدون
 و فی کلک لا اذاد و من کلک

که مک سادوم قدس من خطا خود
 به نام جعفر من قیوم خواجه
 و در وقت تالیف این کتاب
 و در حین تالیف این کتاب
 و در حین تالیف این کتاب
 و در حین تالیف این کتاب
 و در حین تالیف این کتاب
 و در حین تالیف این کتاب

ما حاصل تر حجت آنکه چاره با که با حجاب استار رفیق و رفیق
 خیال آن قید منزل گرفته اند و چه قرای که از افلاک کرمان
 طالع اند و چه شبیه که از انعام جهان سپید بر کشید بود
 و چه مغروران حسی که با قامت لطیف و نرم در زمان حرکت
 اند و می گذرد و اما آن بر زمین می کشند ایشان را در حدیث بر آن
 از کمان بر و آن با نموده و در وقت خلق نشاء و بهی کشنده بسیار
 جهان است آن منطری که بوی خوشش بجانب طرف مشرق است
 و از صفات روحشان بر عطر گلستان نشاء و بسیار سبک
 که از بهری چشم چون گس مانده رشتای مروارید فرو رفته پس
 با آن کلاه خطره تن و می خود گلگون و کلرکت ساخته و
 بسیار شای خنای برومند که با امثال خویش برای آنجا می رانند
 محافقت نموده و هر یک برای کثرت اشتیاق شکایت بزرگ
 و گری می برد چه فیج و داعی که می سن میبایت و لطافت بر جسم
 که میبایت از کلاه در حال نشاء است چشم مارا جگر بخشد
 این خلدون آن ورده و است و زن و آن که من سلطان چو پیوستم

ساخته رسالطان و می او چنان زغایات و مواهب الهیه فخران
 لایزالند تا ظاهراً مبارکش زود دو گشت بر حسب مقدر و در هر صفر
 جداول هفت خود بر من جاری است و ادباً سائش بر هر خم
 کبشو و پس بر دو غزلت و لایس غایت بر خوراست کردم
 و می در خانه کتاب العبره که اکنون که است ای سال حقیقت و
 نود و هفت از حجت خیر البشراست بر فراغت علوم و در پیشان
 اشتغال ارم عیادت مفری از خطب شیخ ابراهیم شامی نقل نماید
 که در سال حقیقت و صد و بی هجدهت ملک مصر فتح بن ملک
 در قنده ترکست ملک شام و آمد من بغیر صحبت تو فاراد هم
 و ترکست نهایت اگر ام و از غزاد حق و بی ظهور آورد و او را
 بسوی و یا مصر معاودت داد و مرا بادی سودی بمیان
 آمد من خود او را از عیال و روزگار با تمام چرشته نظر و تر و می
 از غمت می مروارید بی طلب تراست و در من سخن از قول
 در دانی شکرست بود و حتی بلند داشت و در سال هجدهت
 در قاهره و سفر به حجت آخرت بر لب و در کشت خاک منزل کرد
 از وی خبر کتاب العبره فی دیوان الجنده را و خبر کشت مجد است
 کنایه شکر رسیده است

خانزاده مندم سانشه زیاده اسلام بر عیسی علیه السلام و در بار جانی و صفت فرمود
بانه چون بی تو نیستند او ویداد و منجی صیب و بی او چنانچه امید برده است
و از هرمان فیض بزرگ زیاده اند و یکی و پس این شایسته کردی از این علم
و مسلک بد و چه باونی با و نیست و در دینی است بخواند و زیادت خوشی می
شود یعنی در زیادت بخواند و بی تو نیست است ایام خوشی را در جسد بیسلام
کرد و بخانه خود و محرم و مشربان شام سپرد و هر کس به انصاف کند آن برضایت را
از خاک پای تقدس کند از این شوق نامردی که بشاد خود گوید که چون ملک
چو خاک شد که بی تو نیستند نه با حق انصاف نماید اجماع و از دحام
عانی رسید که را و آمد و شد بر خلاف قصد و کشت و می کشی از خدا می نمودم
تا در قرب موضع جوی اودن زبان چل شد و تهنه بودم و سیدیم هم بر کس
چون انصاف نمود از حق خود ساقط گشت تا که جوان خوشی و بی امید شد و چو
بگرفت و کای خود و نسیب و چنان جانی دست کرد که با او را با چندین سوار
بر دیوار و تهنه از دود و مه برآید و صلابت بکشد و چون
آن جوانی است از مسجد بیرون و در میان برایش و از شدم و صوف بودم
چون ملک نشسته و از دود و مه و در میگردم و میدویم چنانچه در میان گردید
که من گویان شده ام و در چپ میدویم با و در سیدیم چون جانی رسید که بگوید
و او کسی نبود بسیار و کجاست سرچ به و القات کرد و فرمود و در سیدیم را
و یک برسان برضایت از حضور سید علی القزندی شد که زاندم کشته و فرمود
از این برضایت باید و اجماع خود بر سید از سی سال تهر شد چون غایت را
مشاهد نمودم چنانچه از غایت برین متولی شد که بر سوالی که تا در نمودم درین
از نظم غایب گردیدم اگر بسیار میست و آدر که بفرل نهادم ساز کرده

بخواند آید و بدو آن کت نزد اینج کور نیست و آنچه دید و دووم بازگشت و فرمود
که تا کی می سالی صفت سیدیم بعد از شش سال نماند که برید و بی ستونی
شد و چون در و زکشت مرض ندی ایل کردید و بی رحمت کرد
و سی سال بعد از آن که کی نمود چون ایام خود و بر سیدیم تهر گشت
در خانه زکشت کرد و کمن و حوطه و فرود مات تهر گشت و از ابرام کرد و صفت
به کوشنده بود و بر کوی می نشست که بایست و بر صفت کرد و گفت من همان
و همان و زانت که می روی من را خبر داده و بستاند از ایام زکاتی من را دید و
چون همان ایام بد آن کور می رسید می گاهی زکات را داده و می کشید و این
در سیدیم و زکات و نه چونی اتفاق گشت و در مرض قمر من کرد و در تهر
که در این ایام از مسلمانان است و انتخاب رکت بسیار و مولات بسیار است
و انصاف مشهوره و بی تهر گشت
کتاب این شهر و حوادث کتاب نوادر کتاب تصاویر و کتاب حکام
کتاب شادوات کتاب حقه کتاب یوم و نیک کتاب ج
کتاب زیارات کتاب در بر این او و کتاب در تهر رضای جلاله
کتاب داوود و کتاب صله و کتاب جده و حاجت
کتاب قیام قیام کتاب رضای کتاب صدق کتاب تهر
کتاب حد و در تهر رضای کتاب در عرف کتاب اوج ملک این
کتاب ضای کتاب نادر

و قول حبیب از زبان بن حبیب و دو فردی از کبار محدثین خود نمود
در چندین ضاعت اندک است و نحو گفته در میان بنی زید
و متاخر شد و در ضبط اخبار و ایام عرب اثنالی شان علاوه
علی است و اساتید و اب و بسیاری زبانی نمود و ایام عرب قبول
است و گشتند و کاش حتی تثنی بر اثنالی طبع شناسند و تثنی گشتند
بجای مع او و کتبت و توفات مورخین متوفی بحفظ بنایت
روشنی و مبرهن است و جاتی از شا پرستند مانند علی بن خروزم
و ابو عبید قاسم بن سلام و ابو عثمان زنی و ابو حاتم غسانی
و عمر بن شبریری و ابو جریج بن جریج و جریج بن جریج
و ای بودند و اصحابی شنیدند و بعضی از توفان و بیت آورنده کرد
و هم چون لاریه جاسی بر خانی از دیات شاکر و می نمود
و جلد از لاریه و نقایص و از اندر و خورشید قرانت کرد و کوا
شاعر سینه زانی و محاسن خاوت و می بر پرده و از سینه می
در حق است و خود و حقیقتی است و از اخبار می داشت و دیگر اساتید
که معا حرم حبیب و بودند و تربت از آن خرد می پنداشت و می توانی
گفته و بار و اصحابی که می گفتند و بعضی از اصحابی در حق گفتند
و اندر حدیب گرفتار باشد گفته و باب خلفا و امر که می گفت
جمع علوم الناس و فهمها یعنی دانش مردم فرا بر کرد و و یک
فهم نمود و گفته و در حق ابو عبید و کجانی گفتند و آدمی می توانی
یعنی پرستی است که دانش و کمال بحسب و گویند چون رشید
ابو عبید و و اصحابی از بی شادوست خویش اختصار نمود و خبری از آن

گویند

که خلیفه آن و است و اب و معا ساخت تا مرکب را بر دیکری
نویشت و از توفی باشد و در یک نزدانش اخطا می شد گفت
است و ابو عبید و قاسم بن سلام که قره علم اخبار و الاورین
در الاخرین و اما الاصحی قبل طبرستان بنی است
یعنی ابو عبید و اگر بحسب سخن بنی و از شرفنا من سکنان
بر است اخبار و این آخرین است و فرو خواند و اصحابی چون
ابلیس خوشش کان که معا از انقیات و پسندید و بود و
و آید و ابو عبید و با آن خود و تحقیق طاعت فن و بعضی
مناجات گفت عرب فحانت و خبری بنایت است از غدا
است حسن بن ای و ابو عبید و مردم بودند و این فایق
و کتبت بر کج که معا طریقه و در قیاف بکاه و فایق جدر را
بود و تقریر تا جز و نا بر می نمود و اصحابی از خلاف و از غدا
خبر و الفت معاشرت بهر می توانی و بعضی کمال بود و طالب
خبر و معانی و رویه و حکام و تقریر بعبادت و مع و کسوفی مطبوع
مید و می شنید که قلوب عقل ساسان می بود و خا که
از بانی صاحب کتاب معانی عقل است که گفتند ان الله الطلیق
ان الله الطلیق لا یصلی شیء المبرق سوتی الذی و اذا انق
صلی ی عبید و اشتروا الذی سوتی المبرق لا یصلی
کان حسن الانشاء و الذی خیر و ذی الاخبار و الاشیاء حتی
تصلی عند القبیح و ان الله الذی مع ذلك عند القبیح و ان
ابو عبید و کان حد سوء عبادت مع و ان الله الذی و علم همه

عطای بریل بر وی سینه دل است و در نماز و در ایستادن
معاودت و او را می آیند و مشرب در سایش سینه می کشید

و انشاء تعین الی مسجد	لطف فاقم علی بنی کجا را
خود و سینه را صیقل	عطایه که می کند عده خدا را

یعنی با شستن آن و عود که با خنجر شوق شایسته با پیچید و در وقت
و با دارم و رحمت گرفته شد آستان سینه را تا گفته عطایه از او
فرارسید که بعد و خدا را موسوم خود و گفتاری کرد و در محراب نشد
ابو عبیده که در چوین این و شمر صبیح برده و عو فی و از خراج جنتم در پیچید
من نموده گفت که می خای که سید را بچنین جباری آن دل چنان می
نمایان می شایست این و در دست چنین شمر مشرب می عر جبار
که در انظار علی بر سنانی که شمر جبار شده از صحن روایت است که گفت
و شمس سراج ابو عبیده و در مجلس فضل حضور و استیضه فضل متوجه
من کردید که گفت در فن معرفت خیل چیده فرستاد تا لایق نموده
کنتم یک جلد از ابو عبیده و بر شمس که گفت بجای جلد پس برز مرد
که اسبی حاضر در دونه و روی ابو عبیده و داشته بگفت بر غیر
و از اعضا و جوارح این صیوان نام یک یک باز کردی ابو عبیده
من بی طیار باشم و آنچه در کتب خویش نوشته ام و از من بی طریقت
که آنچه از جبار را شارب عرب و اباب صفات خیل صفات
را کتب شنید نام یک یکا فرجیم کرده ام و در روی من است
و گفت ای صحنی چشمت را آنچه که منم سوال از من نه جای بخت و عیب
اسب بر گرفت و در صفت هر عضو و اندام آن نماز کرده ام و نشان

از نموده و از کلمات و ابیات عرب مناسب بر مقام چوین می
آورده و می کشید فضل آن به فضل از من بگرفت نه و بگفتن و بگفتن
داشت و بر من یاد و آتش بر من بچنین کرد و آن سبب چوین است
از آن پس بر کجا و خواستی که ابو عبیده و از جنتم آورده ام آن سبب
بر می شستم بر چوین از عطایه نماز و فضل این بکایت سجای فضل شد
آورده و اندام او است بختی که گفت نسبت داده اند که نیکه است
این بر چوین نهیم موسی و در این روایت فضل بر من بیع و من بچوین
و صرح اصحن خطاب آورده گوید

عليك المعبودة ويطهده فان العلم عندا يعيبه
و قد سئد واثه و طهده و دوع غنك القريد و طهده

یعنی ای تو بر تو با و بنا دست ابو عبیده و او را برای شفا و تفریح
و استیضه این انش بر کزین که در کمال از نزد است و او را بر کزین
شده و او را بر کزین که در کمال از نزد است و او را بر کزین
از خود و اگر از ابو عبیده و از غریبه جبار و نوادگان است بسلامت
که سینه و در روی مجلس می سخن بچوین بسان که یکی از صفات ملک است
و بخیل بنی مال بن ملک بن مسعود روی بود که از نام داشت
عرب در مجلس و مثل شد که سینه کلاهی بخیل است ما جود
همی از ملک است است و وقایع مجلس می است که نوی شستن
خویش را بکین رحمتی که اعراب برای ستایت بر لب چاه خر گردیدی
برده اسب از چاه بر آورده و شستن آن سبب و او چوین یکی سر است
قد سئد واثه و طهده و دوع غنك القريد و طهده

موسی گفت اندوه دارم که من بعضی نیاید و در قریب بر تو میسر
دارم ابو عبید گفت ای موسی را این عرض لازم نیست چه شوق
تو هیچ نیایی ز سعادتی که از آنجا که او را ابو عبید می نامیدند
موسی گفت و ابو عبید میگوید که در کتب خود میگوید که چون
شعر می داشت و در این عقیده است عرب را بر غیر تفصیل می نماید و عطا
عرب در ضمن آن کتب خود اشارت می دهد و در ذی مروی از عرب
و ادب است یا ابو عبید و در کتاب شالاب از معایب عرب میگوید
چند اشعار و از هر یکی حاضر نفسی است می یاد روی و بی ادب
خود هیچ گفت ای موسی کتاب شالاب عزم قبایل عرب
قدح نموده ام و بی از مشاجره قبایل عرب بر تو نیایی نرسد
سخن است از آنکه او را تو را به غیر عرب صحبت افتاده و تو را از بیگانگان
حل داده و در بعضی از کتب این مظهر است که ابو عبید و بخت غلات
و سوانی مردان تنه و از آنجا که محکم است از قصص شهادت
قبول شود و پسندد که کتاب کافی گوید و قشعی بر بی ادبی است
ای که از حد دل در مظهر حکمت عبیدانه بن سقا ضی حاضر است پس
از او شهادت تا ضی بدی گفت ابو عبید هیچ تبدیل عاقل نیست
خود او را در کسب نیکو تر شادمانی اگر تو را بر اوقات ندی کواری
و یکمرتبه است حاضر ضی جوی از موزین را در باب شهادت است
مبارات آورد و آنکه در همین گفت روزی موسی ابو عبید و در دنیا
بصره شدیم و در آنجا سلطان بود که ابو عبید و سکا تم در پس انان
بدان یکسبید و چون یک آن سلطان رسیدیم که کا و در دین

بر فراز آن در شش
صلی الله علیه و آله و سلم
و انش عندی باد طایفه نام
مناجحت خلد و زینت
تبعی خدی سنجار بر لوط بنی است ای حمت خسته ای ابو عبید
تو از خدی سکوته و سلسله عار این کوی تو عقیدت من از عار ای
شانی را بهنگام احاطه اکنون که سلسله عار از عار و گذشت
بر ای تو در سبب کوی از و ایشان می روی ابو عبید از مشاهیر
این کتب بحث می کنند و بعضی که گفت ای صبی در شرف این شهر
نبادت بوی چون کل نگویب از از دست از از زمین و عمارت
داشت ای و در و پیش او عبید و که در و در و در و در و در و در
شرع نمود چون و یکسب تمام شد ابو عبید گفت ای صبی کل
کسب خسته شد و سبب کوی و در کل کردن تو کسب خسته حرف ط
از کل و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در
که در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در
اما ابو عبید و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در
قبایل عرب انور هم برای ابو عبید می نمود و در و در و در و در و در
در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در
ابو عبید حجت ای گوید ابو عبید و در و در و در و در و در و در و در و در
بخت ای که از انچه هر کا و در و در و در و در و در و در و در و در و در
مبارک است و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در
ابو عبید و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در

که شنبه بفریکه از افاض بضم سینه خوانند بکنان باشد
 بر حسب عادت خود و در باره خالین خویش از این قبیل خویش
 که ایشان کار خود حدیث کاسته شکر و شاکه ایشان را
 و سوار ایشان و نسبت اموال اسلحه ایشان در حال جاد و جاد
 و در غیر آن مظهر باشد و نقل سبب ایشان در خیمه صده
 روانیت و در حال حرب پس از عت یق و تمام جهت جاد
 بل و جاست در خالین در اسلام و توحید و مسکله
 که در این باشد و که این خالین در حق موافقین معقول است
 و گویند عمل خالین است و بدون عمل صفت یا این عمل کرده
 پس رنگ کبار و متعرف معاصی و خود غیر موافق است و حدیث
 از حدیث اسطاعت موافق برای حدیث است و در این باب
 بر خلاف ذمه شاعر سخن کنند چه را می شری است که حدیث
 بعد بر فعل در حال حدیث خالین مقارن فعل باشد دلیل اگر چه
 قبل از فعل قار بر فعل باشد لازم آید که بر فعل قبل از خود باشد
 کرده و این سخن است زیرا که در خود فعل قبل از آن حدیث فعل
 ممکن باشد فرض کنیم و چون فعل از زمان قبل پس از آن
 که سابق بر فعل فرض نموده ایم سابق نباشد و حال فعل باشد
 و اینحال است چه چون آن متقدم بر فعل مقارن فعل است
 و تمام قضیه این است که عبارت از تقدم و عدم تقدم است پس
 پس قدرت بر تقدم و ممکن نیست و نیز ممکن نیست که وجود
 استطاعت پس از حدیث فعل متقدم زکوة و پس میسر است

که استطاعت حال حدیث فعل مقارن فعل است حدیث که عبارت
 از آن باشد و متقدم است بر قول شاعر و ثبوت است بیار و در حدیث
 این کتاب منبع الحق و سادرت کلامیه شرح فاد و گویند
 حق و صواب است که استطاعت نیست م بر فعل است و نسبت
 استطاعت حاصل شده و کما فعل تحقق به به استطاعت عبارت
 از حالت تعصبات که حاصل شود پس بر تحقق زوال مانع و وجودی
 چون سبب از آنحال حاصل آید و بر فعل تطبیق و قار و این سبب
 نیز سبب حدیث رود و چنانکه گوی از ایشان فعل نموده گویند
 استطاعت عرضی است از احوال که قبل از تحقق و حدیث
 فعل حاصل کرده و ایشان باین عقیده متقدم فعل عبارت مخلوق
 خدا تعالی دانسته و ایم خود را بر این مبنی خوانند و نقطه مباحثه خود
 اطلاق کنند و در سلف عالم و این اقسام بر هر قطب
 حق گویند عاصی از قضا جهانیان خود را می کرده و چنانکه
 آن بفرقه ان تریش خلق متقدم می نمود و چون خلق فانی کرده
 عالم نیست فانی کرده بر خلاف خلاصه که در اینست و حدیث
 شده و از بعضی اقسام انانی و ادنی فانی عالم ثابت نموده اند و بر این
 اقسام نگاه کرده و بر اینست و ایم آنها فانی شده و چنانکه در حدیث
 شرح شاعر و تیران شروع است و چون این به تکلیف اطلاق
 نموده اند از جمله و سلف شرط تکلیف بر خلاف حدیث بعضی از حدیث
 تکلیف نماند عدم هر است مورد به کار نموده گویند و او که حدیث
 در حدیث ان تکلیف از حدیث تضاد امر گفته مثل ان تکلیفی

مقبول اصحاب مخصوصه فراموش که است ریاضات و چگونگی زاهدان
فصل و عرفان و درنگی و سخن بود چنانکه بزرگان زاهدان و فاضلان
دری گفته اند که در روزگار و نظر اهل طاعت که جامع معنی سوم
و اول است و ذوق و برهمنیستی نماند که ایشان را چنانچه در بیان
آل و عثمان در کتاب دوم و جمیع و بعد از آنکه ابو عبد الله قاضی
استی شیخ عبد الله بن محمد رازی گفته است بسیاری از مشایخ و سنی از
اهل عراق و از هر مذهب است پس از ابو عثمان میری که سنی است
بهر حال آنچه در کتب معتبره و از شیخ عالی و ترجمه می شده و میل و چنانکه
ایشان می رفت بولد غار و رفت کامل شریعی و در بیان اصحاب
و در یافتن سنی شده و تیره خیال تشکیل و جمیع و بانی خود علوش
و در افتاد و در نزد علوی می باشد و فضل اهل کتاب و کلمات
منت کاشت آرد و نون و بیت تعالی بعد یافت سنی تحصیل فقه
و اخذ و بیش رغبت نمود و از هر جهت و آن علم نیز به ترقی علی
یافت چنانکه برایشان از افش فریت حاصل گشته و در نزد اطمینان
با فاضل مسلم گشت خود و کجاست که دوست و از آنکه که با فاضل علوم
خدا برست و از خود به و طالبان بود و هر که از علوم با فاضل نیز چیزی
و اگر چه در میان که نهشته بود که در علوم شریعت و ادب و تفسیر و
صافی باشد که از آن بعضی نکات می بود و مقامات عالی در آن
نماند چنانکه از شرح حالات می شده و گفت در بیت که در آن
علم و مقامی بلند پذیرد و در تحصیل که از علوم و فرغت حاصل کرد
و بعد از تفتیش زحالی اهل باطن برآمد چون آن و آن شاه شایع کرد

که از اولاد ملک فرس بر مرکبات مصروف معروف بود و در مشایخ
قطرین داشت و بعضی نوشته اند که در بود و در کران قطرین را نیز نوشته
آورده و بی بیگیوش که مشهوری گشته میل یافته است حالات او کرده
السنوی می گوید که پس از این که صحبت و دیدن خود با مصاحبت را
اختیار کرده و بتجدید نفس کبیل خلاق کویش و بهم و آن را به محبت
همگی بن صاف زاری رسد و از وی نیز آنچه باید انتقامات عرفان
انتقامت نمود و فعل است که وقتی شاه شجاع از مرده پشیمان گردید
حالت شیخ را محض حداد که شرح حالش در یک کتاب مستطاب است
نمود و چون شیخ از نظر برپوشان افتاد و گوشت تمام مقام مرده پشیمان
بایشان گویا بود و پس از آنکه از مقام طلبان آن برآمد و پس از آن
روشن را در محراب جلالتش نمود و مقامات عرفا از مرده پشیمان
بجایمان ماندند چنانکه فرشته از محض حداد زاری می مجلس ما و فی
مجلس کرد و از وی نسبت بر عرفان و دیندین از فاشا و حسن
خود و پیشا بر مرج خاص خود عالمه و کرد که شیخ از مرده پشیمان
واقعه می بود و حاصل نمود از آنجا بود و است فاشا از نفس و
محبوبه الطرب و نیز صاحب ذکر کرده و اولاد آورده است که او غنی
در و است برانی از آنجا خواهد و دولت بود و عمل نام و کوچ بازار
حرکت نمود و وقتی زاری نسبت کی از قرآنی می حرکت نمود و چنان عالم
از و می چشم کشید می ترک ابوی بود و جماعتی فخر بر و پس
با سینه تپتی و نیز پاشا داشت و احتمال کار و از نظرانی رسد و
مزید داشت و پیش و لا و که وقت نماز داشت و بر مکان تپتی

و نه نشسته و با مکارا و ارمی تندی و نه پس از دیدن آن حال بر سر عاجز و خرم نموده
 و بعد از آنکه از آن برون نمود و در پشت آن کعبه که پرندگان بر
 زخمها میشدند و توفی فراموش کرده و نه در پیش بخت و از آن ترسم که
 بر آن حیوان نموده و فی الحال عاقبت او را روی او که بسیار می خیزد می
 قبول معلوم و بیشتر از غنایات امور بر روی غار گشت و چنان
 مجلسی می بینم معاف از می که هم در آن ایام در می بود و راند و از آن
 و سخنان آن عارف که غیاب بر روی گشاده شده و در نزد آن عارف
 که غیاب بر ریاضات و عبادتی و کتب معارف و اشغال و در
 آنگاه که بر شاه و شجاع رفت شاه شجاع ابتدا می فرمود و از آن
 خود بار داد و گفت تو بر قانونی می بین معاف از بار جا خود کرده و کسی
 که بر ورده و رجا باشد سیر و سلوک از روی نیاید که بر جا و میله قلمی که
 کاهی بر آورده و می بین معاف از رجا از روی تحقیق است و نه غلبه
 پس در خدمت مرشد قاضی و زاری بسیار کرده و در بسته و در دست
 عاتقا و می بینم شده و تا او را نیز خود خوانده و اجازه داد و از آن
 مریدانش معاف و از آنجا که زمانی و از آن صحبت شاه شجاع که در آن
 آن زمانی که شاه شجاع را میل ملاقات شیخ ابوالفضل بن شجاع بود
 و از آن که بر شجاع بر آمد و او را معاف از آن ساخت که همراه
 بعضی نوشته اند که شاه شجاع در آن ایام در ورده و از آنجا که
 شیخ ابوالفضل عاتقا و چون شاه شجاع نزد یک پشاور رسید و شیخ
 ابوالفضل از قصد می طالع یافت اجماعت مریدان استقبال کردند
 رفت در کمال تعظیم و تجلیل بکافه پیش او آوردند و شیخ ابروین که

آن عارف بر بست پس از آنکه او را میل ملاقات بود و عاتقا و در پیش
 شیخ ابوالفضل و می بینم که در وقت که عاتقا شاه را پیش
 و در نزد ابوبانی مراد بود و خود خوش فایده بود و شاه شجاع ابوالفضل
 گفت که چایست کن عاتقا عارف کان از آن روی و در نزد ابوالفضل
 و ترقیات بسیار کرد و چنانکه در حق می گفت که وقتی او را اگر می بینم
 و شاه و نه می گویند حد چون می باید بارش و می ترقیات است
 نماید و در لیل انبیا می کشی که از مرشد داشت خود خلایت کرده است
 که وقتی در اوایل ملاقات شیخ را از من بخشی چه یکشت و مراد از خود
 مراد من هیچ از خوب و بد نمی گفتند و چنان می بودی و با من
 می رفتم و می گفتند که از نظر او غایب شده و در نزدی که از برای من
 عاتقا و او همین بود و بیشتر هر که که شیخ از آنجا می بینم و او
 بر میست و با من از یادت می رود و پس از زمانی شیخ را بر می
 و حکیم فاش پند عاتقا و در نزد خود خوانده و زاده از آنجا که مراد بود
 نمود و هم در آن ایام و در غرضش بین او را از آنجا که مراد بود
 از من در این خود و با قضا که از آنجا که عاتقا خود عاتقا
 میست و با من نیز همان طریق را کرده و در ترجمه می آورد و اند که
 ابوالفضل از آن ایام و در علم و حس و مشاک و بر و بار بود و هر که
 که بود می رسید و می نمی کشید و نمی کشی که از برای من که مشکلی
 بود و از دست و مشکلات روی کرد آن خود او را بهمانی و عاتقا
 می ایست کرد و چون در برب ساری رسید هر کوفت که آن صاحب
 خود در برب گفت و می در بار بر شستی جواب داد و گفت که عاتقا

سلب کنی به بطریق که او را نظر بر کار کنی چنانکه است بر او و هر که
منزل حقیقت است پس از دعای شیخ و توبه از ارتکبات حاصل
چنانکه در حق می گشت آنچه که در دست خود می داشت توفیق فرمود
گشت یکبار به وسیله نقل است که یکی از ابوحنان پرسید که این
را که میگویم و در این موافق نیست گفت باری می شکرت است
که یکتصویر عادت تو را میطیع گشت باشد که اگر از دست نبری
قلب نیز به وقت نماید و وقتی میری از روی پرسید که چگونه در حق
کیک چون و را تو قیود بخیل نمایند خوشش آید و بر عکس آن ناخوش
گشت چنین کسی چیزی نداند پرسید آن خوشتر و مزبور است
نقل است که مریدی او را ده سال خدمت کرد و از او سبب غرض می پرسید
فرمود که داشت نمود و حق بخیرال فتنه طریقه کرده بود و آنجا بود که دست
شیخ آمد و تا خدمت رفتن بطن حاصل نماید پس از شیخ رفتن نمود
که در ازای ده سال خدمت سزای از اسرار همین بزرگوار چیزی نموده
باشیم شیخ گفت چون در درسی انجمن پایی فرزند داری کنی که
بس دراز و پست است بعضی زایل می شود که در مجلس او بود و در
که این سخن بعد از فرمود گشت چنانکه وقتی شخصی از شیخ پرسید که این
پرسید که معرفت چیست گفت آنکه که و کار که اندیشه می پند کن
و آنچه حدیث کن نقل است که وقتی شخصی از اهل فرغانه بخیرال
که در آن حج افتاد چون بشری را به رسیه نرود می فرستاد
و در پیش روی از وی کرده اند و جواب سلام گفت ان شاء الله
من و خیال کرده چون خواهد که مسلمان مسلمان را سلام کند و در آن

ابوحنان گفت شریک اسلام من است کسی که او را و جبار باشد و اگر
و بی رضای او را و حج کند یا نه تقسیم باید رفتار نمود انقضی که در حق
این حرف از وی شنیده ام دست شیخ را بوسه داد و ترک غرضت کرده
بطن مرا حجت نمودم و در حیات بود از خدمت شیخ بل نمودم پس از
وفات او در بزم حج آید به نیشا پور رفته خدمت شیخ مبارک نمودم
شیخ چون مرا دید به نیشا پور رفته و مرا در خوشگرفت و گفت حج بکن
به نیشا پور است انقضی که در پیش از آنکه از آن حج مرا حجت به نیشا پور
کرده تا وی در حیات بود از خدمت شیخ دوری نمودم و اینجا که در خدمت
اشا قی بران فتان خائف کامل بعد از وفات شیخ ابوحنان نیشا پور
مراجعتی پیدا کرده خاص عام را از احوالات و بیانات می بهره
حاصل میگشت و همچنین میبویا و در سنده و دینیت و توفیق و دست بردم
مقرر که از آن کزیر و کزیری نیست بنا بر روایت صاحب مرات
الجهان و از اقای ابیهری غانی برگزیده و بنا بر آنچه در لغت نامه
مستطاب است در نیشا پور موفون کرده و موقوف تاریخ وفات سی
سه سال بعد از شیخ ابوحنان خدایا که می کرد و گویند تیار و از نوای
میر نمود نقل است که او را پسری بود در کابل چون آنرا میبرد
آهید به نیشا پور و کرد به جامه برتن پاره نموده فریاد برآورد و شیخ
چنان خود را بزرگوار گفت ای فرزند یقیناً می کرد و آن خلاف سنت
و خلاف سنت کردن نشان عاق بود و خدا قائل که نام تیر شیخ را
خدا ای پسر صاحب صاحب این گفته جان بجان فرزند
تسلیم نمود و در کربلا

و آنکس که کمالی در معارف کلمات نیکوست در زمانهای معصوم
از انما انتخاب شد میگردد و گوید الهادیان بالاسمین علیهم السلام
بالاسم یعنی مستوفی و نیکو بجا میاورند و او را نوعی الهی را که کمال
و شرف حق را گرفته است و نیز گفته الشوق من شاعرا فطیبه
شوق را شاعرانه بیان نموده است از او پرسیده که چه عاید از او
خواهد خواند گفت آنرا که در گذشته گفت خدا را چون در حقیقت
و با او صلوات است و هر چه حق را علم و با او بیاورد حقیقت است
کردن و با او بران تبادله و بی اگر اهل معصیت نباشد و با او
به عادت کردن بر ایشان و هر که در هر که را در هر که را
ابتدای امر او است و نیز در هیچ طریق چیزی بر او نیفزاید که او را
و نیز گفته عزیزترین چیز دنیا سیر بود و اهل عالمی که کردار او را
علم موافق بود و در هر یک که مطلع را باشد و عارفی که در او شوق
خدا نباشد گفت اهل طریق حق را میجوئی است تا برسد به
علم الهی و نیز گفته خبر او را است تا که خود را معرفت عزیز کرد و او را
بصیلت لایق کند و هر که او را صلاح دل و بهای زیادت و
خدا و در استقامت خدای خود را حاضر و در محبت که تکلیف
در امر عزت نماید و آخر حق در محبت پیدا کرده از او پرسیده شد
چیز گفت زهرا و شکر کردن دنیا است با دشمنی و از او پرسیده
دنیا گفت هر که زهرا و از نصیب خویش زیادت و زهرا و زیادت
ولی غرضش پیدا شد و محبت بر دیگران خدا می کند گفت شکر
بر خدا و بر او باس و سگ را می کند و دل ایشان در این است

و هم او که اصل تواضع به خداست اول گفته و بعد از آن جلاله
عز و جلاله و بعد از آن که با آن تواضع را آورد و خسته را که تواضع را
نموده ای گفته از او پرسید که تعویض چیست گفت آن بود که از شکر
و از گفته از او پرسید که تعویض چیست گفت آنجا که می توانی به گفته
سخنی که می گوئی گفت خدا را گفته و از از خدای سسرور می سسرود و شکر
پاییده و از گفته که گفته و از او پرسید تعویض چیست گفت تعویض را
از دست نه گفت محبت را از آن محبت که هر که در هر چه خوب بود
از او محروم کند از او پرسید نه که تعویض چیست گفت تعویض آن
که در از او می که با خبر نباشد بداند آن را که از او گفت هر که را
تعویض محبت نباشد و باشد محبت از این نیاید گفت علامت محبت
آنست که در بین محبت و خفا که از او دوست نباشی و علامت
شکایت آنست که با محبت و از او فایده و شکر قبول حق از او
پرسید نه که عاقل چیست گفت عاقل آنست که از هر چیز ترس نکند
و آن سه که آن باز از او گفت چون کار بخدای را که از او می ترسند
از او شکایت بر می آید بر او است بر می گفت عاقل بر طاعت است
و از او از طاعت و عاقل بر محبت است یا بی از او از طاعت و محبت
گفت محبت را با عاقل بگیر و از عاقل نه ای که که هر با عاقل تواضع بود
و عاقل بر عاقل بگیر از او پرسید نه که عاقل چیست گفت عاقل آنست
که از هر خدای ترسد و غیر او امید ندارد و در عاقل حق بر او می ترسد
و عاقل بر عاقل است و هم او گفته است خوف از خدای تو را می ترسند
عز و جلاله و که عجب نفس تو را از خدای منتقل کرده اند و خود را خدایان

آن بیایست که برگزیده و اندر بر و نیز گفته است که میان کمال و
 نوبت و نیکو بشود و نام که خدای تعالی بپایان کرده و نیا و چون
 خلقت بپایان رسانیده خداوند آن خلایق بیک صاحب برت
 زشت کرده گفت اصل عبادت در روزگار با برتری است طبع
 و طبع در کار میباشند مردان طبع در قبول کردن گفت و ب
 سبب غرت فراست و آرایش غیا از راه پرست که اخلاص
 چیت گفت اخلاص آنست که نفس را در دنیا حلقی نهد و در مع حال این
 اخلاص عوام باشد و اخلاص خاص آنست که آنچه برایشان بود
 روزه و قیامی برایشان نهد و پیوسته در عبادت و عبادت باشد
 و از آنجا عبادت بجهت نفع و بجزئی شمارند و از اخلاص صریح
 نیت است با حق تعالی و پیوسته در عبادت و در صورت
 بجای گفت خدا تعالی واجب کرده است هر کرم خوش خلق
 نیک کار که تقصیر کرده اند در عبادت که فرموده است گفت
 سزاوارست که از آنجا نوبت بر نفس خود خدای عز و جل
 و حق از پرستند از ادوات گفت چون مردی چیزی بشود و بخواهد
 و از آن کار نماید توان آنست بر خود دل و ناله و ناله و ناله
 و سر که از وی از این علم می شنود و او را سود نیکه و برتری شود و علم
 ایشان و دان که بندگان علم بر وی باید از ناله و ناله و ناله
 نفسی بهر نوبت از پرستند که کسی نیست که نوبت بر او
 و زبانی نمی آید و این و خوشتر از آنست که ناله و ناله و ناله
 کند و مبارک کند بکار و ناله و ناله

استاد و فریفت است بر نظر و شرف قدرتی غریب داشته است
 صناعت خط و فراغت چنانکه در طری مرتبت او بطور رسد
 نسب وی تا عرب بن قطان پدر عرب در طبقات ثبت است
 بر بن سباق ابو بکر محمد بن الحسن بن عتاهیه
 ابن حاتم بن حسن بن حمای بن جرد بن واسع بن
 وهب بن سلمه بن حاضر بن اسد بن عدی بن
 عذیر بن مالک بن هم بن غام بن دوس بن عدنا
 ابن عبدالله بن زهران بن کعب بن محرز بن
 کعب بن عبدالله بن مالک بن نصر بن الازد بن
 الغوث بن ثبیت بن مالک بن ذی کلان بن
 سبأ بن یحیی بن یزید بن حطان بن جلال بن
 سبوعی در طبقات النخاع از خطیب ابو بکر مورخ بغداد
 و در کتب ابن در حین نقل کرده که کاتب و امیر الخط
 حاکم یقره علیه و ما وین الادب کتبها و الکتابها
 و هو یسأل فی الاما بها یعنی بن و در بنی سبأ خط
 بود جمیع و او بن و ب یا اگر آثار بروی قراست شد و او
 در خط از خط برش کرده این سبقت می جیت ابو الطیب
 بنویس کتاب رشت النورین که هذ الذی انتهت الیه
 لغة البصرین و کما خط الناس و اذ سمعتم علما
 و اقل و هم علی الثغری اذ سمعتم العلم و الثغری صدق

احکام و احکامها فی صد و خلایا لکن ما بین دین و
و قصه دین در دین فی العلم سستین سستین
آن اشهری است که در علم ابره فی لغت با و قتی گشت و خط
اشبه و نظم اشعار و فنون و سایر جمیع مردم خود تر بود
عمر و شهر و سینه یکسایان زود عالم داشت که در سینه
خفا و امر و محمد بن وید این یه نه است سال برسد
علم و شست علی بن حسین موسوی که با او است معاشرت
داشت و مروج الذهب و در که کان این دین
یغذا و مین و مع فی زمانه هانا فی الشعر و انهمی
فی اللغة و عام مقام تحلیل و احمد فیها و ادود
اشیاء فی المکتوم فوجد فی کتاب المکتوم
انما صیر اربع بنده و شعر از قرآن پیشانی و دست
چون لغوی کرد و در احاطت لغت بجای طیل بن حمه
نشت و رافضی موافقی ثبات کرده که و مصنفات قد
از آنجا خبری یافت نشد و با جمله و لا دست این و در سکه
صاحب از شهر ابره و شب سال و بیت و بیت و سه دور
بد نشو کرده و از در سب او عاقل جمسانی و عبد الرحمن
عبد الله برادر زاده و معنی و ابی عثمان سیمه بن مروان
اسما مانی صاحب کتاب معانی و کردی و کردی احسنه
عمر و تحصیل کمال نمود و بیشتر از حضرت شیخ ریاضی مستفید
گشت چون فقه نوح و ابره روی و ادورایشی متداول

کرد

ابن تفاق عمر و حسین از ابره مسافرت جست و در عمان تمام
گرفت و با و از ده سال در عمان توقف کرد و از آنجا
به وطن اوفت بازگشت و زمانی در ابره بسر برد پس یکبار
از آنجا ارجاع نمود و در فوای فارس بازگشت و با شاه
محمد بن یحیی و پسرش عبد الله محمد بن یحیی بن عبد الله
در پیوست و ایشان با او وقت از جانب مقتدر عباسی و
فارس حکم میزد پس کتاب جمیع و برای ایشان تصنیف
نمود و مقصود و خویش که از مشهورات قصاید است و در
ایشان نظم کشید و ایشان را حاضرت عقل و بر امت کمال
او خوشتر از لاجرم و دیوان قدر و خویش با وی باز کرد
پس مکتوبات فارسی را می و صد و در میافیت و هیچ امری
بدون توفیق وی نفاذ نمی پذیرفت و در زمان احوال
فرزدان دوست او می و جمله را بدل می نمود و چنانکه سنجش
غالب بود مرزبانان از این در به حکایت کرده و گفت
در زمان قاضی فارسی قاضی از منزلی که داشتند افتاد و
و استخوان تر قوه ام شکست شد و از آنکه کثیر بسیار سالم
کردیم چنانکه تمام انشب توانستم خوابیده مکره پایان
شب که قاضی چشم بهر نهاده و من و بخت و در ایدیم
که با قاضی دراز و ریاضی کوچ و در کجی نرود و در ایدیم
منزل من شد و دست برد و موسوی هر که از ده گفت و خبر
خویش یکو تر شری که در صفت درام گفته که ام است

انسان کن گفت بنو اس در اینی برای کسی چیزی جای
نگذازد و گفت من را بنو اس شرم گفت تو کیستی گفت
ابو نایب از مردم شام میمانی و بیت بخواند
و حماد قبل المخرج حضرت عقیل
حلت و حیدر العترة و غیره
خلاصه مراد آنکه امام که تمام می نام بود رنگت شام
داشت و چون بزاج آمدن گفت رنگت زخمی گفت
نخست میری از کوزه مشق حکایت کرد و لی عاقبت
بزرگی از چهره عاشق خبر داد این درید که می بینم
ابا نایب همانا تو را در بیت نخستین من می رسد که باین و بعد
رنگ ترتیب نمود پس آنکه در مصالح اول حجت را بجهت
مقدم داشت و در مصالح ثانی زجس را بر شقایق با آنکه در
از ثوب شقایق لون حمر است و مقصود از کسوت زجس
رنگت صدف کمال حسن شره آن باشد که از اینگونه ترک
اولی بر است آید چون این بشنید گفت ای فیض اجمال این
چه انصاف و بی شکاست و صراحتی بیکاه این قصه بروی
دیگر نیز قریب به این سیاق از شیخ ابو علی خوی فارسی گوید
حکایت شده که گفت این در این دو بیت از اشعار خویش
بر من نشان داده و گفت ایمن در واقع نزدیک من آمد
و گفت اعرف علی بنی فخر این یعنی در مضمون این
و شعر دست غارت بر عزایات ابی نو اس دراز کرده

نالی از شرب
نالی از شرب
نالی از شرب

گفتن آری گفت خوش گشته ولی در اختلاف ترتیب لوین
در مصر احسن برگزیده که بر عایت ترتیب بر حسن استوار
می فرود و کفیکان چون سپان میکان از ولاستیک
منقول شده و بخواند فتنه ابن درید نیز از انکست
برون در راه طریقت گرفت و در تاریخ سیصد و هشت جوی
بنده و رسید علی بن محمد خراسی او را در جوار خود منزل داد
و با وی بی حساسیت گوی کرد و در حضرت خلیفه عهدی
تمام او باز نمود و در صفت علم کمال شعر و شعرش فصلی
مشع سپای بر و معتدله فرمود و او را دیوان شایسته بنام
بسیصد شریه برای می برشته و در این عطا تا حدیث است
ابن درید استوار داشت در متون تکرار است
که علامه یث عرویات ابن درید را اعتبار نگذاشته و او
بشرب حمور و سماح ظهور مشهور بود این است این گوید
کنا نخل علی و کسختی میافوی بن العبدان المعلقو
و القایب المصنی یعنی بر این درید و او می شدم و از آن
سازای می او نیمه و شراب صافی که در منزلش میدیدم شرم
میگردد و او منصور از میری نفوی گفته و خلعت علی
فرایسته سکوان قلم اعدا لیه یعنی بر این درید و او
شدم و به دست است پس دیگر نیز او را باز گشتن
یا همی گوید و در قفنی را از حال بن درید پرسید که آن سخن
یا غیر موثق گفت کنگرانی فنی نادان سازد و گفته می

بعضی از محققین قبح روایات او گفته اند و میساخته فی الواقع
 قیاسی است که کلی احکام را مختص کرده یعنی این درید در ساینده
 احادیث تسامح می نمود و هر چه برسد که بجا عرض می رسید
 نقل میکرد از هر کسی میگفتند از جمله کسانی که در زمان ما تصنیف کرده
 و بکمال الفاظ و افعال عریضه بنهم بود و او بکبرین درید است
 من خود را بر همین انداز از حال می سوال نمودم عارفی
 بشان او فرمود و تو پیشتر نگرد و من خود را بهید پر علی
 حسن یدیم برحالی که سکران بود و چنگاه در شرب غرضش
 نبود و به جلال الدین سیوطی از خطیب بغدادی حکایت کرده
 که وقتی سالی نزد این درید آمد و چیزی از وی طلب کرد
 و او با وقت مالک شیش بود و بجز حتی از شراب گفت
 این خم در آن تو باشد سال بروا شد و بر وی از خطابه
 این کار نا بخار بر وی انگار کرد و گفت آیا نمیدانستی که
 کنی گفت چون بجز نمیدانستی دوست نداشتی چه در برادر کرد
 و نگار این کرد قرائت کرد کن شاکو الی الرحمن یغفر لک
 شیخون یعنی نمکی نرسید آنگاه از آن دو دست میداد
 اتفاق گسید اتفاقا بعد از این و قد کسی ده خم بسمه نری
 وی بهید و فرستاد پس اعلام را بخواند و گفت اخراجیا
 و ناخبا شاعره یعنی کیمت خم برادیم و بخواد و تو کیم
 این حکان گوید این درید را از اینگونه حکایات بسیار است

در

و بنیة الدواعی که می کش کرد این درید نقل است که گفت این
 درید از خط قرائت و غلط عبارات انصاری عجب دست
 میداد هر که در حقش عبارتی بجا میخواست بروی می شد میشد
 و حتی در جیب شاکر و انش جوانی صبیح و علی مشغول قرائت بود
 و وی در حق کلام خط می نمود و دست او می نمود و هیچ نمی فرمود
 حاضران از این نمی بختند که یکی از این خط را میست ماست کرد
 که لا تعبدوا فان فی وجهه غفران و تو میید یعنی عجب
 دارد که حسن جایش از سرش می میشت باشد چون قوس
 قرائت بصاحب اینقدرت رسد استاد گفت غایت این
 لکن فی وجهه غفران و تو میید یعنی ای که امرش
 کنش در جانش نیست عالی تو بخوان حضا را سخت می کن
 با کرسن ی عظیم در عجب شده که یکی از این این دیت
 انشا و کرد

عن جابر بن عبد الله	عن جابر بن عبد الله
عن جابر بن عبد الله	عن جابر بن عبد الله

که که را هوای صید بوان است ز بنابر در سن این درید را
 شود چه در آنجا دیدی به پاهای نیکو است که در آنجا
 بیای طلب قید نموده اند و از کسب نر باز داشته اند
 سیوطی گوید این درید در میان غرضش از اعمال شایسته
 پشیمان شد و از معاصی تو برگرد آنکس سطر مدود
 از صنعت نظم وی بنکاریم مستودی در مرجع الذم گوید

وكان يذهب بالشيء كل مذهب فطوره يصير له وطوره
 يرقى وشعره الشريفان خصيه يعني ابن ابي دريش
 طريق قدم فاطمه در می نورد و گاه در سنگلاخ میرفت
 و اشعار صعب می آورد و گاه طریق مسواری و آیات
 سبلی می گفت محدث نیشابوری در حال خود آورده
 که محمد بن وراق شیری می گفت انا با جگرین حدیث علم
 الشعر و الشعر العلماء یعنی او در سلسله باب شعر
 برتر است و در سلسله اصحاب دانش شعر از جمله فزون تر
 و او را بران شعریت مشهور از اشعار طبع و منطومات
 به بیع و منظمه مقصوره مشهور است که او را در مع اولادش
 بشمار گفته که این حدیث از انحصار است

إنا قرئ رأيي حاك لؤي	طريق صريح تحت كذا بالالدج
و اشتعل اللب في نسوة	و شل شتبا لال لال لال لال

یعنی عجب دارا که منی که رنگ بوی سر من از رنگ پیشانی
 صبح خرد و که از زیر دامنه آری می نوازشد سپیدی موی
 در سیاه آن فروخته شده و زبان شعله اش در سطر بهیرم
 طاق ارباب ادب گفته اند که ابن حمزه در این قصیده
 اکثر کلمات مقصوره استقصا کرده و از آنها چیزی برای
 نگذاشته الا آنکه پیران میگوید در جزای این مدح بحال
 و نه تراز در هم بوی صمد دادند از خداوندان بیع و
 بسیار کس در مقام معارضت این قصیده برآمده و سجد

ابو القاسم علی بن محمد بن ابی القاسم الطائفی توفی است و ابی القاسم
 نصیر بن نصر جوفانی که در مع محمد بن ابی واهی حنی صاحب
 طبرستان مقصور و بسک نظر کشیده و از علما ادب جمعی
 من المتقدمین المتأخرین مقصوره ابن حمزه را شرح نوشته
 از جمله مبدع تر شده است که تحت ابی عبد الله محمد
 احمد بن شام بن ابی یحیی سبکی ترتیب داده و شرحی
 که امام ابو عبد الله محمد بن جعفر المعروف بقرا صاحب کتاب
 جامع اللغة پرداخته این شاعر طبع نیز از نتایج فاطمه

غله الوجل الخلد و شاعرا	للشعر عند ملوكها المشرق
عظم على غصير تاد و قوله	قرا نال في حلال مطبق
لوقيل الحسن انكم لم تعيدوا	أو قل خا جيب غرها لم ينلق
و كانا من قريتها في حرب	و كانا من وجهها في شرب

یعنی ما در وی که اگر بگویم جانش بگوید تا پیش بر آفتاب فرواید
 آفتاب جلوه طلوع نیابد و در تحت شعاع پوشیده ماند همانا
 آنقا هست جان سر من کران در وی تابان و موی پشان
 چنان است که شامی تر بر شامی زنی رنگ محمد و بر شام آن
 ما بجای زشب شب آید بر شام اگر خود حسن گویند از زبان جان
 یکی را با جانب هم از وی گذرد و اگر گویند با موی خطاب نای
 سخن کند چون مویش بگریم نداری در شب تارم و چون
 رویش میم انگاری در روز روشنیم سیوطی در حاشیه

ابن خدمت در وصف نرجس از ابن درید است
 ضیون ما یلینها الوفا
 ولا یحی عاصیها الضیاء
 ایاها لایکمل صانعها استواء
 و یضاع عجب عجب استواء
 ایاها حدیثی کلهما لم یحیی
 حیاته من بعد له العیاء
 و ایاها من کلهما لم یستغاث
 حیاته من بعد له العیاء
 علی حصی لم یجد فی فیه
 لا عین من بلا حظها مناد
 یعنی وید کانی است که مرکز آب در انها در نیاید و در او هرگز
 خونی آنها نیز رسوایر و شب در شان با شند و بر و زخم
 حدقه آنها صانع افرید کار از زری بار صباغت شده
 و یکشان ز لولوشا حواری استوارت نموده و خود بر قافی
 از زرد و استاده تماشای آنها جوی برود و استه بوس
 بر نظر حاکم ربانی این شهر آشوب مانده را فی که از اجلا علا
 اما نیست رضوان من علیه ابن درید را در جمله شمس ای
 اهل بیت سلام اند علیه معدود و نمود و در این معنی از خدمت
 بوی شوی

الحمد للحمید و وصیه
 اهل الولاء و اتقی و لا یهم
 ارجوا لک الله و لکما فی الکره
 ارجوا لک الله و لکما فی الکره
 ارجوا لک الله و لکما فی الکره
 ارجوا لک الله و لکما فی الکره
 یعنی پیغمبر و وصی و دوستان زنده و دشمنان بول که را
 که اولیا مقتدی دوست دارم و از موالای ایشان نجات
 آخرت امید دارم محدث علی در اعلال ابن درید را

سایه
 در دست و پیر
 از دست و پیر
 چنانچه
 چنانچه

از حاشیه اشیا گفته باین دلیل که این شهر آشوب و از اشهر
 اهل البیت که شسته میر ساجد و این سست با طحق نمود
 که در لیل نام است و مدعی خاص گفته مجربا باین دلیل شسته
 نتواند بود چه بسیار شتر و علی که علی الحقیق از اهل سنت
 و جهالت بود و انداک رسول اشعرج نمود و اند عکاده
 آنکه مهاجرت و مناقض بن درید با محمد بن حسن بن علی
 و بعد از این معنی المعرفه یعنی که از مقتدین میاید است بر شستن
 و بی لالت کنیز اگر غیر شسته با صراحت می استوار نیاید اگر
 این سخن از میر ساجد پندیده است و بی مهاجرت بر نیاید
 نیز با بعضی آیت قنن پنداشتن اشکالی ندارد الا آنکه بوی
 خود را برانی جدا کند وید و باشد که در کتاب روفاقت
 نیفاصه حال چون روزگار این درید بنو سال سید او را
 مرض خالچ پدید کرد و نخست آن بیماری را تبریقی نامیدند
 که کاکان تدبیرش تصنیف شتال است و چون کمال
 بر این گذشت و کبریا رفعت خود نمود از غیر اندامشالی
 الله من حرکت مانده و در دستش از غیر خودی بر سر کینه
 در احوال چون کسی بنزد وی می آمد بنویساید و رسید تحت
 مشا لم میشد و چنان فریاد میکرد که کوبای تمام اندامش بوی
 فرود میزد و از اقرض و دشمن خود و اطو می صاف میزد
 چه پدید نیامده بود مشا که کاکان او را از موزاد بپ
 سوال می نمودند و جواب صواب می شنود و علی بن حسین

قالبی بنده کسی که از معارف تلامذۀ این درید است گفته چون
استاد را داشت که فرمودیم ما خود کمتر جانا این است
علنی عقوبت شرعی است که از مقصود خود غرضی در خطاب
و در نظر نموده و خوشتر اولیا را بکلمات و مضامین استوده
گوید و بدست حق که عفو لا اقلان بین حواشی این علی
طاسکی یعنی ای روزگار ای انداخته که اگر خاک
از هر سوی روی فروردین و یزیدی شکست از دست نرود و شکست
نیارد استاد را بر نفس دست و ده ساله کانی نمود
و منی آفتد هر شکلی که در فکرت دست از روی سوال بگوید
و بدیر کت پای می شنیدم و وقتی از منی می پرسیدم بر
شیت و علی اشکال نبود و نه بود گفت فکرت بختنا
عینی آید من یقینک بین العلم یعنی اگر نوزاد
دوید و من خواهم بش کرده و اجل بقدر درسد کسی
نیایی که تو را و مسائل جواب شافی و در آنکه و گفت یا خدا
کذلت قال لی ابو حاتم و قد سألته عن یقین ثم قال
لی ابو حاتم و کذلت قال لی ابو حاتم و قد سألته
یعنی ای فرزند وقتی از استاد خود و ابو حاتم سوالی کردم
او میزاد من یقین گفت و ابو حاتم از استاد خود میزاد من یقین
سخن نقل نموده پس تا حال رحال میسبب از ایشان استم
و در وقت ادرازی منی شرعی پرسیدم گفت یا ابی سال
الحرف و دلتا یعنی یعنی فرزند من که و اندو است

ز وقت شروع این پیرین کلامی بود که از وی استماع نمودم از این
 یعنی بشر مشتمل است
 قاصدین آن لاجرم لذتند
 ولا عمل یوحی بطلانده صا
 یعنی افسوس که زمانه روزگار عزیز باقی است که لذت آن نام
 و نه کرداری شود که بدان خاص خدا جویم انتهى کلام انی علی
 ابن حکان گوید این دیوم چهارشنبه بیستم شعبان سال سیصد
 هجرت است که جری چند وفات کرده و مقبره عباسیه از جانب شرقی
 ایش سوق السلاخ نزد یک شارع اعظم خاک سپرده شد و من
 اربابم عبدالسلام بن ابی حنیفه که شرح عاجزی داشت و
 مردم گفتند الیوم طارت اللعنه و الکلام یعنی امروز
 این و عرفت بر دو بغیرت بعلی بن کلام احمد بن حنبل
 المعروف بخلقه و در مشرب این دریا شکاری نظم آورد از آنکه
 شاعرا ثالث الا حیا و ذکر
 حضرت یاقین دیدم کل فاقدم
 و کتابی فی الفقه و غیره
 یعنی چون این دریا ثالث خاک و سنگ است هر کوفتی بر روی
 شد از این مشرب اتصال بنا کان خوش می ریزد این جو دیگر ستم
 اینک هم بخت جوگر و هم بخت داب این دریا بختیغ
 سودمند است بخت کتاب بجهه داشت صاحب فضل
 که بخت کتاب بجهه و از خط نوبی در فارس بر مردم دارد
 و نوبت دیگر در بصره و بغداد چون تمام الحارثی عن غیر الحکام
 افتاد و رسان نسخ یاد و اختلافات بدو کرده و از روی
 نسخ

صنع لهم وسكنوا في المدن
 طبع في سنة ١٢٠٤ هـ
 في دار الكتب

که او را در شهر صلوات الله علیه قدرت و قوت تمام داد که می
 اولاد و احباب و یاران و خدمت او فرما بود و بطریق امری که
 باشند یا بی ادبانه علم داشت و معرفت طریق حق از راهی که
 که می مردم را این سلوک و قانون اصول می آموزیم خواه ایشان
 بی سپارده خود را بی شبهه ای و از جمله اولی علم مقام قدرت
 شد از ابو دین حسین پسند و است که مثل محلی ازین بنی امی از
 شاکر و این بود و در خدمت وی تلمذ نمود و در شهر رشتگیست
 در مسائل غریب بسیار جا آتش طبع است و در حکمت و معانی
 او در چندین مقام از خصوص نفوحت است و تشبیه کرده است
 نفوحت میگوید یکی: اولیا الله را شنیدم که گفت از مردان خدا
 یکی حکایت کرد که گفت ایس ایجاب دیدم و پرسیدم که حال
 ابوب دین چگونه است در توحید و توکل گفت مثل من بودی چنانکه
 میری در خاطر او پسندم مثل گفتی است که در توحید و توکل
 و از وی پرسیدم که چرا بول کردی که به آیه پاک و طهارت
 باین نتوان نمود و آیه چنین کس احدی را از خود ناپا و نفوذ من
 بدل بود پس پرسیدم: چنان است در خصوص معطرات که یکی از
 ابدال شیعی گفت و تنگدست بود دین سیدی سلام من بجای
 برسان بودی که مرا حیرت است از اینکه بر این چه میزد و میزد
 و تو را می شناسم پیش میاید مع ذلک اما مقام که تو را است حقیقت
 و ابرم و تو معانی که را است رحمت فیضی از حق و تو معانی که را
 که مردم را از جهنم و تبرک دست شیخ ابو دین فرود میاوردند

در این

و میسیدند از وی پرسیدند آیا تو در خاطر خوش از فضل مردم می
 جستی یا نه من تان محراب خودم و حکم از او دارم که دوام است
 و مزید از حق حقیقی از حالت محرمی بیرون نیرد تا آنجا که
 بل مردم خدا در شکست حق تعالی و غیر پیش از این بود که
 و در نشر سلوایات حقایق است و گفت مشورت و تامل و است
 و غیر از آن و اینها را به تو بخوانی می محتاج است تا در حق
 مشورت که گفت که اگر می بودی در میان من توفیق از وی است
 کرده است که وی تو گفت شنیدم در میان معاشرین من از اولیا
 یکی هست که در هوا میزد و بر وی آب میزد و نام وی موسی طهارت
 و مردی که در روز معارف خلق صبح و مطلع بود برین است
 و مسالی پرسیدم که مردم چه حکایت از تو می شنیدند تو شکی دل
 من چنان آتش شکیلهای از خود جان موسی طهارت است پس
 قوت خیال تو شب تا صبح است و انتظار می بدارم
 چون من که هر روز در سید در کوفت و میگردم و مردم را
 سالی بریزد است که از موسی طهارت تو باشی گفت ای خواجه
 مسالی که داشت پرسیدم و با داشت و حق بودی که از این طریقت
 بر من را و گفت اصلنا الصبیح بعد از و قلمنا مسکون
 بعد از هم در صلوة الصبح قاعدا میهم و جلوسا حق
 الظهور انکبنا القندس فوجدناهم فی الظلم فقال لی صاحبی
 هذا فبیدمهم قلت لا فقال لی و لم اعدنا الصبح تک
 قلت لذلک لک کان شیخی صلی الله علیه و آله امرنا فاحملنا و انکبنا

در این
 در این
 در این

شیخ فرمود آبا بجد تو را که فی نیت آنکه در دل بکشد ابودین
 میگردد که شش شیب بود و در حال کذب شیب نام دارد و این
 در حال خرافت کرده و تو بود در ملک شملک سلوک کرده
 و دیگر از گناهات بود که در نفع الطیب و نفع یاضی و نفعات
 او نفع نقل فادو است که در دوزی بر کار و یا میگذشت بر حق
 از کفار و کفایت و بر اسیب کرده و در کشتی پرده میزد و میزد
 مسلک آن نایز که کشته می بود و بود و میزد و میزد و قرار
 که فراتر از آن بر کشیده نه تار و اندک و نه بر میزد و میزد و میزد
 از جای خنجره که اندک ای قوی بحیث بقدر است که کسی که
 در حرکت است با یکدیگر که کشتی عالی این واسطه شقی است که اکنون
 گرفته ایم شاید که می نوزد که آن بل اهل اهلان است که می نوزد
 و بر میزد و میزد و میزد و میزد و میزد و میزد و میزد و میزد
 گفت خواجه رفت که کمالی که تمام این مسلمانان بر او من است
 و از اسیری خلاص کرد و چون کمال را از اجابت اجاب و میزد و میزد
 و میزد و میزد و میزد و میزد و میزد و میزد و میزد و میزد
 خوارق عادات ابودین کی است که مصنف کتاب در این
 زاده ابو محمد عبدالرزاق که از خواص مروان مروان ابودین بود
 حکایت کرده است که در نوبتی شیخ امام مروان بر بعضی از اهل بیت
 میگذاشت و در شیرین شراب و از کوشی از زهر درید و شمشیر را
 و خداه و در اکوش و رعایت در ویشی و پریشانی بکند و میزد

محرز

عبرت نظر میکند شیخ نوزد یک رفت و موی پشانی را شکر گرفت و کمال
 است آن نوزد و اندر بر و گفت امسلا لا اسد و اذهب بید
 است که فی الجمله که موضع حمل است یعنی این شمشیر و بر
 و بجای دراز کوشش و پیش کار و بار و گرفت با سید می
 اصناف منه یعنی مروان این جماعت فرمود لا شفت لا
 کیست که آن قید ملک یعنی آن دار که در آن می تواند رسد
 پس نوزد شیر را میزد و میزد و میزد و میزد و میزد و میزد و میزد
 میگردد و حیث که آخرای و رسد و میزد و میزد و میزد و میزد
 آمد و گفت با سیدی هذا لاسد یلعن فی حیث ذهبت و
 انما شدید الخوف منه لاطلاقه طبعش منه یعنی ای بزرگوار
 این شیر بر جای که من میزدم از نبال من میاید و بر آفتاب
 بیاید از آن در و اسم و نیز می معاشرت آن دارم شیخ ابودین
 اذهب و لا تشد و میزد و میزد و میزد و میزد و میزد و میزد و میزد
 یعنی بر و میزد و میزد و میزد و میزد و میزد و میزد و میزد
 فرمود و میزد و میزد و میزد و میزد و میزد و میزد و میزد
 جامی میگردد و روزی شیخ ابودین بعضی از اهل بیت و بر او
 مناسبی ظاهر کردند خود است کرده و گفت اللهم انی استشهد
 و استشهد ملائکلت انی سمعت و اطاعت یعنی ای الهام من تو را
 بر فرشتگان که و میگردم که راستی شنیدم و میزد بر نعم اصحاب می
 استشهد بر سید و گفت شیخ عبدالقادر و از سر و اندک و گفت خدی
 هذه علی دقبة کل شیء فی الله یعنی گردنهای تمام است اولیا

یعنی اهل انوار عالم خود مکرر باشد که آن نیز بر حق از ظهور است
و در این اوقات واجب است پس حق اهل انوار از خورشید که
تمام حق ثابت و واجب که از او باشد اینهاست را نیز این
شیخ ابو دین نسبت داده است

بسم الله الرحمن الرحیم	الحمد لله رب العالمین
الحمد لله رب العالمین	الحمد لله رب العالمین
الحمد لله رب العالمین	الحمد لله رب العالمین
الحمد لله رب العالمین	الحمد لله رب العالمین

یعنی اینها را تا تمام جهان بدانند که خود را می شناسند
عالمی که پرده ظلمت فرو بسته است تمام عالم غیبی و نورانی است
و اینها را می بیند آنرا که در تنگنای طرق که قرارند تو فریاد می
کرد و چه می پرسد که دانند تو را اینها فی جلد تو را می بیند
امید تو را مستور می دارد بر مضطرب متضرع تو را می بیند پس اگر غشای
خداوند فضل و کرمی و اگر سخت گیری عاقد او را که علامه حق می گوید
ابو دین مدینه بگوید و طریقت است و سبک است اما سبک و طریقت
لعل این یعنی این به تحصیل و زنی طلال مدینه است پس هم در حکایت
بود و در مرتب حال نفس و شستن علم معاش می بود و در روزگار
و در روزی فرود و خداوند از آن حاجات و در کائنات و می میانه بود
و مردم را بخیر رساند و تابع و غیوب بی پرده و آنکه کی از
علا طاهر اینجا که رسم است سبایت و می نزد سلطان عظیم
منصور بود و گفت ما از او جدا بودیم بر دولت شاه قریبیم

لحم

که حال و با حال مدعی فاطمی گمان است در هر پیر و ان جان
دارد و در جهان کرامات و خوارق عادت او را می بیند از نظر
عالم می رسد سلطان را بر مناصبت ابو دین اندیشا و
تا به فاش عظیم در گرفت کس نباشد و فرستاد با حاکم می یکوب
کرد که شیخ ابو دین با حرمی و از روی علی نشان و در و
با بر چون بود بر میزان صا حبیبی را حرکت کند و در حال
و می در اینجا بر میزان کران آمد حال جلد و کون گشت اجتمع
کردند و متفق شدند که شیخ را بکند از شیخ ایشان را تسکین داد و جدا
نصیحت آرام ساخت و گفت آن نیستی قریب و نصیحتی که در

ولا جلدی منه و انا شیخ کبر ضعیف لا قدره علی الحکمه
خبرش الله تعالی من یجلف الیه و یفنی و یو تعالی الیه احسن سوق و اما
لا ارجی لسلطان و لا میانه یعنی با حاکم من نزدیک شد
و در خیانتها که آید بر کرده است و در از حاکم هیچ کاری نیست
چیزی فرقت و آن توان شده دام و نیروی قادر بر تمام اجرام
خداست و کسی را بر آنکه که مراد نهایت آتش بود وضع حلت می
و به و تمام مقام به فخر نیک گشته و کردند من پادشاه و اخوان
و از او را می بیند چون این بشنیدند بسیار سوخته و دانستند که خود
این فرمان سلطان از کرامات شیخ ابو دین است اینهمه که
پس خلعتشان بکوه مست شیخ ابرو و احسن می برده و آنرا که
نشان چون با نجا برسد کشت مالنا و السلطان الیه عود
الاخوان یعنی ما و ایشان را سلطان بکار است هم را

گرفته و بار خواجه کرد پس وی بقصد آورد و شاد و تین زبان داد
 و گفت ها قلیچت ها قلیچت و عقلت اعلی است و لب لقی حق
 یعنی آن شب تا صبح که از من خوشه کردی این کبک و در گشت
 مقرر میگوید چون مردم قضا از آن فوت و بی خبر شد ابو حسن
 کرد و در تجریش بر کوچه چلیکائی آورد و با منی گوید در سال
 نو بدو و در جای آبادی رفت مقرر میگوید در سال بعد
 نو بدو چار در گشت و در محله که در آن اولاد او آید است مقرر
 گشت قول دل با منی که در نجات نوشته مطابق است میگوید
 قریب قریب قریب مشهور و در مردم نزدیکی در می باشد
 کلمات و بی معانی عرفانی بسیار است از آنکه میفرموده
 لبی اللجب سوی وجهه و احسن غالی و وجهه
 تو جهت صحبت من غیره ها یعنی دید و دل بهار و بخوان
 پس هر مقصد که لازم کردی از دیگر مقصد که بیانی و دیگر
 میگفت ما وصل الی صریح الحریه من علیه من علیه
 بقیه یعنی هر که را فانی علی مصیبت نیست و در منزلت ازادی
 کام ترسیده باشد و اسمی گفته اند اظهر الحق لم یسبق
 معه غیره یعنی چون قریب بطور دل فانی کرد از قریب
 و چون سالک بیس از او نخواهد آمد

ابو الحسن شریف

از آنجا و شرم نداشت که در جلایا بعین صاحب رسول صلی الله علیه
 و آله و احوال صاحب میر ابو الحسن که صدقات اند و سلام علیه
 بشمارید و بدو واسطه میفرستد قریب علی بن محمد بن شعیب
 بشمار بن محمد الاسدی اصله کوفی است و سکنای مصری و سیما
 قد با شیدا تیار می سلم و اختصار می عرفت و از دوزخ که او از
 سنگین یعنی مشرب به خستین عالمی است که باب حکم که مقرر است
 و با فانیان حجاج منسوب بود و در سند امامت تصنیف بر وقت
 چنانکه جمال الدین علی در پیشگاه گوید اذل من نکلده
 علی مذهب الکرامه و صفی و صفت کثای فی الاسلام
 کانی که مبتدا و سکن البصره در کان من و جبر و التکلیف
 من اصحابنا کلام اما المذیل المکمل لا اله الا الله
 غلام جمال او در مداد صاحب حضرت امام ابو الحسن علی بن
 موسی الرضا شانه درویش قبولی در شیش معمول دارند
 و این عتاز و بی حد خبر بود

علی بن هزاد محمد بن علی بن محبوب سیدان بن علی
 حسن بن راشد حقان بن محمد سکونی
 عبد البر بن عاصم و آود بن مزیار باطله در
 ذکا خاطر و حدت قواد و فن جمال ادب من حضرت طرف
 حضور و انجضا یعنی بوارت داشت چرا که سید که
 بیت علم بودند و از بزرگان بل بصیرت منسوب شده اند

سماعی در کتاب مناسب گفته بودیم چه حق باشد از شایع
 شده مناظرات و معاشات ابو الحسن رضی در کتاب حال و روز
 مشکوک نیست است از آنکه از حقیقت مکلفیت بر وجه اختصاص
 حکایت افتاد و روزی در اشاعت کمال علم که در شهر و ...
 امامت است با ابو العزیز گفت آیا میدانی که ابی جعفر از
 هر خبری که بشنود و هر شری که گوید آن را می گوید پس ابی جعفر
 و چه و غیره و هر که عالم خواب بود ابو العزیز چنین است
 گفت آیا میگوید به از حضرت رسالت بودی قضا غایب
 بر قامت و چه و غیره و هر که میگوید است گفت فی کتب
 با قرآن خود و ابی جعفر از امام خویش عرض شنیدی پس ابو العزیز
 میبویست شد و نیز فرمودی با ابو العزیز گفت آیا چنانکه در کتب
 گویند که بگوید خویش اعتراف نمود و باشد گفت مردود است
 و بر شما و نفس ترقیب از سخن او شد گفت انصار و دعوی
 امامت برای خود کردند و گفتند بیضا از پیوسته است
 آنکه و گفته بگوید خویش نمود و در حضور و جهور با استقامت و بگو
 شهادت دادند پس شهادت ایشان بر سر نهاده شد و شایستگی
 آنکه بگوید مسووع نخواهد بود که کذب خود و دعوی امامت طلب
 خود را اقرار نماید و نه گویند و حق در مجلس حق بر این
 ابو العزیز ابو الحسن گفت تو را چه حجت است بر اینکه می بینی که
 در خلافت رسول و فی زوکران باشد گفت اجماع علی
 قبله بر آنکه میراث منین است که موفات سید کائنات

نورین کا حق عالم بسیار بود و در هیچ کس جمیع در باره او بگو
 محقق نیست ابو العزیز گفت در باره ابی جعفر نیست این جمیع
 منقذ است کتب که حق است حجت باشد گفت من قاض
 اسلامت و جهور صاحب خویش ساقا و لا شاکست پس تو
 با تمامت اسلامت و جهور صاحبیت کردی باشد ابو العزیز
 پس اینجا مجلس ششم است نه بحث کلام از کتاب
 نقل نقل است که فی باب ابو الحسن رضی گفت نام تو علی بن
 از چه روی بر او بگو بر این که نه گفت ای سید و در ثانی
 آن خلیفه باطل فریضه حق میکند ارد ابو الحسن بید می پند
 گفت حضرت آن محراب نماز پیشانی مسجد می نشست
 و در پیرامین آن شده طاعت میکرد است گفت اگر علی بگو
 خط را منقذ حق است چنانکه نیست چرا و لید بن عبد الرحمن
 فرمود گفت از آنکه امامت حدود و خلیفه بود اگر امام خود
 بیست است عصاة مباشرت فرمایند از نهایت غنا است
 و تمام ایتام کفایت پس حراست خود و خطا از چه میکرد
 و ایشان را در مشورت لشکر کشی و کشور کشی فی و سایر
 مصالح جهور و حل و عقد امور ارشاد می نمود گفت
 چون خط بیضه اسلام و پاس نامه مس شریع حق خود
 شهادت از مباشرت صورتی و دیگران را و بگو که
 قنور مسلیع حدود ملک برای زمین مسود و نفر باید
 امام را لازم است که و غایب منصب خویش میرسد بر هر که کار

بر چند ما شریک آقا غبار باشند و تمام مصالح عالم
و متاع کلیه برسد جاری سازد و هر چند در زمین باشد
فاحصان و ارشادات بیکایک آن باشند چنانکه حضرت
یوسف علی نبیا و علی السلام خود نیابت ملک مصر طلب کرد
زیرا که مصالح علوم عباد و تعدیل احوال بلاد و حالات و احوال
او بپای بود دیگر پرسیدند چرا علی بن ابیطالب طلب
حق خویش با خلفاء باطل چنانکه گفت چه حال و می بود
حال حضرت بارون بود که با ساری قبال فرمود و با هم
گفت یا برادران اقدم استصلو فی و کاد و استصلو فی
یعنی ای سید ما در من نمی سزای مرا مقبول ساخته شد
و کشتن من خواستند و حال حضرت فوج که با قوم خویش
چال نتوانست و عرض کرد و رب اهل بیتک فاشیع
یعنی پروردگار امت من بر من چیره شد و اندوادم
از ایشان بشان و حال حضرت لوط که با است خود
فرمود قاتلانی بکفره اذاد و خدای و کفر شد پس
یعنی کاش مرا بشا توان حب الیزوی قبال بود می
و یا برکنی استوار نیامیدن توانستی و حال حضرت
علیه که عرض نمود ان لا اله الا الله لا شریک له
یعنی اله در جهان و اینها حق جز خود و برادر و برادران
هکست کس نیست و نیز پرسیدند که چرا امیرالمومنین علی
با مردم ناشایست در مجلس شوری داخل گشت

گفت آنجا که خود بر ایشان باطن نماید چه چنین نیست که اگر
حاضران شوری در بر این خلافت و بیجاست می بود
انصاف نظر کنند ایستد و بیکان بر روی محبت هم سازند
و اگر اعراض میفرمود و ابلاغ محبت غیر لازم می افتاد
که در حقیقت علی بصیرت آقا شده شایسته می کرد و با است
از اینها است که آنحضرت در یوم شوری فرمود یا ایها
المنصفین فی باب اینها آنحضرت فرمود و صلوات علی حق
یعنی امروز شوری برآمد که اگر در آن انصاف دید می خویش
رسید می و بیکایک گفتند چرا امیرالمومنین خرقه و عین
خطاب داد گفت عمر بن الخطاب بظلمت و مسلم بود و بر شما
لسان حقان میگوید و حضرت لوط عقیقت ترویج نیات خود
با قوم میفرمود که و قاتل کفار و این مشرکین بود که گفت
هتولا یسای فی حق اهلکم فاقول الله و لا تخفون فی جنح الیل
چنانکه در جمل و شبید یعنی ایشان خزان شدند و برایشان
از انجیل بیکایک تر و پس از آنکه بر میزد و مرا و شما را
مسازند یا از شما روی نیست که را بر شد چه و بسبب خطاب
بود از باب طبقات و اصحاب مذکرات و در اندر کردی
ابو الحسن رشتی وارد مجلس حسن بن علی زبیر نامون شد حسن بن
ملاحد و از قریه طبرستان که در جایی او بود و دیگر حاضران
هر یک بر جای خویش جلوس داشتند ابو الحسن از مشاهدت
آن حالت بر داشت و در حق حقیقت آنجا با حسن گفت و برین

جلیلی هل انصرها الی صلی
 آبی نایاب من خیر حد و قال
 حاصل که ای دوست همان یاریده و یاشیند و شده است که از برای
 کرم و رحمت خالق و پروردگار خود بسوی پند و پروردیایند و چون
 که بیاید و نه حد و خود گوید که غرض از آن آن است که قلب را از
 بسیر و آن و دردم و غرض شیخ ازین حرف آن بود که این شعر را
 از فقر مطالبی که در کسان مطالب سال را مشکل بود آسود و غایب
 و نیز در ترجمه می ورده اند که انصاف کامل و ادعای ادعای ظاهر
 در بیان یاریده گشت و او چنان برین عالم ایستاد و هر دو چون
 صبح شد و آفتاب بر سیاه برقرار بام بر شد و آفتاب را مخاطب کرد
 و گفت ای سرگردان فلک بی اتفاق قفا و که چون منی تنائی از
 اند و کین یک خبری نیانی و از این کلمات بسیار بیگفت تا آفتاب
 فرو شده و آن ایام در شب بود و بهر بیان اراضی حیات ظاهر
 پرورد کرد و در مقام قرب منزل نمود و سال غاش چنانچه
 نفحات لاف منظر است در ذی القعدة من چهارصد و پنج هجری
 بود و حرمان علی بن ابی طالب است و ابوالقاسم شیرازی پس از غاش چنانچه
 دید زیاده از حد بقراری کرده و میکشید گفت ایعارف کامل تو را
 چه شود که پریشان در نا ابطر ایستی که با کشتن چه نیاید
 گفت ای یار از برای که طالع نیایشم و ناز برای آنکه و یکبار
 بر قرینا و عطف نایم بلکه از بهر آنست که عصائی بر دست گرفته
 بهر کوی و برزن روم و کویم نافرمانی حق مکن که همیت اغوی

بزرگوار

میدانید با حق برستی و با خلق برافت قمار غایب که خیر شاد و است
 و از کجاست او است که گفته
 درخت خود روی که گشتی ناز پرورد و باشد بر یک برآورد ولی بارش را در
 آورده از بهر آنست که در روی پرورد باشد از او سوال کرده که گفته
 صحبت جبارت ریح زبان اردو که است و گفت جبارت ظاهر است
 اما جبارت باطنی نمی کشد و بهر گفته عمو انقدر تمام است که این
 کار کنی اما اگر از برای فروختن آموزی هر گشت بکار نیاید و نیز گفته
 بر که جان خود را نتواند در ایشوق که از او که عاشقی از ترک نمائی و
 طریق قدر مکن از و بهر انصاف کامل در مناجات گفته ای و نه ما
 و دیوان خود کینا بسیار کرده ایم و تو موی را بر وزگار سپید کردی
 اینجا قی بسیار و سپید فضل کین بسیار کرده ای را در روزگار بسیار
 و بهر در مناجات گفته خداوند ما را سوا کین که بیانی تو را جدا زده ام
 بر سر سبز و اگر سوا خواهی که در نزد مجلس غم رسوا کنی و در دستم از
 قرب خود دور نمایی و با بزرگان من مشورم کین الهی ان عالم
 از بهر که از گفته بکلیکانت بیرون بروم که نافرمانی از ان فرمانی تو
 الهی کرد اما نه که از این و که آوردم و اگر تو فقیح طاعتی بی روی
 روزگار خود را آوردم الهی بنده ضعیف چون قدرت پر صحبت
 و نافرمانی یا بهر آنکه اگر خوف از عتاب تو را بران شود الهی از بیم
 و تعصیل تو شالغال کرده چه بهر از دینی و عقی توان برد الهی از بیم
 که از آن تو رسد بر ما روشن نمایی الهی بر من مصلحتی
 و کلمه ای تو چه بنده و مخلوق را انقدرت نباشد که بجز از این

ایضا بنمزم و سکن که بر هیچ کاری قدرت و توانا نباشد و اگر
توان قدرت خواهم در طاقت صرف کنم بصیحت شیخ علیه
بردی معروف بخواجه حله انصاری کتابت که از وی
افسوس از کلماتین کامل نموده و پرسیدند و واضح بود است
و هم گفته است آنکس که خواهد در بیت امر تقی میزند رسد اینجا
امیر محمد اول اطاعت بزرگان این دویم خودی سلطنت
کلمات آتش چهارم نیکو بی وستان و نزد کان خود
و نیز گفته است هر کس ذلت و خواری نخواهد بپذیرد و رسید
شاکر و بخش باشد هرگز از وی در آخرت باید روی دریا
در آید و هر که در دنیا راه از طریق آخرت بدست آورد و هم گفته
که در راه آخرت بزرگند و هم شریف است و خداوند حق بر این
نیت بلکه در عمل است و هم گفته علوم ظاهر را چون این
مزاج گفته صاحبش را برنج و خور حقیق گفته و در این باره
است بسیار بود و بجز این را بی از جمله جزئی بنظر نرسد که گفت کرد
که است اگر چه در جهان فزون گفت بجز این بجز این است
آن که گفته است حق در حق است
برجای سرشت را زود و برون
و انصاف کامل صاحب انصاف نیست بسیار است منو کانی در
در و معاشل بر سر و شست مجلس و کانی و کمره
کانی و کمره و تاویل معنی از آیات
کانی و کمره و تفاوت

ابن ابی عمیر
آتش حرمت کیشش در از موالی طلب بی بی صفر
شدی و از بی روی و از وی گفتندی و کردن بسیار از انصاف
برخی انصاف در این لوله ابی ایستاده و خود در حد
آن سلطان بنما بر سر و و و حد و معارف خرات سلطان و
نهان نام وی که گودارشته و در اسلام بنده است
و معرفت بزرگان کتب میکرد و جامه ساری میزد و خست
نویستان شتاب برخی گودارشته ساور فارس است
شود مجله ابن ابی عمیر و نام او را بر این موی بن حیرت
و بواسطه موی بن موسی و حضرت ابو جعفر و ادراک نمود
و نقل اخبار اهل بیت و روایت مادیث خاصه در حرکت قدما
تقدیمی عشر و در داستان اخبار اهل بیت تقی من و نیز نقل
دارد علوم و عبادت او در میان عامه و خاصه مشهور است از حال
شیخ نجاشی نقل نموده که در ترجمت حال صفت کامل می گفته
عنه عتقی بنی فخر زیاد بن علی بن ابی حمزه الازدی
بن معاویه الملقب بی بی صفر و قبل موی بن حیرت
و الاصل مع قنداقی الاصل و انشاء الله تعالی ما احسن
عنه و السلام و صحیح منه احادیث و کناه فی معونها
فقال یا ابا احمد و دوی عن الرضا جلیل القدر و
عظم المنزله فینا و عندنا الفایدهین الما حظ یحیی منه
فی کتبه و قد ذکره فی المناحق بنی احمد نا زیست

بنی امیه

فَإِذَا نَسُوا الْأَذْنَ وَالْكَفَّيْنِ يَتَنَبَّهَانِ لِيُكَلِّمُوا وَلِيُتَذَكَّرُوا
 چه اگر از حال خود و دیده کسی را که از سر رسیده است این بنی امیه
 ناپسندیده باشد که از فریبند با او سر برسد که از او دورند
 مگر که زوال قناب نیز در کتاب شیخ ابو حمزه کاشی و دیگر
 مصنوعات خاصه مسطور است که این بنی امیه به عیادت
 از خلفا عهد خلفا و نیزهائی که حضرت امام ابو ابراهیم موسی
 علیه السلام در حبس مروان بود فغان از در ساجیت
 بهین خلیفه رسانیدند که این بنی امیه ساسی تمام است
 عراق میداند اگر امیر المؤمنین علیه السلام و ساست می فرماید
 و چه البته او را با قراقرم بر کشید چون یمن بشنید در دم بن
 ابی حمزه را حصار کرد و نام مروان امام موسی پرسید وی
 انکار نمود پس نفرو و تا او را بر بست کرد و دیو بیاد و عیادت
 که تا یکه بگوشید خود گفته چون شمار تا زمانه بعد رسید از الم
 ضرب بر من ماتی رفت که بنی و صبرم از رخ بر آید و نیزهائی
 که تا جمعی بایان کشوف سازم و را نشانم بدهد و از مروان
 پرسید بن عبد الرحمن بگوشت من سید که گفت یا خلیفه
 آنچه عیادت کردی و گفت بنی بدی الله عز و جل
 یعنی ای سپهر ابی حمزه وقت باز پرسید یاد کرد که حضرت
 که در کار خواهی ایستاد من از این سخن قوی باشم که کتب
 مکرر نموده اند که در آن قراقرم نامم از فضل بن شاذان
 روایت است که گفت این ابی حمزه را چته نیست زاده

مروان

بنی امیه و بنی امیه غرامت رسید از پدرم شنیدم که می گفت سید
 مروان عباسی این بنی امیه را کینه و کینه است چه زود و سبب
 ضرب و می سندی بن شاک بود که تال اندا و پس
 سبب و کینه از در هم کشیدم که تا خلاص یافت از پدرم سید
 مکر محمد بن ابی حمزه صاحب ثروت بود که گفت آری با فضل
 در هم سال داشت چون او مروان بگذشت و خلافت
 با مروان رسید و امام که ایام علی بن موسی صلوات الله علیه
 نشاء و شود بود او و دیگر شیعیان در میان بنی امیه
 بجا آمد جادوئی انتقال شد و در انعام ربانی منصف
 نامون شد از اینکه میخواست و را منصب قضا و سوز
 و اورضا بنید و از انصر بن صباح منقول است که مروان
 عباسی پس از انتقال حضرت رضا علیه السلام این بنی امیه
 عیادت ساخت و او را ضرب و کینه و می یعنی عیادت
 و آنچه داشت بدست عدوان منصف شد که سید عباس
 بقضاوت رضا داد و بگو مروان بر قضا یعنی زبانه کشته
 آمد از حال نجاشی چنین مستطاف میشود که بعد خلافت
 نیز او را و صبر استند تا قاضی شود و راضی نشد
 باقی آن خط را فرمان خلیفه بد رفت و منصب حکومت
 قبول کرد که سید عد و صفات وی تا نو و چهار جلد
 رسید و بودی غالب آنها هم بعد حیاتش آید
 شد چنانکه خواهرش مروان حسن می تمام است

جای از خوف کف چون کجی و زیر خاک نهان کرد و چون
پرسید و نه آید پس بدو گفت و چون نکات یافت و مصنفات
خویش را بدوید از آنکه چهل مجلد را که از بر داشت از سر کشت
و بقولی بن ابی عمیر مصنفات را در خوف نهاده بود و بسبب آن
خویش کشت و بقولی تمامت و ضمن سایر آثارش و بکتاب
وی دست نامورین و نمون نگار شده و پس از مضامین
کتاب تدوین حدیث و آثار روایت که در این کتاب
میباشد که از جامع معصود که دست مردم مانده بود و
از اسامی نقاشین او و کتب رجال آنچه خطرسید

ثبت افتاد

کتاب منازعی کتاب در کتاب با حجاج در آن
کتاب مشاکک کتاب فضائل حج
کتاب مشد کتاب با سبطه کتاب با حم
کتاب یوم ولید کتاب صلوات کتاب صیام
کتاب با حلافت الحیث کتاب معارف
کتاب توجیه کتاب نکاح کتاب طلاق

کتاب رضاع

کتاب تبارک ابی عمیر با آنکه در صحبت مشایخ عامه و زکاتری
برده از حدیثین آنجا بحث هیچ روایت نیاروده
از فضل بن شاذان روایت است که گفت پدرم با این
عمر گفت که تو بسیاری از مشایخ اهل سنت صحبت داشته

خبر

آنکه ناست که از ایشان هیچ استماع خبر نرفته بود که گفت
قد سمعت منهم غیراً و رأیت کثیراً من أفعالهم و کثیراً من
علاقمهم و علم العاشق فأنشئت علیه حقاً خیراً
قد ورن حدیثاً للعاشق عن أفعالهم و حدیثاً
عن العاشق فأنشئت علیه ذلك علی قدر ذلك
و انکبت علی هذا یعنی استماع حدیث از ایشان کرده
و می چون بسیاری از شیعه را دیده ام که حدیث روایات عامه
و خاصه فراهم داشته اند از حدیث اخبار و غیره که بیک
استیفاء حدیث عامه را از خاصه روایت کرده اند
و حدیث خاصه را از عامه پس احتیاطاً ترک روایت
عامه کردم تا روایات خویش را از وصیت احتیاط صیانت
نموده باشم اسامی سائید و شیخ روایات وی
برین شرح است که از کتب رجال نقیض و استخراج
جمیل بن دراج بشام بن سالم ابان بن عثمان
بشام بن الحکم حصن بن ورام علی بن عقیل
الی ابوب حصن بن العتبی عیسی بن عیسی بن
عبد المؤمن انصاری زید الشراو حسین بن عثمان بن
شریک زید النرسی علاء السندی سعدی الزبیری
و الکوفی عمر بن ذینہ ابراهیم بن ابی زیاد ابراهیم
بن بلال اسباط بن سالم اسمعیل بن ساری
اسمعیل بن جابر الاغش اسمعیل بن محمد بن اسمعیل

اسحق بن جبریر عبد الحمید بن ابی العلاء بن عبد الملك الارک
 سنان بن یحیی ابو عبد الله زکریا بن محمد
 حسین بن عثمان الاحمسی عقبه بن محرز حاکم بن
 عثمان محمد بن ابی حمزة الثمالی علی بن ابی ترکه
 معاویه بن وهب معاویه بن عمار رافع بن رافع
 حفص بن سوهر حسن بن مصعب الهذلی هرون بن
 خارج شعیب بن یحیی شعیب بن یحیی
 علی بن اسمعیل بن عمار سفیان بن صالح محمد بن
 طبر بن عبد الغزیز محمد بن حران یحیی بن حران
 الجلی حسین بن احمد المقرئ علی بن زیات
 محمد بن محمد مثنی بن اشد عبید بن زراره
 عبید الله بن بکر عبد الله بن فضل منصور
 ابن یونس عیسی بن عبد الله النعمی سیف بن
 عمیر قاسم بن عروه
 واسی کردی از رواد و محدثین که در این لیست آمده
 خبر نموده اند برین شرح است
 ابراہیم بن اسمعیل کوفی ابو امیال بن ابراهیم
 ابو عبد الله جعفر بن عبد الله الحمیری یحیی بن کریم
 شیبان یحیی بن زید محمد بن خالد البرقی
 فضل بن مشاذان متوکی بن حکم ایوب بن یحیی
 احمد بن بلال محمد بن حسین ابی الخطاب

موسی بن قاسم البغلی	عبد الله بن موسی الوزق
حسن بن محمد بن ساجد	موسی بن عمر
علی بن اسمعیل المیشی	عبد العظیم بن عمر بن زید
الفضل بن یحیی رضی الله عنه	سلیمان بن مقبل
قاسم بن عروه	عبد الله بن سلمان

احمد بن عثمان
 و قات بن ابی عمیر بعد اموان افتاد در سند و روایت
 بعد و فاضل صاحب این ترجمت را در کتاب
 اخبار و مصنفات قوم نیز بن ابی عمیر که اشهر اعلام است
 چندین عنوان باشد بر این تفصیل محمد بن ابی عمیر
 و محمد بن یزید و زیاد بن عیسی و محمد البرزنجی
 و محمد بن عیسی بن یحیی السابری و ابو احمد
 و محمد الازد و محمد بن یزید الازد
 نصرت بکثرت الحديث فیما یروی

العالم الکبیر ابن سیم بخرانی

ابن سیم بخرانی است و لقبش کمال الدین با نسب جد بزرگوار است
 یافقه فی سیم بن علی بن سیم بن المعلی فیلسوف قضا بود و فقه
 فلاسفه در میان علمای بزرگوار کس اندا و جامع معقول و
 قیاس در فقهون شش از حکمت و عرفان و کلام و اصول و فقه
 و بیان بل عموم ادبیات و غیره در جاساسه رسید
 حکیم اسلام حضرت فخر الدین خواجه طوسی از محققین
 دینی فیوضات کرمه و کشف الیقین فی بیان از مضامین
 شریعت استرا و دینی و ادب الی شرح فی بیان از مضامین
 سکاکی خود را در سکت شاکر دان و منطوقم داشت
 با همه صنایع و در باب فقه و جمیع علوم
 بتقدم دینی و اصول عقلی و نقلی از عارفان و در ده اندیشه فقه
 سلیمان بن عبد الله بخرانی در شرح احوال و اخبار
 ابن سیم رساله پروانه مسماه بالسلاطین الیه فی الترمذیه
 و در مدح کلمات و فضایل و عباراتی آورده که بعد از اینست
 افکار و قیام **هو الفیلسوف الحقیق و الحکیم المستقیم**
 قدوة للتکلمین و زبدة النعماء و الخلدین العالم الزکی
 کمال الدین سیم الفخرانی غواص بحر المعارف و قله
 شواهد الحقائق و الطائفتین من الی الاحاطة بالعلوم
 الشرعیة و احاطة بقبایم التبعی فی العلوم المحکیة
 و الغنویة المتکلیفة و قاجید فی العلوم الخفیة

و الاسرار الخفیة کان ذاکراً نامت باهرة و مناقب زاهرة
 و کتبک دلائل علی جلاله و شایسته و سطوع برهانیه
 اتقاناً و آفته لایعصا و کسایط المفضلة فی جمیع الامور
 مضار علی تعبدیه بالعالم الزکی و شهادتیه له باشد
 لم یوجد مثله فی فقهنا الحقایق و تنبیح المناهی و کلام
 الفیلسوف سلطان الحقیقین و استاد المحاکم
 المتکلمین فی سیم الدین و الذین یحسدونهم یحسد
 له بالحق فی المحکمة و الکلام و نظم غرر مکاشفه فی
 ابلغ نظام و استناد الشریة العقلیة لمعاد عیسی
 الحنفیون المرفیع البخرانی علی جلاله قد دره فی اولی
 فی السنان من شرح الفیاض قد نقل بعض تحقیقاته
 الانبیاء و قد قیامیه الرشید و عیسیه بعض خطا
 فاطمة انسته فی سبک تلامذته و تحقیقاته بالانحراف
 فی سبک التفتید بن من السنفید بن من حضرتیه
 و السید السید الفیلسوف لا و حلاً لا مبر صد الذکر
 محمد الشیرازی فی اکثر الفکر عند فی حاشیه
 شرح الفجر بید سیمانی فی مباحث الجواهر و الاخر
 از ابن سیم حکایتی طریقه مشهور است در اول و در بعض
 و مجالس و روایات مسطور که او در پیرامون
 حال می در کتب از او که شایسته است از الی مبرم و خود را
 مجامعت با بنای بنی و مراد است مردم سلسله طالع حیات

عراق که از مقام دانشوری و مراتب بزرگتری
 او خبر داشتند بوی آمدنکاشتنده که ایضا العجب بگویند
 حضرت شیخ اجل و فیلسوفنا عظمی را با آنکه در باب و توس
 و مهارت و غزالت که در فنون فضل و شجون کمال
 حاصل است صستی کمال و شهرت شایسته و بسیار
 اساطین که چون شیخ بر تحقیق معضلات مقبول قول
 قادرند و نه در حل مشکلات فروع و اصول ابرست کمال
 در اقبال و ارض گری مذکور دارند و در افاق عالم اثری
 نماند چون نامه عراقیان باین میثم رسید اینست

در جواب نوشت

کَلِمَاتُ قَدْرًا لِّلْعَالَمِیْنَ بِهَذَا الْفَرْقِ	فَقَضَى عَالَمُوتِ الْفَضْلِ
بَسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ	هَزَجٌ وَأَكْمَالُ الْبَهَائِ

یعنی نواع علوم سیند و تمام مقامی ارجمند کرم و نامی بلند
 یابیم ولی در پیش ازین امول مان آمد پس دانستم که
 جنس جنال سوخت که قناست محاسن فرخنده و مال کمال
 افاضل عراقی این نکته نرسیده اند و سخا می کردند و در
 نوشتند که این شیخ تو را در این معنی ز قیافت ده کمال
 مبال چه حاجت است و آموخته را با آنده و خسته چه ضرورت
 چون مکتوب ایشان بنظر شیخ رسید استیفا در آنجا شد
 حکیمان از تمامج خاطر بر حق از باب حجت بر حق کرد
 و عراقی فرستاد

قَدْ قَالَ قَوْمٌ لِّمَنْ فَضْلُهُ	مَالَهُ إِلَّا بِالْصَّغِيرَةِ
فَقُلْتُ قَوْلًا مِّنْ حَيْثُ كُنْتُ	مَالَهُ إِلَّا بِالْصَّغِيرَةِ
مَنْ لَمْ يَكُنْ فِي زَهْمٍ لَّنْ يَكُنْ	لَمْ يَلْفُظْ عَرَسًا لَّيْسَ

یعنی قومی نداشتند گفته اند که مردی بزرگ است و من
 سبزه و آنکه گفته که مردی ببال و مثال است آنرا که دور بزم
 نیست بخواب اشمن با و اوقات نیست شیخ انصاری
 بفرستاد و خود از و نبال نیست زیارت اند عراقی راه رفت
 گرفت تا پس از و لحظه زیارت صدق سخن خویش معافیت
 معلوم دارد چون وارد شد بفرماند کرد و ثیاب بپوشید
 با جان نیست مویون لباس بپوشید چون یکی از مجلس تدریس
 که از باب فضل شیخ فون شجون بود در آمد و سلام کرده
 در قبل فصل نشست حاضران جواب سلامی بگفت باز و آن
 در نشاء میاشت علمی شکی سخت بیان آمد صدر نشینان پس
 از کشودن آن نقد و فروماند این سیم از صف ضال بزرگان
 آمد و نامه جواب لطیف بالبدید از آن مجلس سخن کرده مستحقان
 غایبی نیارده اند را شایسته تحاسب نداشتند و یکی
 لیسان حضرت و بگو گفت یا حَلِیْلُکَ طَالِبُ عِلْمٍ بِأَجَلٍ
 وقت طعام رسید خوان بگرفتند و با یکدیگر مشغول تناول
 شدند و برای شیخ قصتی چاکانه در سفای کردند و فرستادند
 چون مجلس بتمام رفت شیخ نیز از درس بیرون آمد و در
 روز بانه و یکگون ساخت و خود را ثیاب فاخر و البهیمین

عظیم رسد نماید و عصائی طویل گرفت و این
 گفت بآن محل عزیمت فرمود و بیست و هفت روز
 و نیم قبل بوقت بیاضی برخاستند و هر کس که پیرایه
 آوردند و شیخ را دوست علی مصدرا ساختند چون
 کشکوی علی افتاد شیخ علی العبدی بنامش را و احوال
 تقوید نمود و مستحسان را بر سوی بر آن اخذات بار و کشت
 مشار و از دنیا گفتند و تخمینا کردند و بیست و یکم طاعت
 و ساجد کتبه گشت شیخ آستین خویش در میان ظرف طعام
 افکند و منبره و سنجی با کتبی یعنی کتبه ایستین
 یاران از آن دور جرت شدند و یکدیگر اشارت کردند که
 و انشوی بن جنت را العباد با آن عقی و دماغ است ای
 در عقل شیخ چون استبدادی که از انتم سرخند بود
 روی سوی ایشان داشت و گفت من ای کجاست شمارا
 از این کردار چه کار است بمانا این کرام و افعال حق
 این سیدین جا بهای قبحین میباشند خود و خود و
 در کسوت قرویات زده بر شما وارد شده و از خدمت
 و پایان مجلس نشتر و تحقیقات عرشی آوردیم و غیر استنرا
 و توین چیزی ندیدیم و امر و باز نیست مشکرا از بی نیایش
 آمدیم و سخنان مست گفته بعد از دست افکاشته غنا و جلال
 بر فقر و طمر جهان که داشته منم این سیم بخرانی که رفت
 علم بال منوط داشتیم و را یعنی شما اشارتی نگاشتم که

نداشتید و مرا تخطئه فرمودید چون آنجا بخت با تمام شود
 محال کار نیافتند و قرار آوردند و اعتدال جنت
 و ثبات ابن سیم چنانکه شیخ بها الدین محمد در مذهب کمال
 نوشته در سال شصده و سی و نه افتاده و در قرآن اقرار
 با خود بخرن مدحون کردید و از جدوی شیخ سیم بن الحنفی
 نیز در قریه و یکرا از فستار را خواست مسماء بدو بیج
 از ابن سیم مصطفائی نامه که یکی مبین و فیضند منجمله شرح
 نوح الملائه است که در دار السلام بنام دستور معطر خود
 علاء الدین عطا ملک بن بها الدین محمد جوینی پرداخت
 و اسم آن وزیر بنزد دست را تصنیف این شرح شریف
 در جریده ایام مغلده مستدام ساختن فتح آن درین دولت
 با وید آیت بصیرت و فوری تمام دارد و بر راستی حق و
 منطری از عهد و مدح آن بیرون نواند آمد بها از جنب و یک
 شد و ج نوح انجان است که کشف مابین تفاسیر اگر
 و جده استعارات لطیف و نکات عبارات شریف حضرت
 امام علی بن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیه که خلاص کلام
 و ایرضاحت است بکثرت عمیق و نظره دقیق شیخ جلوه
 ظهور و بر و زیان حق ترینا کس انجور آن نرسیدی
 شیخ ابو اسلمه بن بن عبده و صفی انشرح فرموده
 و توفیق بن ابی بکیر یا لود علی الاحادیث لا یا لخصی
 علی الاوداق و دیگر شرح و بیست پنج که بنظر رسید

من جامع و نافع است و دیگر شرح مختصر پنج صاحب سلف
 بیه کفایت من این شرح را در حد و دسین هزار و ششاد و یک
 هجری یدم بی فقر و محنت است و دیگر شرح اشارت
 که متن آن از استاد شیخ طبرقده و الکلی علی بن سلیمان
 برانی است و این شرح بر مشرب کلامی است که شسته
 شده و دیگر کتاب معراج سماوی که میر محمد الدین
 از فغان بیار علی القاطعه در تصانیف خویش نگاشته
 و دیگر شرح حدیث شیخ محدث یوسف بن محمد که در
 از این تصنیف خود داشته در بعضی از فتنای بحرین تبارج فیت
 و کتاب در شهر چاکه شیخ سید علی بن محمد بن
 حسن بن یونس الشیب تصریح نموده و کتاب
 بحر الخضر و کتاب النجاه فی القیامه فی تحقیق امر الایامه
 و کتاب استقصا النظر فی امارة الایامه الاثنی عشر
 و رساله در وحی و الیام صاحب لور که
 شیخ سلیمان بن عبد الله در رساله سلف کتاب استقامت
 فی بدع الکلیه و نیز از مصنفات ابن شیم مشهوره
 بنظر مصنفه و خود تخطی چند از این نسبت رجوع کرده و کتاب
 از مصنفات ابوالقاسم علی بن محمد که فی بابا شده از قدس
 شیده و نام کتاب بدیع المحدثه است چنانکه گمش
 در رجال خویش فرموده ولی در اسناد بن نام
 مشهور است

ابو الصباح کنانی فی حدیث

امام شریک است بر غیر از تصدیق و ات امامیه و یقین
 اصحاب که معده و شود حضور الامامون امام ابو جعفر
 محمد بن علی و امام ابو جعفر الله جعفر بن محمد بن امام ابو البریم
 موسی بن جعفر صلوات الله علیه و سلم علیهم را و اگر فو
 محدث نیابوری که بر سنده المصنف فی رساله کثیره
 اتی رد چنانکه علی تصدیقین فصحاء اصحاب المصنفین
 و اعلام الروایه و المشاخره عنهم الحلال
 و الحرالم و القضاة و الاکثام الذین لا یقعن علیهم
 و لا طریق الی ختم واحد منهم و هم اصحاب الایامه
 المصدقه و المصنفات المسموعه
 یعنی شیخ محمد بن محمد بن محمد ابو الصباح را و کتابیکه بر
 شیخ محمد بن علی صدوق نگاشته از کتاب معده و دود
 که در میان اصحاب حضرت امام محمد بن علی الباقه و امام
 جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام تصاحف در باب
 ممتاز بوده و مرد و از ایشان اخذ حکام و فتوی حول
 و مسلم نموده و کس در وقت بجا است حاجی
 قدح و ذم نیافته و ایشان در کتاب لیس و اخبار
 الایامه و صحیح تدوین کرده اند و مصنفات معروف پرده
 عواد الاساطین علامه علی رضوان الله علیه را و کتاب
 خلاصه الرجال عبرتی است ضابطه کفایت و سبب ابو الصباح

در حدیث

و این ابی یغفور شیخ ابو جرحش از محمد بن مسعود نقل کرده
که احمد بن محمد از او و از بعضی اصحاب مار وایت می
که امام ابو جعفر صادق با ابو الصباح فرموده است
مَنْ رَأَى ابْنَ ابِي الصَّاحِبِ عَمَّنْ كَرِهَ خِيَلَتْ عِلَالَتُهُ
اِنَّ الْمَسْرُوقَ دَمًا كَانَ فِيهِ عَيْنٌ عَيْنِي بِنَا زَارُوا
که بخت کند و نقل کند و بگوید عیب باشد حضرت فرموده
اِنَّ عَيْنَ ابْنِ ابِي الصَّاحِبِ عَيْنٌ عَيْنِي تَوَانُ مَسْرُوقِي
از عیب ترجیح بری باشد حدیث استرا با وی
در منبع المقال و تا حدی نورانی در مجلس المؤمنین
و غیره فی غیر ما آورده اند ابو الصباح کنانی گفت روزی
سید نزد من آمد و گفت زید بن علی بن حسین از تو بتری
میکنند من راست میگویم در خشمش ده لباس خود
پوشیده و راه سری زندگرتیم چون درآمد و سلام کردم
گفت یا ابی جرحش سلام که تو بزم خویش میروی ای
چاره ندیده نفرزاد ایشان و گفتم و چارمین گفتم که
با چشمش میباید و فرمود که بگوئی آری چنین گفته ام گفت آری
یا و در ای که بعد حیات حضرت امام ابو جعفر باشد علیه السلام
در عین با من گفت اِنَّ اللَّهَ مَعَنَا حَقٌّ فِي كِتَابِهِ
اِنَّهُ مِنْ مَلَكُوتِ مَلَكُوتِ جَنَّاتِ الْجَنَّةِ سَلَامًا
وَمَا الْاَكْفَرَةُ دَلَالَةُ الدِّمِ وَاَهْلُ الْبَابِ هَذَا
ابو جعفر الاسلام فان حدث به حدیث فان فینا خلفا

یعنی خدای سبحان در کتاب خود حکم را نداده که سرکه نظر تقبل
شود ولی در او را سلطنت برقرار فرموده ایم تا حق کفر
بگذارد و همانا امامان اولیا و مسلمانانند و کما یکنان
لب حق این ابو جعفر امام وقت است و حجت عصر اگر
ابو را حاد و واقعه در میان کسی باشد که در حاسی وی
نشیند پس تمام احتیاج و انجام اعتراض از مجلس زید
بر او تمام و ساز سفر مینماید و بر سر رفته و بر حجت
ابو جعفر صادق علیه السلام وارد شد و در ای
و زید گفت فرمود اَلَا كَيْفَ قَالُوا اِنَّ ابْنَهُ خَرَجَ مَنَا
سَبْطًا لِحُرَّانٍ يَأْتِي سَبْطِي قَرِيبًا اَتَى السَّبْطِ
سَبْطًا لِحُرَّانٍ وَاَلَهُ مَا هُوَ كَمَا قَالَ وَلَكِنْ خَرَجَ
لِقَتْلِكَ یعنی مرا خبر ده اگر خدای تعالی زید را بخرد
شما سازد و از خاندان او بشمارد و بگوید زید بر من آید
آیا بجز بران و حجت نیز توان داد که بشیر حق که امام است
و بشیر باطل کدام بخدا سوگند که حقیقت امر را بخواند
که زید نباشد چون مسدود کند البته نقل را به
ابو الصباح گوید چون از حدیث آنحضرت را حجت کردم
و بقا دسترسیدم خبر نقل بدیدیدم از زید علی
روایت شده که گفت من و ابو الصباح کنانی در حدیث
ابو جعفر صادق علیه السلام شرفیاب بودیم فرمود
کَانَ خَصَابٌ بِي وَاهٍ خَيْرًا مِنْكُمْ كَانَا خَصَابًا بِي

وَدَقَّ لَا شَوْلَكَ فِيهِ وَأَنْتُمْ الْيَوْمَ شَوْلُكَ لَا وَرَفَّ فِيهِ
 يَتَى سَوَكْتُمْ تَجَاكِرُ أَصْحَابُ دَرَمَنْ بَتَرُ بُوْنَدَ أَشْمَاشَانِ
 جَمْعُ بَرَكْ بِي خَارِ بُوْنَدَ وَشَمَا خَارِي بَرَكْتِ أَبُو الْقَاسِمِ
 سَعْرُ مَنْ دَاشْتِ جَعَلَتْ غَالِكْ هُنَّ أَصْحَابُ بَيْتِ
 يَتَى مَا زَا أَصْحَابِ أَنْ بَرَكُوْر بُوْنَدَ بِرُغْمُوْر مَدْلُكُمُ تَوَلَّيْ
 حَتْمًا مِنْكُمْ الْكُفُورُ
 یعنی آنروز بهتر از این بودید که امروز

شیخ الطائفة ابو جعفر

محمد بن الحسن بن علی الطوسی رئیس جمیع شیعیان و از افاضه شیعیان
 و از اقطاب است گفتند ابو جعفر و در میان علمای شیعیان
 بزرگترین است و در هر مورد که شیخ بر سبیل طلاق بیرون میدوید
 از شیخ ابو جعفر طوسی صاحب این کتاب است راست است
 شیعیان و در حدیث شیعیان که در مخالفت و موافقت با صاحب
 عام تقدم و در حق علوم متقدم و متدبر بودند و در حدیث شیعیان
 تدریس و از حدیث را از حدیث را به اخبار است که قضا امامیه
 در اخبار و استخرج از اخبار و روایات آن کتب جمع کردند
 امامان و کتب خلاصه گویند محمد بن الحسن بن علی الطوسی قدس
 الله سره شیخ الامامیه و در حدیث الطائفة جلیل القدر و
 عظیم المنزله فقه عین صدق و عارف بالانخبار و الاخبار
 ما الفقه و الاصول و الکلام و الادب و جمیع الفنون و کتب
 الیه صنف فی کل فنون الاسلام و هو المذهب
 الطائفة فی الاصول و الفروع الجماع کما لا است
 الفتن فی العلم و العمل سید علی بن محمد بن علی الطائفة
 در کتب نوادر و اخبار و روایات و در حدیث شیعیان ذکر نموده
 گویند محمد بن الحسن بن علی الطوسی ابو جعفر شیخ الطائفة
 الفقه و از حدیث الشریعه است امام الفقه و حدیث
 المعصومین و حدیث الشیعه و الامامیه فی کل ما يتعلق
 بالمذهب و بالحدیث و الاصول و الفروع و جمیع الفنون

المحقق والمجموع شيخ الطائفة على الاطلاق وتلميذها
الذي تلوه في ابيه الاعناق صنف في جميع علوم الاسلام
وكان له اليد في ذلك والاسام حاصله في بعض من
اكثر من مائة سنة وعصره في شيخ طائفة الامير ورسول
بودايت شريعت بودوي مرتفع كره من انحصار
سلام الله عليه من است شيد ايد بوي سلم كشت واما
در تمام آنچه متعلق به سياست بودي جمع منوه في حق
و فروع و عاقل اصناف متحول سمع بود در يك
اورا يعني نيف و نصفين است سيد ذكره كره است
التفسير فله فيه كتاب كتبه في الجمع مع علوم القرآن
وهو كتاب جليل كبير عظيم النظر في التفسير وشيخنا
الطهراني امام التفسير في كتبه المبهمة يزول
من بحره نفيرت وفي صد كتابه الكبير بذلك
يعترف والشيخ المحقق المصدق محمد باقر
الجللي مع كثرة وقايله مع الشيخ في اكثر كتبه
يقف عند ثباته ويعترف بفضله في هذا
الكتاب واستحكام بليانه من در فن تفسير شيخ ابو جعفر
كثير من كتب بيان كجامع وكامل علوم قرآن
وان صنف كتابي بزرگ در جلالت قدر ايمان كتب في تفسير
شيخ طبرسي كدر فن تفسير امام ومقتضى من بين شمار و در
نواذ الكتاب استخرج كره و در صد كتاب تفسير كره و بيان

اعرف منوه و محقق شيخ محمد بن ادریس علی اکبر در
اصناف شيخ و بيان شيخ كره و در حق كتاب بيان
طريقه يستد بعظم شأن و رفعت مرتبة استقام بيان ان
منوه و سيد كره و اما الحديث فاليه نشاء الرضا و
يبلغ و صا له منتهى الامال و له فيه من الكتب لا ريب
اننى هل علم كتب الحديث منزلة و اكثرها منفعة كتاب
التفسير بالاستنباط و در ايها الميزة الظاهرة باستقصا
ما يتعلق بالفروع من الاخبار و خصوصاً التفسير فانه
للتفسير فيما يفتيه من و ايات الاحكام مما سواه في
ولا ينفى عنه غيره نعم في هذا الامر من انما الى ما
عليه الكتاب من من التفسير والاستدلال والمفسر على
الاصول والرجال والتوفيق بين الاخبار و الجمع بينهما
فيما هو من المتوالي الاختيار بين طائفتين من حديث
الشيخ و حال منوه و برسل لا حديث و في طائفة منوه و در
اكثر من آنچه احوال بيان و استقامت منوه و در حد
اكثر من آنچه احوال بيان و استقامت منوه و در حد
موضع قدر و كتاب است تذييل استقامت و در حد
بطل استقامت و در كرا خبر متعلق بفرع بره و كتاب
و در تراث است حمود صا تذيب و كتاب در تراث
از منتهى جمع بيا كرت في تراث ساز و در كتاب
من من تراث تراث اخا تراث اين و كتاب يد تراث

از نقد و استدلال تنبیه بر اصول بیان حال همیشه جمیع مبین
و اخبار از روی نقل اعتبار در قواعد الرجال کوی و است
الفقه فهو خیریت هذه الصناعة والمحقق المذهب امام
الافتاء والاعتماد وکل من اخبر عنه من القضاة لا
عیان فقد نقد علی کتبه واستفاد منها نهایتا و منه
و منتهی مصلحه یعنی ابو جعفر طوسی در صفت نقد توانست
باینها فی الاما است نقیحا است قول یا را نقض شریف مطاع
و مسلم و اند و بر بقا طاعتش کرده اند بر یکبار از مشاخرین از
عیان نقیحا اصول نقیحا بکتبه می اند کتبه و بهر جهت مصنفات
شیخ باطل معصوم و نویسنده فائز کرده است اجل قاصد طریقی
القرنی یعنی ضوایح نقد در کتاب معارج الاحکام
علامه اینها است در تصنیف شیخ ابو جعفر نقل کرده کتبه مشخفا الا
و کلام الا عظم المستوجب للكرامة والمحقق المذهب الامام
ابو جعفر محمد بن الحسین الطوسی قدس الله روحه الشریف
فانه الواصل بنظره و انما نقیحا عظم المطالب و لما
الی جوار السحر و نقل لیسبا حقه الی ضوایح و
هذا العلم عبده و طاعت معلله و احمق مرامیه
و لم یعلق المتأخره و لا ابتوا شدة و لم یفرق الامم
فرانکه و لم یقتضی لا بانوار و لم یقتضی لا در تبار
حاصل یعنی اگر شیخ ابو جعفر طوسی در ملک قدما اصحاب آیت
منظوم و در عا و در سا الطائفة سعد و است منوار کر است

در اورد

و بزرگوار می شایسته و متبیا است بود معانی قیاسا مطایفه
نظرا قیاس خود و غیره و چون از اینها کافی برای طایفه است
براست که در رسوم علم مندرج رس کرده پس از وی مشاخرین
از آنها در احکام فقهیه از قواعد و می استفاد کنند از بحر فرائد
در مطالبه استخراج نمایند و انوار وی استفاضاست جویند شیخ
بحرینی در کتاب لؤلؤه کوی در شرح کتاب حد و مصنفات شیخ طوسی
کسی که در اینها شوق افتاد است دیدم که نوشته بود مصنف این
کتاب شیخ ابو جعفر محمد بن حسن بن علی طوسی سال سیه و شصت و پنج
منه که گردید و در سال چهارصد و هشت و اربعه هجری و شصت
و شصت از سال چهارصد و هشت و شصت و شصت و شصت و شصت
ست و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت
ست سال بود پس شیخ و سیه و شصت و شصت و شصت و شصت
معاصره بوده و شیخ پس از وفات سید مرتضی میت چهار سال
زنده گانی نموده صاحب لؤلؤه کوی چون شیخ و اربعه هجری
نزد شیخ مفید است حیات وی نگذشته بود پس از وفات شیخ مفید
در بعضی افتاد است سید مرتضی استفاضاست شوال گشت و سید
و در و از و در و در برای شیخ شهریه مقرر نموده بود و در آن
و کرامت مانند این حضراتی و غیره که اسامی شایسته کتاب طایفه
و نیز جمیع از آنها و مؤلفین از سنت جماعت
در ترجمه خویش شیخ را ذکر نموده اند
منظوم و در عا و در سا الطائفة سعد و است منوار کر است

و چون از اینها کافی
برای طایفه است
ست سال گذشت
بود

ان ابا جعفر الطوسي رحمه الله عليه و عالمه و حقا
 القضاة منها تفسير کبری فی عشرین مجلدا جاور الخلفه
 مات فیہ و کان واقفا قری الشیخ یعنی ابو جعفر
 قدس سره عالم الطائفة و او را مصنفات جلایست بحمد
 او کتاب تفسیر بیست کبیر و بیست مجلد و بخشایمی که مجاور
 مشهد عزیزی بوده تا شافقت وی انصافی و وی رئیس بود از این
 کثیرت می متوال است که در این شیخ خود در رحمت شیخ آورده
 اند که آن تفسیر الشیعه متخللا بالافاضه و آن وقت
 قریه بین الشیعه و السنة سنة ثمان و او جعفر او بیامان
 و حضرت کتبه و داده فی باب الکلیف تا نقل من بغداد
 الی الخیف و تبین هنالک المان قری فی شهر المحرم سنة ثمان
 و او بعد از آن یعنی ابو جعفر طوسی رحمه الله علیه میامان بود و در
 بغداد با خانه شافعیان داشت تا آنکه قریه بین الشیعه و السنة
 در سال چهارصد و چهل و هشت واقع شد بعلت آن قدس حضرت
 وی و خانه که در باب الکلیف داشت بهوشت پس از وفات قدس از بغداد
 بهمدن بخت انتقال بجست بخت عرضش در آنجا میرسد تا آنکه در
 شهر محرم سال چهارصد و هشتاد و هشت فوت یافت و قریه که در میان
 این کثیرت را نشان شده و اقامت که موزنین در حواش
 سال چهارصد و چهل و هشت از مضبوط نموده اند ابو الفتح جرجانی
 در کتاب معجم در حواش سال مذکور کرده و فی هذا السنة
 اخیم الاذان فی المشهد بمشایر قریش و مشهد العتیقه و

مسجد

و مساجد الکلیف بالصلوة خیر من النعم و اذیل ما کان فی
 لیست معلومند فی الاذان حی علی غیر العمل و قلع جمیع ما کان
 علی ابواب الدود و الدود من محمد و علی غیر المیزان
 و غل الکلیف غش و اهل السنة من باب البصره تا
 الاشهاد فی مدح المصطفی و قدس و تکرار الرؤساء
 الی من النعمی قبل فی عبدالله بن الحجاب شیخ البرزنجی
 بیاب الحاق لما کان یتظاهر به من الخلفه فی الرض فخل
 و صلب علی باب کاند و هر باب ابو جعفر الطوسی و نهبت
 داده یعنی در این سال قریه که در مشهد مقابر قریش و شافعی
 و جم در مساجد کلیف و از آن الصلوة خیر من النعم و کتبه و شد
 از کتب من من فی این سال و از آن چنانکه بین ایشان باقی معقول
 بود و منع و استشف و از ابواب خانه آنچه که شریف بود و
 بود که محمد و علی غیر الشیعه نموده و قریه بین الشیعه و السنة
 و غل ملک کلیف شده و در حج صحابا شافعیان کردند و میرزا
 این شهر را قبل از عبودین علی باب شیخ بر این امور نموده
 در ضمن الشیخ قدس می نام داشت و قبل آورده و در باب
 و که وی مصلوب نموده و ابو جعفر طوسی از وفات قدس از بغداد
 پس از آن شده و میراثش را باج کرده و معاجله علی رجال آورده
 که ابو جعفر اشیاخ و اساتید که نزد ایشان نموده و بسیار
 بر چهره از کثرت فضائل مشایخ وی مرتبه و انشا یا فی فضل او
 ظاهر کرده و از این ترجمت بعد از اسمی مشایخ و اساتید

دی و از این آیه را عاظمه الهام است و تمام است و
در علوم بر طاعت کند و این کتاب کشف کرده و تحقیق او را
از فاضل اهل علم قندهار و اتباع بسیار بوده که از اهل جازیه
افادست و می رسد و در محضرش است و استقامت علم اشتغال
و از بركات تصرفی می کند و می رسد و در سال غزیه نظر آن
و ثوق و اعتمادی که شیخ داشته او را موافقت می رسد و در
مطابق فتوی شیخ فتوی می رسد و در سبب متاخرین از آنها
استقامت را در حد صدقین شیخ رسد و در اندام اقباله
و قد مشایخ و اساتید می باشد شیخ است محمد بن محمد بن
الحیدر ابو القاسم علی بن الحسین بن موسی الشریع المصطفی
احمد بن ابراهیم القزوی احمد بن عبدون القزازی احمد بن
محمد بن موسی ابوالزکی محمد بن الحسین القمی الحسین بن ابراهیم
القزوی الحسین بن عبدالمصطفی علی بن احمد بن ابی حمزه
علی بن شبل محمد بن سلیمان الجعفی ابو طالب بن عزیز
ابو عبدالله بن شاذان و نیز از علما اهل سنت و جماعتی
که اسمی ایشان را در کتاب مجلس خیران خود کرده و در
کند و تفصیل قندهار می باشد شیخ است ابو ابراهیم اسمعیل
ابن الحسن بن ابویعلی و برادرش ابو طالب اسحق بن
محمد و ابو الخیر بن محمد بن کمالی و ابو الصلاح
تقی بن محمد الجعفی و ابو ابراهیم جعفر بن علی بن جعفر الحسینی و حسن
الحسین بن ابویعلی و ابو محمد حسن بن عبدالمزین الجعفی

و محی الدین ابو عبدالله الحسن بن المظفر الهادی و موفق الدین الحسین
ابن الفتح الجرجانی و ابو محمد زید بن علی بن الحسین الحسینی و اسید
ابو الصمصام ذو القهارین محمد الحسینی و سلیمان بن الحسن بن
سلیمان المهرشتی و ابو الصلت محمد بن عبد القاسم و ابو الوفا
عبد المجار بن علی الرزازی القزوی و علی بن عبد الصمد القمی السمرقانی
الشیخ عبد الله بن الحسن بن ابویعلی و غازی بن
احمد بن ابی سفور السامانی و کروی بن علی بن کروی القمی
و سید محمد بن ابی القاسم الدیاجی و ابو عبدالله محمد بن عبد
ابن جعفر الطائفی و ابو الفتح محمد بن علی بن عثمان الکرمی
و محمد بن ابی القاسم القزوی و آدم بن یونس بن ابی المصطفی المصطفی
و سعد الدین عبد الغزیز بن محمد بن عبد الغزیز بن ابراهیم
شیخ ابو جعفر جازیه ذکر شده و شهر رسد چهارصد و شصت و دارد
عراق شد و نیز مشایخی که نام علماء ایشان ذکر شده و در کتاب
افادست و استقامت بر سر مدتها که پس از شیخ رسد و رسد
رسد و در این باب است طایفه ای که می رسد و در قندهار
غزیه و در حدیث و اصول عقاید و در کفر و فتنه و فساد کرده
از اقطار و اقصاء طایفه علم غزیه خدمت می رسد و در حدیث
محمد و اهل بیت و اعاظم اهل علم شد و حدیث و حدیث و حدیث
اعاظم که بر تربیت شیخ تعلیم فرستاده و نقل کند که می رسد
در حدیث و حدیث و حدیث و حدیث و حدیث و حدیث و حدیث و حدیث
الزمینان و حدیث و حدیث و حدیث و حدیث و حدیث و حدیث و حدیث و حدیث

فصل اول فی تلامذتہ الذین کانوا من المجتہدین یزید و
 علی ثانی ما منہ من الخاصہ والعاصہ ما لا یخصی
 واما ثانیاً ما عطاہ کرم اللہ وجہہ من ذلالت لسان کانت
 وحیداً فی ذلک العصر ما جعل سنی الشیخ ابو جعفر طوسی
 متقدماً فی فضلہ عن غیرہ بود در رب فضل و دانش بر دیگران
 رتبت تقدیم و برتری داشت بعلت استماع از مشایخ و همراز
 تبع و تخریب ما اصفی حاصل کرد کہ فضل تلامذہ و تلمذ از
 مجتہدین شیعہ و سنی زیاد و رسیدن بہ شمار معرفت و خلافت
 برای تدریس شخصی بودی عطا نموده بود نہ بر فرازان کسی قرار
 گرفته بامریس قیام مینمود و در آنقدر کرسی رئیس از جانب خلافت
 اعلیٰ اختصاراً داشت کہ در عصر خویش و حید و ممتاز باشد
 ارباب تراجیم در ترجمت شیخ آورده اند کہ بعضی از معاندین سنی
 و حتی بعضی خلیفہ عباسی سائیدہ کہ شیخ را صاحب سنی از خلیفہ
 امین مست صاحب رسول نمائید و صاحب شیخ کہ دستہ اهل
 ادعیه سال متجددین است بر این عوی کواچی و زبیرا کہ در
 دعای روز عاشورا را تعبیر است و اقصی اللہ خصلت
 اول نظام باللہ منی و املاً ما اولایم الشافعی و لکن
 و الراجح اللہ العزیز فی شامہ فی خلیفہ در حال اصفی
 شیخ با کتاب مصباح قرآن داد چون شیخ با کتاب وارد مکه
 خلیفہ شد خلیفہ صورت حال بی بیان آورد شیخ منکر مصباح
 کرد و یکی از کتاب خلافت کتاب مصباح کہ در عبارت کرد

قرآن ۵۱۱

بودی شیعہ و شیخ در حال نجواب کہ موجب خلاصی از اہل کلمہ
 بود و لہر گشت و گفت یا اہل التوسنہ مراد از فقرات و عاقبت
 کہ خواران و لغاتان برض خلیفہ رسانید و اندک مراد اول
 طالع قایل قایل باطل است زیرا کہ او چنین کسی بود کہ بنیاد
 قتل و یتامہ و مراد ثانی قیادہ کی گشتہ اند کہ صالح است
 و معصوم و از ثلث قائل بھی بن گریا است کہ بعلت زانیہ
 از بنای بی نبی اسرائیل قبل آنقصوم اقدام نمود و مراد از این
 عبد الرحمن بن محمد قائل علی بن ابیطالب است خلیفہ جو این
 بیان از شیخ اصفی نمود و اورا تصدیق کرد و برشان رتبت
 شیخ پیروز و بر وایت قاضی نور اللہ قسری در محافل اہل
 از ساعی انتقام کشید شیخ یوسف در لور لورہ نقل کند کہ شیخ در
 اقامت از مقام فرستاد و عید یقاع در حق صاحب کبار برای
 ایشان عقد بود و پس از چند روز از آن ای جمع نمود و عید
 قومی از خارج باشند کہ اصحاب کبار را کافر و مقلد در بیان
 دارند با کج و کلاہ و عیان علی رجال ارباب تراجیم سابقاً
 گشت و قاتل شیخ شیعہ و شیعہ بیت و دویم محرم از سال متجدد
 شست و شنبہ عزیزی اتفاق افتاد و اورا در سری خویش نکاح
 سپردن حسن بن محمد سیستانی کی از تلامذہ و شیعہ و داشت
 کہ یہ من شیخ ابو محمد حسن بن عبد الوہدہ دانی و شیعہ ابو الحسن
 لہ لونی در آن شب متوفی صلوات و دفن شیخ شدیم سید محمدی طایف
 در زمانہ رجالیہ کہ یہ شیخ را در سری خود دفن نمود و اکلون بن

تجلیست و این کتاب چون شایسته ای بجا تمام از اسهل و آسان
 مانده که بهیت که این کتاب اصحاب او هم در میان کتابهای
 سنت کتابی مانده آن تصنیف شده و زیر این نام کون تصنیفات
 این سنت کتابی مانده می باشد و تفسیر خود ام که اصول فروع را
 جامع باشد و استیصار مسائل فقهی خود باشد بلکه کتابی است
 اگر چه بسیار است ولی کتاب واحدی که مشتمل بر فروع و اصول
 نه بسیار باشد و این تصنیفات نظایر یافت شده و اما اصحاب
 پس ایشان را از این معنی خبری که این کتاب است توان نمود بلکه در
 فروع مختصاتی نه شده اند از خود تصنیفات شیخ کتابی تصنیفات
 در جمیع اخبار معتبره کتاب تهذیب که مشتمل است بر روایات
 اخبار معتبره از کتاب طایفه کتابی است و این کتاب مانده
 کتابی تصنیفات است در مشتمل بر روایات احکام که اگر کتابی تصنیفات
 معتبره است بقیل اخبار خلاصه و مستعاره بر خلاف تهذیب که کتابی
 مشتمل است بر اخبار خلاصه و هم بر اخبار و فایده و این کتاب
 با شایسته بعضی جدیدها خود در اوایل جمع این اخبار مختلفه
 نموده خود در مصنف کتاب که به علت کثرت اختلافی که در اخبار
 موجود است بر کسی که در هر مقدمه می باشد نه استند حقیقت
 تهذیب متنبه گردیده و گردیده از اخبار معتبره چون از عمل شایسته
 و از او جدا اختلاف جز ایشان ظاهر بود و از اعتقاد حق عدول کرده
 تهذیب مخالفان است و نمودن من خود از شیخ و استاد او و
 این را اندک استماع کردم که گفت ابو الحسن باره فی علوی بن ابی

در تهذیب تهذیب نظایر معتبره بود از اختلاف عادی و امر و نه متنبه
 از خود بسیار مانده عدول نموده غیر این تهذیب متنبه کثرت در جمیع
 این تصنیفات از سبب کثرت که در این اخبار معتبره و غیرت در تهذیب
 نموده و از عقاید مشتمل این مختص معتبره بود و مکرر از اختلاف در
 فروع تهذیب موجب ترک عدول کرده و هم در بسیار کتاب
 که به تصنیف مذکور است که چون امر به نظری است اشتغال
 شیخ کتابی در اوایل جمع اخبار مختلفه در روایات معتبره از علم
 جماعات در این اقرب قرابت تجدید می نماید و در سبب این
 که سال شیخ ابو عبد الله که مقدمه موسوم به بسیار می فروع لطیف
 شرح تمام و جامع المستوفی شرح آن قیام نمود و چون این باب معتبره
 با اصول نظایر معتبره خارج بود لهذا در شرح کتاب طایفه
 است که در تهذیب کتاب المصنف فی الاماره تهذیب کتابی
 فی الاماره کتابی بسیار لایع الحکف الاطلاق کتابی مانده
 فی اصول الفقه کتابی بسیار رجال من و می عن ابی علی علیه السلام
 و عن الامام الاثنی عشر سلام الله علیهم و من تأخر عنهم کتاب
 است کتاب الشیعه و اصولهم و اساس المصنفین منهم و اصحاب اصول
 و الکتاب اما من منضمه لم و لیس چنین مسائل اختلاف
 و کثرت فی الفقه کتابی بسیار و لا یصل مقدمه فی الذوال
 فی علم الکلام کتابی بسیار و العقود فی العبادات مختصر
 مسند فی اصول فقه کتابی بسیار فی الفرائض متعلق
 مسند فی اصول فقه کتابی بسیار شرح جمل العلم و العمل فایز

الاصول مستند فی تحریر انصاع المسائل الجلیله فی شرح
 مستند المسائل الربیعی فی التقران المسائل الشریعه
 اشقی عشر مستند کتاب التبیان فی تفسیر القرآن لم یصل منه
 مسائل الارزیه فی الوعیه مسائل فی الفرقه بین ابی اویس
 المسائل الجلیله ولا یقتضی علی بن شاذان فی مسند الفار
 فی علل ورم وید منا سکا حج مجرد العلل الادویه مسائل
 ابن ابراهیم کتاب صیاح المتعده فی علل السنه المسائل
 الیاسیه ایة مستند فی فون مختلفه کتاب ابن اویس
 کتاب الاقضاء وخبایج علی العباد کتاب فقه المصباح
 فی علل السنه کتاب اخبار فخر بن ابی عبد الله فی المسائل
 اخبار بن خورشید مسند کتاب بن اویس المستند وبعید المستند
 کتاب انبار الزمان که مختصر حال ابو جعفر کشتی است ابو جعفر
 رجال نه در ترجمت ابو جعفر محمد بن محمد بن عبد الله کشتی که
 جلاله شایع و از کرده و از مذکور که کتاب حال کشتی بوده است
 شیع و سنی شش و صیغه بعضی مخطوطه بوده بود الله شیخ
 ابو جعفر طوسی حایت و استقام و باره کتاب کرده و مخطوطات
 از اساطیر موزده و از اخبار الزمان موسوم کرده و اینک بحال
 که دایره من کشتی معروف نگذرد ان علامه و قریب الزمان بود
 بود و فخر شیخ ابو جعفر طوسی است که کشتی اصل کتاب لیس از اخبار
 کتاب معتدل تحمیل کتاب فی الاصول کسر خرج من الکلام فی التمهید
 و بعضی الکلام فی العدل کتاب الفیاض از او نوشته و گفته و الکتاب الثانی
 در عصر حال اندر فرد و شده و این ساز اخبار مستند بآن نیست نموده

ابن شکر الکی

از عطا علی ملک سعد و کبر و زرار الیوب بود و لقب بنی صلی
 و کنیت ابو محمد نامش عید قد است پدر علی بن حسین بن عبد الله بن
 حسین بن حسن بن منصور بن ابراهیم بن عمار بن منصور بن علی و ائمه
 و میر و از قرای صد بتاریخ شهر صفر سال اصد و چهل و شش
 هجری متولد گشت و غریب پدرش علی بن حسین از نوادگان گشت
 و مادر او از راعه قاضی فخر الدین مقدم بن قاضی علی بن ابی العباس
 احمد بن شکر الکی ملک از دواج غریب گشت و صفی الدین کشف
 ترجمت قاضی فخر الدین که هم پدر عم و هم شوی پدرش بود و نامش
 یحیی و از ائمه غیره نامی داشته و گشت و در این شهر مدفون
 کردند و هم حدیث و فقه و بیشتر از فقه ابی الفوارس تمییز بن کمال
 عرف دانی الطیبه المنعم بن محمد تمییز نموده پس تمییز نامی در
 قاهره و در قی در ملک مشی مجلس الامه حدیث و استماع اخبار
 تمییز او و در میان مذاهب اهل سنت طریقه مالک بن انس اختیار
 نموده و در فقه ابی اسباط و ابرار قرآن فائق گشت و در الفقه
 کمالی نوشت و تمام الکتاب حفظ نموده و از فضل امضا مخطوط
 می و در آن با و هر سند و مخطوطه کرده و از الفرض بن در مسند اهل
 علم و ملک را با غایت بود و آسانی که سلطان صلاح الدین
 یوسف بن ابی بکر کشتهای یکی را با پدرش ملک عادل امیر و کبر
 مخطوطه داشت و چندین مخطوطه من از ابی بکر یونس را می جو
 فخر بن اسفل تحمیل کرده ملک عادل مباشرت و دیوان نموده

بود و فراموشی کافی و این کاران طلب نمود و عاقبت این شکر را
 بر این منصب برگزیدند ازین تاریخ که سال افسند و شصت و هفت
 هجری بود و عیت بقبر او نام قبرستان شکر بالا گرفت و در تمام
 کشور مصر و شام بحین امانت و صفت کفایت مشهور گردید و بنابر
 ملک عادل کتبی که اعلی اقامت چون می تاریخ افسند و هفتاد و هفت
 هجری از شام لشکر معرکه شد و با برادرزاده خویش ملک افضل علی
 علیه السلام برادرش ملک عزیز عثمان در ملک مصر تصرف کردید و در
 جنگ متوجه او را جنگست و پدر ملک عزیز که ملک منصور لقب
 داشت بگذری برگزید و خود مقام آبا یکی به خشت آباد
 نقض عهد نمود و مردم مصر را بطاعت خود بگذاشت و در جمیع بلاد
 و از نوادگانش حل عقد کلیات امور و قبضه بیطاعت ملکات
 بر این شکران گذارد و او در تحقیقت بر منصب وزارت که بر عهد
 حسنین بن محمد موقوف بود منصوب شد و او با شش نام برشته
 وافر در نهایی مصر و اعمال آن متصرف گردید و چون آن مملکت
 و هبات در غلبه مردم پیدا نمود که او را بزرگ و متعاضد و
 طاقت محاربتش نیارود و از جمیع لشکر خواسته می نمود
 و متواری گردید و در ملک سلطانی بطریق توسل حقیقه از باب
 کتابت امانت را بکتابت بجهاد امانت گرفت و بمبادات شد
 از پای آورد و اموال برادر تصرف کرد و قاضی شرف پسر
 قاضی فاضل میانی که پدرش از اهل نشین و دولت اکران بود
 مع کتابت بآورد و در سالهای و از او پان رسایل اهل بیت

بر دست وزارت خاص جلوس داشت از ترس بن مشك بنگاه كشته
و بجهت خلافت اشغال گرداد و در این زمانه عباسی بواسطه گرفت
و توقیع و نیز در ملك عادل حاضر گردید و قاضی عادل بن ابراهیم
بن ابی الجراح به وزارت و دیوان پیش روی اقتصاد داشت هم
باقاضی سعد بن قاضی صاحب دیوان ابن ابی كریخه و سعد بن
طلب ملك طاهر علی شده و چندان از آن شهر و دیوان نیامده
آورد و بدو در دین ابن مشك بن محمد بن ابی جباب و بنی حمیرا
بر مال فراوان مسافر و نمود و از هر دو مال خود و موقوفه
طاهر مقرر شد نیز حمیرا و مسکویه با خطی فی و زاد الله الا ذاق
و كانت جلها اربعه الف و دینار فی السنة و قد ادع
اد باب الحوائج و الاجتماع و من كان یغایه اشی بابه و ملحقا
طرفاته و هو بیهم و لا یفعل شیخ منهم و هو عالم و ادع
بالقضاء و اد باب لیوت حقا سبأ صلی شیخه من غیر
و عدم الا مال فی مناصبهم و كان كبر اعراضه با فقه
اد باب لیوت و محو آثارهم و هدم و دارهم و قریب
و شرف القضاة و كان لا یأخذ من مالی السلطان فلما
و لا الف دینار و یظفر ما تده سفر طه فاق الا له
مال عظیم و خیمه و شیخ اقطاعه فی السنه ما فاقه
دینار و عشرین الف دینار یعنی ابن مشك رحمه و از ترس
و طاعت مردم اهل مدینه گرد و مبلغ در مال چهار هزار دینار
بود و باب غایب و اهل مدینه و کسی که از ابن حمیرا شنیده

چند روزی که او می‌نوشتند در کبزه و بیکشت بر می‌آید و این
به ایشان نماند بیکدیگر حق بیکدیگر شیخی محترم و دانشمندی مکرر بود
خداست غنی و با جمیع کارکان ملک مصر و خاندان خاندان
در امانت و در پیش حکمان بر آورد مردم خند بر شغل و مشایخ
ایشان بر کاشت نهایت عقاید و تمام اهتمام و بی‌احتیال
نشینان بر آنست قدیم و نو آثار و تحسین خانه و ایشان تربیت
مردم فرموده و ترویج اشرار علما بود و از خاصه مال و آن از کتب
فلسفی غرور و تالیفات عجیب طبع می‌کرد و بی‌حسبگاری و اگر اوقاف
تصرف بود از محلی نظیر من میرسد و وقت بیکدیگر که در پیش
بجانب خویش می‌گذاشتند و منافع اهل ملک مصر و بی‌سایه
بیکصد و بیست هزار دینار بریدند و یکی از بزرگان خدایات
ابن شکر که در بیت عالی اوایل زمان قیام و بی‌اعتنا شد خدای
این راقی خدایست خلافت اندیشه آن نیست که چون ملک عادل
در منصب ملک منصور بر ملک عزیز طبعیت و آموختن و از او
از سکه و خلیفه مصر در امانت و در عهد و عهد و عهد
برای خویشین خدای خود بفرموده آن کرد که در کارکان و مجال
و اعیان خدای خود و هر که سکه و آموختن طبعی خاص نمودند
و جمیع را به بیعت و قسم ملک داشتند یکی از بزرگان محض غیبه
ضیاء الدین بن ذریق بود و همیشه مردم سوخته آنگاه که در
ضیاء الدین بانک برداشت و گفت ما هفتاد و هفتاد و هفتاد
حلقه از لیس و خان کانت تلتک الایمان بالله خدای

بالله و ان کانت تلتک صلیه خدای باله یعنی ای این سوخته
و بر روز برای ملک منصور سوخته با یاد کردید اگر آنها باطل است
اینها نیز باطل خواهد بود و اگر آنها صحیح و اشد پس اینها
باطل خواهد بود این شکر در دل چیزی از این ضیاء الدین داشت
چرا که نگاه و درو و محض نروانید و با مخصوص بر روی سکه
نموده بود و همیشه این سخن بشنیده با ملک عادل گفت اندک
عینک لایمور هذا الفتنه یعنی تمام به بر تو را نیست تا و خدای
ملک در غضب شد و گفت آغلان بر از میان جمع بر من
کشیدند و در مقامی مخصوص بکشد و تمام اسم الایمان
اورا تاراج کردند که نیکوید پس از استقرار ملک عادل چند سال
مجلسی بن حبس بود و قراولان حبس او می‌گذاشتند و قوی باستان
خاطر کرد و در روز از آنجا برودن انداخت و تمام از روز و پنج
نماید و خبر ملک عادل آموخت که ضیاء الدین راقی بار از روز و ده
روزان نروانید و می‌گذاشت چون ضیاء الدین را نظر در ملک افتاد
گفت اعلم بالله انی لاحال التلتک ولا اکر ان تلتک انت شکر
الایمان فی هذه المدة و انا صلیه لایحال التلتک بین یمن و الله
تعالی یعنی و است ای این که من سوخته با خدای تعالی که تو را
که از تو بر من برقت بمل کرده ام و غرض من از آنکه من میرم
خوای در گذشت و من پس از تو در حضرت و او را که با تو باز
خواست تو اهم نمودن گفت و مجلس خود بازگشت و بعد از او
شریف بر نصر نور الدین سمیع بن حسن از دوله خوارزمشاه

زینبی که از اشراف آل جعفر بن ابی طالب از عتبات و در امار مصر بود
 و دولت آن یوب منصب مارت حاجه تی بوی شصت و هشت
 حاضر خدمت ملک عادل گردید و ملک بوی شصت و هشت
 سبب پرسید ملک اجری ز گفت شریف در مقام نصرت
 موافقا چرا خاطر خویش برین نه ده از ده میداری و ده جو شریف
 بر هر غم لا بسید و بیانی
 یا ای الله تو خود را که علوان از اموال ضیاء الدین بر اهل کان
 برود اند بارز گیر و با معادل اجرت ملاکش نزد وی بر طبق
 از من فرستاده و نمای شریفی از این انجام این امر بخت و اما
 ضیاء الدین با دود از نزد در در من خود نشسته و طلب علم علی السلام
 به در پیش فراموش کرده بود و چون از شروع در قرائت گفت و در
 پیغمبر صلی الله علیه و آله را بخواب دیدم فرمود بگویند شریف
 علی مدد و جلیس اهل بیت صحیح القلب یعنی کتایش کار تو بخت
 مردی از دوستان من خواهد افتاد که سببی در دست دارد و حاضر
 در پیش سخن بود که ما کاره بخاری زده و فرمود بر شد و تشبیه کرد
 کرد و دید که شریف بن قنبل است بر اموال منوم و اجرت
 اهلک منصف این راق مردم مجلس صورت و اقامه با شریف
 بزرگ گشته شریف بهی این راق کرد و گفت یا بسیدی
 اشد علی علی انجم ما امکنه و حق و صدقه مشکو
 لعلی الله یاه یعنی کراه باش که بگزاران خواب تمام ملک
 من فی سبیل الله وقف نموی است الفرض این شکر از انکون

اداره بسیار بزرگان مصر و ملک میکرد و چندی بمکه
 محضه مع خورشید و ذان قریب و نیز عبت را می میار و خود و
 میرود که نیکو این شکر و اصحاب و بسیار زبان میا و
 در هر روز چندین نوبت بکا و استقام و ازین مردم درین لفظ
 احتیاج میکردند که اذاکت دما فاما خلاص کن و شکلا یعنی یا
 تحاق خود است که میدانی البتة چون میخ می گوید و شو مانا
 این شکر چندان بر اجزاء و ایر بر سلطنت ملک عادل ظاهر شود
 بود که احدی بی دستوری می حرات او را که خدمت و مکالمات
 سلطان می نمود حتی طلیان حضور و حاجان این بر و فرشتان
 در کار و هیچک فرود نزار یک کلداری سخن کردن ملک در
 که بر جلد جاسوسان زبیر کا شسته بود و تعداد کلماتشان
 میکردند و او خود با حد قدیات حاضر و غایب طریقه و شریف
 ملک عادل نیز حضور از شفا میکرد و شش و شش میکرد و او
 اقصا حسن کفایت وی بهر از من میبکشت و بهی طریق شرف
 میر و عسکران اعراف و اصلاح دولت خویش می داشت اما
 در سال شش و هفت و هشت و نهم بر ملک عادل داشت و گفت شما
 ضیاء الدین یعنی سوگند با خدای که سپس بر کز خدمت دیوان
 کتم ملک عادل که می تحمل آن سخن نمید و او را از مسند وزارت براند
 و شودی و وی قاضی از غیر الدین سقام بن شکر اصد دار
 از راه بر نشاند و این شکر را بجای مصر امر فرمود و کتب انجم
 اموال حسرم و غلامان را از اکثر اخراج نمود و در میان

و برین واریکین برآمدند و ملک عادل انضبط الملک و انضبط الملک
 اعراض کردند ولی او نیز گرفت
 مسیح النجاشی بن سکرانکی بنجامه رفت و با این اوقات
 در پیوست و بی و آن بلد بود ملک عادل و سال شصت و
 پانزده برود دولت مصر به پیش ملک کامل تسلیم کردید
 و بی باک از ابن سکرانکی عظیم و عظیم بود و بر او ملک و پیش
 انضباط نمود و مقارن آن اوقات سلطان که بطن منزلت
 و فاعله حکم و مطاوعت امر و فرمود امتثال میان ملک فرنگ
 امتیاز داشت تمام سلاطین است مسیح و امرا و ملک انضباط
 فرمان داده بود که متعاقباً بملک مسلمان مصر و شام حاضر شوند
 و بر حسب حکم و بی کردی بی پایان از ایشان با کشتن
 جنگی حوالی شهر و میاط را گرفته و انتظار نشسته بودند در آن زمان
 امیر حماد الدین احمد بن علی المعروف بابن مشطوب که در حیدر
 جنگی و سده و در آن مصر منظم بود از سایر سلاطین جدا کرده و
 بیوش مسلمان برید شجاعت و فرستادست خصم بود و بی
 از امرا ملک بعد از آن شد که ملک کامل را غلبه و برادرش ملک
 فائز انضباط فائز از غیر بیس ملک کامل که در مقابل سکرانکی
 پاس شهر و میاط می کشید و در اوقات منزل عادل که
 حاجت نزد ملک و میاط مضرب تمام بود و ابن سکرانکی
 ملک کامل پیوست ملک مقدم امیر محترم داشت و از حواله
 که سکرانکی بر روی دی آورده بود و انضباط بود پدرش ملک عادل

و اتفاق ملک فرنگ بر جنگ و فاعله امیر احمد بن مشطوب
 اعراب را غنی مصر بی شکایت نمود ابن سکرانکی فاعله
 کرد و ملک سکرانکیان شجاعت و کثرت می ساخت و انجام بهات
 ملک ادبی را از تحصیل اموال و برادر بر حسب گرفت و از اینجا
 ملک عادل جریده و بعد از آنکه ابن مشطوب بمصر رسید
 فاعله بنضت نمود و ابن سکرانکی فاعله و بی اموال و مال شهر
 قاهره آمد و دست ملک سکرانکی و کتاب و از برادر بر حسب
 توانست گرفت و بر قری و در سابق فاعله و برید کرد
 و بر مثال قهر ملک کامل بقدر محل انضباط آورد و میاط
 سکرانکی ای کران در ساند و بر خیمه پیش از عهد ملک عادل
 و رشتان سلطنت می گشت یافت و سلطنت انضباط فاعله
 کرده و برادران ملک کامل محمد صاحب مصر که ملک مسطح
 صاحب شام بود و دیگری ملک اشرف موسی صاحب دیار
 جزیره مقارن تغلب فرنگ بر میاط با محمد کرا اتفاق کردند
 و میاط را از جنگ ابل فرنگ بر آورده و جلد از فاعله بلاد
 اسلام برانند و این اتفاق بود که اتفاق مؤمنین اگر بوقوع
 نمی پیوست یکبار و رشتان فاعله از هر می گشت و از این
 احمدی نامی فاعله که سایر بلاد مسلمانان تر تصاحب غراب نموده
 بود و چون پس از فتح ملک کامل مصر را گشت ابن سکرانکی
 چندین از خود مقرب ساخت که بیج و وزیر از معاشرش انعام
 داشت چه بجای که ملک منظره خصم و پیش می نشست

این شکر دانی بنام تو بود و در امور کلی بودی سخن مسکود و در کی از
 احسان و مهربانی خود ملک صالح بن محمد بن قلوب و ملک عادل
 ابو بکر اجماع آیین شکر را در منزلت و در کفایت و ایشان همکار
 مجلس زیر شدند طهر سحر کردند این شکر نشسته بود و ملک عادل کان
 ایشان را در حال کنایه این با القاسم عبد الرحمن بن محمد بن
 قصیده و در غایت از یکت بود و میره و مقتضای مقام بیشتر از شکر
 لیاقت هده حق قیامه سالکت نصرت و کمال و قیامه
 یعنی اگر تو را خدا آفرینا که باید قیام نگردد بودی ملک طهر
 نعمودی بر عالی که ملک استیاده باشند آفریده اند که یعنی این
 شکر را بر منی من بهر سبب آفرینان صحت که اظهار بر آن بود
 شد و چنانکه در حدیث آمده که او خود را شرف ملک و یکت
 آورده اند از چه در باب فکر را که در مجلس می بودند حاضر بودند
 و می ایشان ندیده و گفت استقامت و امانی را که از
 و الله یعنی شما را تسلیش بشیوه و من در پنج سر کاران خواه
 شد فرمان او آید و آلات حداب حاضر باشند و شکر
 و بخت پرده خسته و نامحسوس این شکر از ده و بیایند و ایشان از
 حداب و این رسد روز شد و سوار گشت بسیار وقت می گفت
 لم یبق فی قلبی حسرة الا که الکلیاتی المتفرغ شکر علی
 اعتنائی یعنی هیچ از و مرا مانده چرا که کاشش قاضی حاصل
 زنده میوه که در پیش نهاد و آستانهای من در غلظت و کثافت
 و خشات قاضی قاضی عبد الرحمن شکر می جست و کلمات

و حاضران به زیر عنوان این بنام و بی حد از و در
 و کلام و تحریر و تقریر میکردند از روی شکر و شکر و کثیر این است
 انشاء میکرد
 از حدیث حضرت امام صادق علیه السلام من یزعم الشکر انما یصلح
 یعنی چون کسی اظهار داری نماز و شکر او بر خدا باشد که هر کس
 کار کاشته بر کار او بخشد و تمام این شکر قرائت می نمود
 خود عددی تم نوزم انشأ صلی الله علیه و آله
 یعنی شکر را دوست میداری نگاه مرا صدق خود می بخاری علما
 را و صوابی که کرده گویند که کوشش است بوی رسید در می
 و بر ملاجیع بیای میگرد و اظهار شکلی نموده و ملک در اینجا است
 و در لری میگذرانند که دشمنان خوشه و نگار یعنی قوی و حضور
 سلطان می شده بودی عرض شد و بزرگتر می گفت و در غایت
 برادرش و یاد و ایمان از این مشغول کار برداری انفا دار
 بود و اصله تغییر می کالت خود را نداده گویند در او اخر حد بر و چشم
 این شکر از صفتی قوی عاری گشت به لفظ که حاضران مجلس را
 نشانفت مع از فرط فطانت و بسیاری و بسیاری نشان
 گفتار و رفتار می آورد که کسی بیایانی وی می نبرد چون امر او
 و کار بر مصلحت می حاضر میشد و بر خوان طعام می نشستند و زیر پا
 ملازان میگفت فلان خورشید پرور و بزرگان حدیث که
 و فلان لون را بزرگان قاضی نقل و این قاضی را بزرگاری
 و زیر کی میکرد و مینه بد بصیرت بود و بعد از هر مرتبه می گفت

ر تبه و کبری که این شکر را در او فرغاش پیدا شده بود و میگویند
 و کان یشرط علی الملک ان یجلبه و یضعه فی الوعاء علی باب
 من نضج اللیل و یجمع الماشع و الشمع و عند الصباح یجلب
 فلا یراه و لا یرونه لانه اما ان یضع رأسه الی المله
 یبش و اما ان یجج الی طرف غیر الحق هم بها و اما ان
 یا مرأیها دره السقی فی و کانیه ضربا التماس و
 طرم هم من طریقه و یکنون الی جمل قد وقف علی بابیه
 طولی اللیل اما من اوله او من نصفه یبشانه و عند
 فی طریقه عنه و لا یراه و کان له قیام یأخذ من الناس
 ما لا یشیر و مع ذلک یبشهم هاتمه مفرقه
 یعنی این شکر را بباران ملک مصر و غیره مانت و کربایی میکرد
 و بزرگان مملکت از غیر شب و شمع و فاقوس بر سر میزدی و می
 میستادند که او را حاجت خویش برینده و او را یاد میروند
 میانه نوی مردم را میدید و در مردم و برادران و کسب و کسب
 بر آستان میکرد و یا از راه و کمر و کمر و کمر و کمر
 ایستاده بود و برین شده و میرفت و یا اگر جلاد و زده و اسب و کتا
 حکم میداد که مرد را از سر راه نمیزد و میزدند بسیار که می
 بزرگ از اول شب آینه آن را غلامان مراکب خویش بر در
 سراجی می میستاد که با دامن و کلاه و عصب و عطر و اند و کلاه
 و وزیر را میدید و او را درانی بود که از مردم را بسیار میکرد
 و با حال و در آن توین سفره و تحفیت فاش می آورد با کلاه و شکر

این شکر مکی که از عمر و قنات داشت بر نصیرت و علم و کمال
 و کبر و طمان کبر اینید و در هر چند شکر شبان سال شصت و
 بیت و در کدشت از آثار نکست می گویند که کدشت کی
 در سه صایه شهر قاهره است اساده الله من علمه لا
 عکله

این شکر مکی

از قدس و علم شیه و از عطا نعمت انامیه عیاشد کینست او می
 و نامش محمد میر احمد بن حسید همانا عبادت شهاب الدین ام
 الدین از قوت حموی در کتاب سحر البذلک یا نشر است که می
 بنید و اسکاف و دوا فی بزرگوار بوده اند و در آن است
 ریاست داشته اند میگوید اسکاف بالکسر ثم الشکل
 و کاف و الف و فاء اسکاف یعنی الجذید کاف و الف و شیا
 هذ و المناجیه و کان فقام کرم و نباهت و صرف است
 بهر چند کلمات توم در محمد اسکاف بر نحو اختلاف بنظر رسید
 و می جمله و معنی شکار شد این درین در سر که به هوای
 و سنان عظیم یقال لها الهی و انات یعنی اسکاف نام رنکا
 بزرگ که آنجا از نروانات بنامند محمد بن یحیی بن یحیی وادی و
 خاموس گوید می حد صنعان علی و اسفل بنو اسحق الهی و ان
 من محل بنیاد یعنی اسکاف نام و دو موضع است یکی اسکاف
 این و دیگر اسکاف این برود و در وادی نروانند از کوه بنیاد

این شکر مکی

نزدیک من ضمیمه است مبادی و انساب از انساب سکاکی نقل
 افتاده و گوید اسکات ناحیه سکاکی محل صوبه الهیروان
 من سواد العراق طریقی و مجمع البحرین گوید کانت بین الهیروان
 و البصره و کانت عامره فافترضوا المصادات عامره یعنی
 اسکات جای آباد بود میان نهران مصر و نالی که در آن
 شد مردم آن منقرض گشته و کثکان صاحب این ترجمه
 کانی سکاکی می نامند و کانی معبد و می آن که اسکات از انساب
 در اسلام بوده و در تصانیف و استقصای معنی در حدیث
 علیهم السلام این سکاکی و ابن عقیل عانی فقط قد بیان کرده اند
 که در دین ایشان پیش از این بیان بوده اند تا که در دین
 زمان غایت تصرفی را در آن کرده اند و ابن عقیل فقط با آن
 از ابن حسبه و ابن جندب را فی غلبه مبداء می شناسد که در
 کتاب روایات اجماع میگوید این جندب بن کعب
 که از انساب اساس بنا و در آن اسکات و دولت برکت
 و کیفیت استنباط کثکان و اعمال اصول مقرر بدل چه در دین
 اصول فقه اهل سنت یعنی هر سائید و گوئی در این سکاکی
 حسین بن ابی عقیل عانی معاصرت اسکات سلام کلینی بود در کتاب
 است که ایشان در فتوی می نوشتند و نوادی نظیر او که
 حکم می نمود و ابن حسبه را بنی اجماع و بر و تیر و اهل سنت
 بوده حتی در سکاکی قیاس که خاص عامه است عمل نموده و یکی
 نوادی که بنا آنرا بر اساس قیاس که در دین و برای من ضمیمه

دری نویش و استخراج فروع و فروع شده از علما اما نیزه اسکات
 نسبت اخیرت شده و بدان تصریح نموده شیخ الطائفه ابو جعفر
 ضاوه تصدیق است و استقامت است در فهرست مصنفات
 عنوان نام و نواد این حسبه می نامد کان جندب القنفط
 الا اندکان بر می لقول بالتیاس منقرضه لکن کتب و لم
 یعول علیها یعنی ابن جندب انشوی میگوید تصنیف بود جز آنکه
 ترجمه علی قیاس حدیث داشت و از نوادی تصانیف می کرد
 کرده و کس با آنجا آمده و شیخ نجاشی نیز در کتاب رجالش
 این سخن از مشایخ خویش نقل نموده گوید صحاح شیوخنا
 میقولون عند اندکان بقول بالتیاس یعنی از استادان این
 سنده شنیده که میفرمودند ابن جندب قیاس قائل بود و علامه طبرانی
 رضوان الله علیه در فرائد خود این معنی را تحت ذکر است و او
 با و می آید که قتیق انجمن نقل از مشایخ میر شایخ ده جو و علما
 شنید و سند حرمت عمل قیاس که در حد و ضرورت است و شب
 جعفری حد و حد و حد و حدیثی بدینگونه بیان کرده و در خلاصه سرخ
 آمده و با آنکه شاید بقایا است معتبره از قبیل قیاس منصوص علی
 و قیاس بطریق اولی که از حد نیز قیاس است و در این می کند
 عمل نموده اگر کوثر طریق احتیاطی را و در این کتاب و حدیث است
 که مشایخ ابو جعفر و شیخ نجاشی طیب اند و شایع که او قریب
 آمده بود و اندکی بن سفا و تصریح فرموده اند که شیخ طائفه
 آمده و در تصنیف کتابی ساخته و آنرا کتاب انقضای می بنویسد

فی اجتماع الزمانی نام گذارده و هر دو را بن حنیبله در شتابان
 معنی رساله و اختصار گفته اند و الاشباس علی فای
 الشیبه فی ارباب سنی که در اوقیاسات معتبره بودی این
 این تصنیف این نسبت را و بی خودی محل تصحیح حقیقت است و
 طریقت این بن حنیبله خواهد شد اگر گویم محل قیاس در این
 بسره ضرورت نبوده بود و مشکوک محظوری حال این حکام
 شریعت در هر یک متکثران ضروریات شما بیرون چنانکه این حقیقت
 پس در مقام تعیین این محل میگوید فانی المسافه قد یختلف
 و منوها و خفاء با اختلاف لازمه و الاوقات فکرم
 اگر چنانچه هر عند القدم فای حرا و الخفاء فی زمان الجهد
 العهد و ضیاع الاوقات و کم من شیء یخفی فی ذلک الزمان
 قد اکتفی ثوبا و ضوح و الخفاء با اجتماع الادلّه المنتشره
 فی القصد و الاقل و تجدد الاجماع علیه فی الزمان
 و لعل ارباب الشیبه من هذا القبیل فقد نه کمال السبل
 فی مسئله ای اخبار الاحادیث کان فی دوائی
 و نقد احادیثی من یقول بالقیاس کالفضل بن شاذان
 و یوسف بن عبد الرحمن و جاعله معروفه
 یعنی حکام و پوشیده کی و آشکار می بر حسب اختلاف احوال
 میگرد و بیا حکم که در عصر اول زمان قدما و موید بوده
 و در زمان از دوری عهد و گشتن اول و جاعله پوشیده کی
 پوشیده و بیا حکم که در آنوقت همان بود و است و در زمان

ابن از فای و استغرق یا از پیدایش اجماع متغیرین فاش
 روشن گشته شاید حکم قیاس نیز از سبک نه حکام بود و
 شریعت هم الهی در سبک که در باب اخبار و احادیث
 که در میان راویان اخبار امامیه کافی بود و اندک قیاس
 عمل نموده اند و اندک فضل شاذان و بی دیگر اخبار شریعت
 رفع اند و جاعله بر حق از جوه استخوانیه و دلال حنیبله و
 دست را می بن حنیبله عمل قیاس را می ذکر داشته و حقیقت
 میزاد است و فی الجمله حاصل علامه علی اندک معنی
 فرجه چون آیه الله فی العالمین حاصل علامه علی اندک معنی
 ابن حنیبله از خلاصه میگوید اخیل اندکان عند مالک
 صاحب علیه السلام و سیف ایضا و اندک معنی مدلی
 جاعله منک ذلك یعنی بعضی گفته اند انی و شریعتی
 حضرت تحت عمل اند فرجه نزد ابن حنیبله بود و او نسبت این
 را نسبت با کثیرین کرده ولی فای فای فای فای فای فای فای
 برقت و کتاب اصحاب الاشیاء بر زمین معنی تصحیح فرموده
 از غیر آنکه بعضی نسبت و و فقط قبل بیاورد و حقیقت این
 گفته مضبوط شده که محمد بن احمد بن الحنفیه ابو علی
 الکاتبی لا سکا فی وجهه فی اصحابنا ثقة جلیل القدر
 صنف فاکثر و سمعت بعض شیوخنا ذکر اندکان عند
 مالک صاحب سبب ایضا و اندک معنی مدلی جاعله
 منک ذلك اگر چه ما بقصرنا من عملنا فی عهدی فی شوا

در بخایانی که مستزید بیاوردی نیست از آنست که مستزید
ولی اگر اعیان کلی نقل تا آخر وقت آن صریح بر عهد و او را
نموده است اخبار این تالیف شریف زبانی خوانده داشت چنان
در مجله او لی در ترجمه سینه اول اهل بایم القوه بنی چنین کرده
در اینجا و میگوید بر بنی گفته اند که این بنیه دعوی نباشد
داشت و بر تقدیر علامه طباطبائی میفرماید از خط
و لغات مفراده بودی که سال سید و پنجاه و شش هجری
و تاریخ فوت ابی الحسن علی بن محمد سمری عام مفراد قام
طیلسلام چنان مستند و میگوید که ابن حنیفه غیب صغری
پژا در آن مؤدراست چه معاشرت و را با مفراده و لیدر
قرارداد و ارباب معجرات متفقند و جوابی که ابن حنیفه از آن
مفراده و نوشته کنی شده که در فهرستات مصنفات ششم
آن میگوید که لا فیه ان شش امری و از آن معاشرت او
به دست می آید و چنان بنظر میرسد که شیخ خوانده و کلام
بوده با افعال که صریحاً غایت ضروری مذنب صغری میگوید
الیه حکم عادت توقیفی در ضمن و ذم وی صادر می گشته و آن
دلیلی جال و رواست اخبار احدی در حق ابن حنیفه توقیفی نقل
نکرده است لا فیه و لا مدعیان و تأیید دیگر آنکه مفراده
بودی با جماع مؤرخین سلطنتی آنچنان قادر داشت که هر
مذنبه و ائمه را در جمیع احکام شنید بر آن داشت مردم بغداد را
عاشق را بنیاحت و اقامت با تمام امام ابو عبیده بن سید الهی

علیه السلام ساخت مردوزن در کوی بر زن حبیبها خاک
زود و بر سر با خاک کردند و شیعیان در یوم نیکو کبریا
در سمینت و تبریک بجای می آورده و تمام آنروز را بجهش و سرور
میر میورده و خلیفه عهد را هم آنکزه و میبایست شد و در میان
باغ آن سوم بر آنصفت چگونه متصور میشد و کی یکی از اعیان
منکر ضروری مذنب ایشان کردند و در محضر و مسجع یا دشی
آنچنان سستیزه جوی برخلاف جمیع فقهاء شیعه برسد لال
کنند و از جمهور علما و ائمه و امری معلوم العز و منفرد کرده
و اصلاً ویرا کسی تعرض نرساند و بر مشی او در مقابل جماع
نیار و پس بطن قوی و علم عادی چنان مکشوف میگردد
که عمل برائی و استعد لال قیاس بر آن از منته بر وجهی بوده
که علما و عیان واحد در قبح مرکب آن بعدا ستان کردند
و حال می در حضرت او و در آن از نماند بلکه قیاس بر آن
مسائل صوبه و صبا فی الختام مشه فیه بدو مش و است
دیگر قوانین قیاس ضیاع فیما بین هر معذور و منته و آیتها ترجمه کلام
صاحب خوانده و در اهتدای ابن حنیفه و لطایف عقل او
بمحل جمیع معانی و تا فرقی بین ابن حنیفه را از عمل قیاس بر وجهی که
قانون عقیدت او تواند شد مبایه داشته است بود و یکی
تقریر شریف اهل بحر العلوم طباطبائی که حرمت قیاس بر آن
شاید نیز در باب مذنب چنانکه از آن است هنوز ترسیده و
و دیگر آنکه شاید ابن حنیفه بدو طرفی برود و فرقی مشی

هم در استنباط احکام و استخراج فروع بر تیر سید است
 میگردان است و هم بر تیر اهل سنت پس کسانی که در سید
 احتجاج و استنباط است و او امان نظر نمود و از چنانچه
 کرده اند که استدلالات او بعد از این اهل سنت است و از
 وی جدا بر تیر و قیاس نگاه این عمل فی الواقع و کس از
 متقدمین فرائضی و مشرعی معتقد و شکی شیخ الطائفة و کتاب
 حد و که در عملی سید عمل بر تیر و بعد بنا بر سید گفت و لما کان العمل با
 لقیاس مضموناً فی التشریع عندهم لم یعملوا به
 اصلاً و اذا شد واحد منهم عملیه فی بعض المسائل
 علی وجه الخاصه لخصمه و ان لم یکن اعتقادیه
 و دة و قوله و انکرا لصله و تیر و امان قوله
 یعنی چون عمل قیاس بر تیر و شیعیه و شریعت حرام بوده و بخواه
 در مقام استدلال از اعمال غیر نموده اند چون یکی از ایشان
 بنابر عملی از سید از سبیل مما به ضم القیاس الزام شده
 بر عاید خود معتقد آن استدلال نموده و بعد از صاحب از استخراج
 سخن او حکایت میگرداند و بر وی نگار می آورده و از قولش
 بر استیجاده شیخ ابو علی یکتا است از اخبارات ابن حبه
 فخر دانسته و وی عبارت خود را به شیخی و اشارت گرفته
 و دیگر بعضی سید محمد بن سعد اکمل معتقد ساخته است
 علامه علی در کتاب بیاض الاستنباط از وی نقل آن سید
 بنر گوید اینکلام او در سید کتاب تدریس سید است و معتقد است

بنی سید نقل فرموده که نوشته بود و کتب اهل سن هلد
 الکتاب محله واحد قد ذهب من اوله اوراق
 و هو کتاب النکاح فقصته و تحت مضمونه
 فلم ازل احسن هذا الطائفة کتاباً اجود منه
 و لا ابغ ولا احسن عبادة و لا اذق معنی و قد
 استوفی من الفروع و الاصول ذکراً و خلافاً فی
 المسائل و تخریج ذلک و استدلال بطریق الامامیه و طریق مخالفه
 و هذا الکتاب و الامور النظریه و حصلت معاینه و ادراک
 فیہ علم قدوة و مرتبه و حصل من شیخی کثیر لا یحیل من غیره
 یعنی از کتاب تدریس سید علی بیست ساله که فی بعض
 از اهل داشت و آن کتاب نکاح از تدریس بود پس آنرا
 صفی مصنف جستوی کردم و مطالعش نیک گریستم و به م
 کتابیست که احدی از مصنفین شیعه تحقیق از آن بهتر و بلفظ
 اینتر و عبارت نیکوتر یعنی از کتیر نیز و اخذ از حق استخراج
 احکام از او و در آن استنباط نموده و در سید احوال احمد ذکر
 کرده و همچنین فخره بر طریق استدلال شیعیه و سنی برده سخن
 اند و اینکتاب بر کاه که کس در آن امان نظر کند و معنیش
 درست است و در صورت مطالعش به بارگاه قدر آن
 معلوم کرده و تشریف پیدا شود و بی مطالعش از مطالعش
 آید که در غیر آن از کتب قوم هیچ مندرج نباشد علامه علی خود
 نیز در ذیل اینکلام که از سید صفی الدین بن سعد نقل فرموده است

مكروه والمظاهر وقبح الوهم في هذا الشارح من قاضي
 الصدوق بان وفات ابن الجنيدي قبل ذلك كما اُفيد
 يعني طهرت كرايم تاريخ وفات شيخ صدوق
 كدرت ايامهم وان لم ياتوا اشتباهة بالشيخ ابن
 حبيب ميثاقا زمان درك مشتهر چنانكه برمي نيزه خفي كتمان
 وليكن ان ابن مصنفات بشرق ترقى كدر كتاب فتح القادر
 ثبت افتاده از شيخ ابن حبيب اسكان في است
 كتاب تهذيب الشيخ لا يحكم الشريعة في الكتاب
 كتاب الطهارة كتاب المسح على الخفين كتاب المياه
 كتاب الادوية كتاب الاطعمه والاستطاعة
 كتاب الطهور كتاب ما يقضى الطهر كتاب ما يقضى
 الاثوبه البهون كتاب غسل كتاب التيمم كتاب
 طهر الحائض كتاب الصلوة ابواب الكتاب كتاب
 الاموات كتاب الاذان كتاب كتاب لباس المصلي
 كتاب استقبال القبلة كتاب احكام الصلوة كتاب
 عدد الركن والخطوع كتاب فائز الصلوة كتاب
 النجس كتاب النهر كتاب قضاء الصلوة كتاب
 صلوة الفرد السنية كتاب صلوة العيدين كتاب صلوة
 الكسوف كتاب صلوة الخوف كتاب صلوة الاستسقاء
 كتاب حركات الصلوة كتاب احتضار الميت ومثله
 كتاب الاكفان كتاب جنازة كتاب الصلوة على الخنا

لن

كتاب القبور والسنن كتاب الزكاة والصدقة كتاب
 معرفة الصدقات كتاب زكاة العظماء كتاب
 الصيام كتاب زيادة الصلوة في شهر رمضان كتاب
 الاطعمات كتاب الحج كتاب الاشراف كتاب
 الماكل كتاب الاطعمه كتاب الذبايح كتاب
 الصيد كتاب الاضاحي كتاب القرع كتاب
 الخبز كتاب النخاج والمجل منه والمحرّم كتاب الرضا
 كتاب الدوا كتاب الطلاق كتاب خطبة النسا
 كتاب عشرة النساء كتاب العيب المتيسر كتاب
 نكاح المذنب كتاب الاستبراء كتاب نفقات الزوجة
 كتاب احكام الطلاق كتاب حجة النساء كتاب الخيرة
 الاشراف كتاب الاطعمه كتاب النخل كتاب الطهارة
 كتاب الاطعمان كتاب عدة الطلاقات كتاب عدة النكاح
 والمكسب والنفقة ومن حق الولد كتب الايمان والذود
 والكمالات اربع كتب كتاب الايمان واخواتها
 بحري بين الناس منها كتاب الذود كتاب الكفارات
 كتاب الوفاء والحبس الصدقة كتاب السكنى والعري
 والطلاق كتاب البهائم والفضل كتاب الوصايا
 كتاب الملق مفردة ومشتقة كتاب التبرير كتاب
 المكاتب وبنمايه كتاب الاولاد كتب البيوع في
 بحري مجرانا كتاب احكام البيوع كتاب الشرايط

كتاب زكوة العروض كتاب الحاشم فقه في الحاشم
كتاب الاختصاف من ذوي الاختلاف من هذا الكتاب
في موارد الاختلاف كتاب فضل الفقه في الحاشم
الكتاب يورى عن أبي محمد الفضل بن شاذان رحمه الله
مسند في وجوب الفضل على المرأة إذا تزوجت
في الفقه في الحاشم ولا يسأل غيره (الكتاب) في كتاب
منه المقال من فقه في الحاشم
الكتاب الفضل في الحاشم

پروپاگنڈہ

ابن عباد رضى

از وجه علامت است و از آن نشان لعل است و علامت
او عبد الله و پس از او بن عبد الله بن ابی بن محمد بن
ابن ابی بن ابی بن عبد الله بن ابی بن محمد بن
شریف از طایفه و نام ساخته بود است از این جهت که
تو از جمال و مرتب من غالب از وی این علامت و در حق
میکنند شرح اخبار از جامع از مصنفان این علم از اهل
التفصیل ضبط نموده اند از آنکه است شرح ابی بن محمد
و شرح اهل احمد بن زروق و شرح ابی بن محمد بن ابی
خلیب قطنی و علامت قرنی ابی بن محمد و هشتاد و
التیبه الخلیل الخاشع الخاشع الخاشع الخاشع الخاشع

المصنف

المستصفى السالك السامع الموفق المبرج في ذوا العلوم والمعارف
والمحاسن المتظاهرة بسبيل الخطباء وفتية العلماء
ابو عبد الله محمد بن الشيخ الشهيد الواعظ المتبحر في البيان
المعلم المحدث ابو جعفر الحبيب الاصميلي في حق ابراهيم
ابي بكر بن عباد كان حسن السمات طويل القامة كثير القوة
والجواهر جميل القامة حسن الخلق والمخزن طالع الهمة
متواضعا معظما عند الخاصة والعامة انما يكون
في تاريخ سال غصه وحي مدبره ورنه وازاد برادر ويا سالي
ويا سالي برادر وديت سالي قرآن زبركرو ودين حاصل علم
رعيته برادرخت قون عربيت راجدست غال خوشه قون
عبد الله قونسي بخواند وكن حرف نافع وازد طب على ابي
الحسين قون قونست ودهم رساله استاد ابو القاسم قونسي
بروي عرضه داشت وچل خوشي ادر لسان قاسم ز شرف علم
ابي عبدالله حسني فر گرفت وكنه بسياري رخصه قونسي راجد
وقيق شيب وبعني راجع سلمه راجد قونسي قونسي ابو عبد الله
قونسي وخواه ادر مالكت ادر شيخ ابو محمد عبد القونسي واني
ابو المعالي ابراهيم جميع كتاب اصلي ابن عابدين رساله قصيده او
از ابراهيم عبدالله قونسي وبعني راجد كتاب تدبير ادر حافظه ابراهيم
قونسي بسياري راجد حاج وستهيل ابن مالكت ادر استاد
احمد بن عبدالله الحسن قونسي وبعني راجد بسياري راجد قونسي
اجامه وخطيب محمد بن جعفر قونسي الى غير ذلك الكتب

المجلد ١٠

والمشايخ ابو زكريا سراج آوده که این مباحث چون انشاء است
و تدریس فراغت یافت و در اوقات و تدریس مشایخ که مشایخ
مضامین در سار قشیری و محققین این عجب و تسهیل این مباحث
و مقامات حریری و وضع ثعلب چندان در سر گفت و مگر این
تا حجاز این گشت و از بر کرد و وقت که در یکی از آنها در سار قشیری
لیقت در اجابت نسخه عبارت از اینجا از خارج میخواند و تحقیق
میفرمود و من خود همی نزد او تحصیل علم و کمال نفس پرورانه ام
و در علوم ظاهر و باطن از محققان شنیده و مستفیض گردیده ام
و در مراتب تصدق و منازل سلوک بزیادتی از وی بهره برده ام
از اشعار و طب خوش بسیار بیرون برای من نشاء و فرمود و در
مسائل چند مسائل چند در میان ما تدریس گشت و مرا از حجازی عالم
در مصنفات و مرآت قشیر مجاز فرمود و انتی فاضل طبعی کوی
در این عباد از مضامین عباد عظام عجب مغرب بود و این عباد
خود را با مجلس فقهی امیران عباد و سر حاضر میگشت و در عدد
اکابر صاحبان ماضی و اعظم گذشته و میسر و مدد و شد
در حق تصدق کلمات نیکه او و در اوقات احوال چند گانه نشاء
مردم آنها را ساری گشت و تکریمات میکنند و انقیاد و تحریفات
میشد از وقت سخنان جلایا و کجایشان و عظام و عباد
و تفریق مضامین: به اکثر قلم ابن عباد ادهی غیر است
بر گرفت و یکس ابراج مضامین که تفریق الفاظ و شیخ
نیز است نمود یکی از مضامین می شرح کتاب حکم ابن عباد

مرا در یکی از مضامین و تدریس کتاب و تدریس مشایخ لطیف
کتاب بود
لا یبلغ المرء فی اوطان شرفا حتی یکمل قوابل الاصل
یعنی مرد در وطن تدریس با سبب عجب تدریس فیه از سید مکران
که تا که در می بین این ایام از کام به جای از جمله مقامات صفایا
ابن عباد است که در انشای این مضامین آوده و الاشیکیا
با اناس من علامات الاخلاص یعنی ابرام دم نصیب
امن که تفریق از در علم نیازمند می و شی است و هم در ان
من لازم المكون و تفریق و تکلیف و لم تنفع له طریف
الغیب الملکوتیه و الاخلص له لیسره الی مضاعف
شهادة الوحدانیه فهو یسبحون بحمده و یحسبونه
فی هیکل خاتمه یعنی هر که در خط امکان مضامین تمامت نماید
و محنت خویش همین نشاء که آوده و در عالم غیب روشنی
بر روی او گشت و مکرر و در بفرای قسیم و حدیث فی نزد
انما در خط و وجود خویش مجوس است و در قلم یکل خود
مصور ابن عباد در ایامی میل و که از عظم اعیاد سلاطین
و اهل اندلس بود و حضرت سلطان بساج نشست و لی که
را از آوده مقام احوال ترک انقطاع دی و چنان بود که
من بیست و نه م که با کسی در مجلسی نشاء باشد بهره و مکرر
وجود آنها را عامل این مختار داشت که همان در جای و را
با دی توخت که در هرگاه که من از او در حق خویش عظام

جدا بشم می گرفت که کوه بر شرفش مرغ میشد آنجا دعا گفت
 بیشتر شمع و می از شمع دنیا بپایست و تجورات اختصاص
 لوازم مشاغل دنیوی خود را بیکدیگر چه نه زنی در عباد آورد
 کشید و نه کیزی بملک بین گرفت جامهای و بنایت
 بود که بیهوش آن لبای بنیاد بر دوشش می افکند
 و آن گشته او در بران پوشیده و میاحت شاکر دان این عباد
 بعد از انظار مردم مغرب بین بودند ششیدم که یکی از ایشان
 چون بدست شیخ بزرگوار خویش ابن عباد تو بر من و بیشتر
 نظام سلک اهل سلوک ظاهر کردید در وقت بیکدیگر این است
 عظیم ده بزرگ و نثار عظیمی سفری فی سبیل الله نقدی کرد این
 عباد در این پنج کس غلامه عالی در این کارم اما مستطاع
 قزوین اندیشه فاسد با خطابت انظار او دارد و بیشتر قزوین
 در صلوة جمعه سوره اذا جاء نصر الله است و غالب خطابتش
 بر فراز عظمه و تکرار می مثل او کسی که از خطابت جهان
 و پای تقدسات دنیا شکسته و عظمت و تکرار می باشد و مردم را
 بزرگ جهان را در آن کلمات داشتن میزد و خدای سبحان
 مسیح علی نبینا و علی السلام را بر دیت نام خدای پندین و می
 فرستاد که یا علی عفا عنک فان اقصیت غفرت الله
 و الا انما استغنی عنی یعنی ای عیسی کنت فرشتی با چند ده
 پس اگر چه سخن خود پندیر نمی مردم را نیز و عظمه فرمای و کرد
 از من آرزوم کن احمد زروق در شان ابن عباد میگوید که

در شهر سلامت افضل از آن زمان من حیث العلم و العمل احمد بن
 عباد را در آن خود و از توجه خاطر و شول نظران بزرگوار می
 در حال و چه بداند که هیچکس پوشیده نیست و چون ابن عباد را
 این سری سپنج در گذشت ابن عباد بشه فاس عمو داد و در
 بنصب پیشانی و خطیبی جامع قزوین فرارسید گناهای او
 شاه عالی دلیل حال او میباشند حکم ابن عباد الله بر دست
 ابو زکریا بخی السراج که از خواص اصحاب وی بود شرح فرمود
 بیشتر سالیانیش نیز بطلب ابو زکریا بخی ابو الربیع سلیمان بن
 عمو پرداخته اند این دو بیت است که در شان او نازل
 گشته

دین محمد ان لیکن یک عوالم	و من قهرمان لا یمنی بک القهر
و من حال الدن غایت شایسته	فلا یمنی بک سلا ولا یمنی بک

یعنی از آن پادشاه است که کس را نشو و نه و از شهن
 در دینش شکایت نمی آرد و از شهن حال است که بکار دانه
 خود غایب شده نه و حالی او عار میاید و نزار جوانی شکوه
 میکند و قی گناهی در بابا است دیدم تمام تحقیق العلامه فی
 احکام الامام را از استاد خویش شیخ قوری صنف گناهای
 پرسیه م و او جمع کتب ابن عباد و ضبط احوال غنای عجب
 گفت با ما آن مجموع از تصانیف سیدی ابراهیم است و این
 عباد که نگاه آوری عقبه خطیبان و خطبهای عظیم انصاف
 و نشانت من الموضع بدست است ابو بختی سکا که در ذکر حال

شیخ ابن عباد رومی شری میانه آنجا میگوید و علی الجلاله
 فهو واحد عصره بالمغرب ذکر لی عن قطب المعقول
 بالمغرب والمشرق الا بلی اندکان بیش المیه فی حال
 قرآن علیه اعنی الشیخ ابن عباد وبقول ان هناك
 حلما جلا یوجد عند مشاهیر اهل ذلک الی قتل
 اندکان لا یتکم دعواه عنه وشهد له المقطوعین
 بولا یتهم بالتقدم واقرء الله بالشیخ حقه وشرک ابیه
 کسید می سلیمان الباذن ورسید می محمد المعصوم
 ورسید می سلیمان بن یوسف بن عمر الانصاری لسان
 دکان شیخ الحجة الودع احمد بن عاشر فیشید بذكره
 وبقدمه علی سائر اصحابه ویا مرهم بالخذ عنه و
 الانتفاع به والتسلیم له وبقول ابن عباد ائمة واحدة
 یعنی ابن عباد وبعده خویش یکانه مغرب بوشیدم که قال
 عا بیک و حضرت ابن عباد درس خواند بجا نیت ساد علی شایسته
 میکرد و میگفت برستی که آنجا می آتیا است که تیر مشهور
 اهل این زمان یافت میشود ولی ابن عباد پیوسته تمامش بود
 و سخن نمیکرد که مراتب علمش بروز نمایه مشایخ مذکورین باشد
 ممکن از او یا اندر او و اندر حق ابن عباد بقدم از جانب بزرگان
 است و مشایخ این ماست بر سر تشریف او نمیکرد و دیگر باران
 مقدم میداشت و جمله آستفادت و انتفاع از وی می نمود
 و با وی سر تسلیم میزدن می نمود و میگفت ابن عباد و جوفنا

بنی و نظرد و من قرآن است که در حق و رسیده و بیست و یکم
 است و بنابر این حکاک میگوید از خصایص احوال بن شیخ بزرگوار
 یکی آن بود که احوال خود و سالان بفرصت ارباب و ثلث مشایخ
 در محبت و علوی غریب نمیکرد نه چندان در از آراء و افهات
 خویش میزد و دست میداشت بکار نماز از محلات کن و کنها
 و در بانه میگشت و انتظار خروج ابن عباد میداد و میزد و میزد
 میانه بیکبار از دعام میگرد و در تقبیل دست شیخ بزرگوار
 میچسبید و کلام ملک از زبان هم بر او از دعام میسند و
 و در حضرت می خضوع و ذلت ظاهر میکرد و او را پیشانی می
 میفرمود و بر کوهی بیس بزرگ باک میداشت و انقیاد از او
 ابن عباد یکی در کتب نفخ الطیب من قصص الائمة السیاسة
 میگوید شیخ ابوسعید و براس گفت و زنی در سخن با مع قرون
 بقرائن اشتغال اشرف و بیان شریعت باکت ازان بداشت
 بودند اما که شیخ ابن عباد او دیدم که از در ب خانه خویش بر آمد
 و بیان طایر در بر او دیدن گرفت و در احوال کوئی بجهل از او
 نشست بود پس بجا نصفت بر زبانی که در حالی صومعه داشت
 فرست کرد و بدو و او کرد و من از دنبال او شبها میخوابیدم
 و کن خواب میبید و است و نماز میکرد و گویند او بزرگوار
 السراج که از احسان اصحاب ابن عباد بود و در این مقام بود
 غزالی سوال کرد گفت هو فی القنقن و اقل من الحشید
 یعنی در غزالی بدین معنی است ایمن نقابت و تصوف در زمان

فخر و ثقیب صوفیه و ائمه از فضل و انشایی حکایت است که
 گفت ابن عباد در خصوص مظهر و ابن اریه و الی مبارکبری
 کرد و او پند یافت چون روز جمعه رسید سلطان پادشاه
 برای نماز بجامع قره من فست شیخ ایچله در میان قرائت
 خطبه آمد که من لا اله الا الله ان لا یقر الی الله
 یعنی از امور که سلطنت را دروغ ستم از رعیت نیکو است
 و الی خطبه نیکو ان منصوب نازد قاضی ابوسعید سلوی گفت
 که من بر دیوار جامع قره من این خطبه را بنویسم
 که بگشت نوشته بود اینها النفس المیه اذهبی
 صحبت المشهور من مذ هبی فیه حفظ المشرک فقله
 من عزیز خذ المذ هبی غیر ایاک منی التوب من جبه
 طلوعه شمس المغرب یعنی ای از نهال و ستاره
 که منی بین عقباتی و بیاسم و برادنی است سیکون غای
 از عید که بر که ز زلفش نشسته مرا از تو پیش حکمی ای آن پادشاه
 کرد که خود از طلوع آفتاب و پیش از ستم مغرب ظهور یافت
 یقین کردم ابوسعید سلوی که راوی این خطبه است که برادر
 قرائت آن خطبه این اشکال پیدا کرد که این عباد را تمام بالا
 از آنست که بنزد ثقیب تفرقه کند از عقباتی صفت خط
 و خال م زنده پس و زنی شیخ ابوالقاسم عاصری را دیدم که
 اشکال او تقریر کردم گفت مقام ملک عندی علی من
 ان تستکل مثل هذا هذ او صاف علی الله القام بام

الهدی یعنی منزلت تو بقیدت سب الا ترا آنت که من
 مشکل شاری ما خاصا این شر را منظور که او صاف صفت
 عصره لی خدا حضرت قائم علیه السلام است راوی که از این
 گفته خورسند شد و ابوالقاسم را بسیار گفتم جامع تعجب
 می رسید رایت عیضا الی انشایی اثر هذ اشکال من
 الشیخ فطیما احتوت علیه مقبره الحسن و قد انشئ
 و در عهد علی من هذا یعنی خطبه و انشایی به م که از این
 انقضیه چنین نوشته بود که من میگویم و صحت ایچکایت از شیخ
 ابن عباد تا فل است چنان شار بر صرح عقباتی غزل شرفی
 اشعار دارد و اصل بر اراده شامل حضرت صدی عمل اندر قریه
 شانی صرح میرساند و از این عباد و الا ترا اینها است
 گویند این بیات نیز بخط شیخ ابوعبد الله بن عباد دیده شده
 که تا تیر قریب منازل سلوک و مقامات میرساند است
 انصرم قبل المزمع ما حزم و انصرم و اذا استبان لك الصواب
 واستعمل الحق الذي هو الحق ذکر القلوب جبه و اصل
 و انصرم و سر و انصرم و صل و انصرم و انصرم و انصرم
 و اذا عدلت ضد ما تعرج علی انجاز و اذا سلطت فتم
 یعنی تحت عزیم و بهشیاری یا و انکا و عزیم و انک کار می ران
 عازم از من عازم و چون راه صواب بر تو نمود اگرست صواب
 شود و علی طریق تر شرطه را گذار که فراموشی زنده و ان و اگر با
 آوردن به اراقران کسب کرد و بجه با من میرست سوره و گن و

را صد و شصت و هفت خطه عبادی

نامش علی پسرش عبد الله و اقسامش فیست سترگی بود
 وی عروس نهاد و امام محمد بن یحیی و او اصل می نامند و در
 شری است که در وادی آتش از ملک اندیش می باشد
 عرفای خرقه پوش و سرسده صوفیان به فردش بشمارند
 و ایره عرفان که شکیان و قرائت آن را از قلب بود و در
 قرائت قرآنی و قرائت آیات ربانی و معرفت معانی کلمات
 الهی جدی و فروجهای کامل کایز بود و بوستان عراق را بهر
 علم شایسته داشت و گاهش عرفان بهر بصیرت بیار میگرد
 پس کرد اتفاق گردید و در محضر شایخ استادیات بسیار بود از
 قید علایق بجز گرفت و گنبد و حدت بشد و در پیش او می
 عبادت اقامت کرد تا محلی ابو العباس غفرنی و جوان و زار
 در حق ابو الحسن گوید الفقه الصوفی من الطلبة المختارین
 و الفکر المنقسطین له علم بالحدیث و معرفة بطریق التوحید
 و تقدم فی النظم والنثر علی طریقه التصوف و الشیخ و صاحب
 المناقب فی الانطباع اخذ من القاضی محی الدین محمد بن
 ابراهیم بن الحسن سرافقه الانصار علی المناقب غیر من
 اصحاب السیور و در صاحب عیاد و فی المعارف و ایق
 بالخیم بن ابراهیم الا مشقی بنده حمصی و ستمانه و محمد
 ابی محمد بن سبیین و تلکله حاصل معنی اکثر شیخ ابو الحسن
 نقیب بوده که بکسوت صوفیان و طلبه با حسن مصلان درویشی

بزی تقطعان و در اهل حکمت و دانش طریقه صوفیان بصیرتی بود
 در میدان فطرت و شری طریق تحقیق داشته اشار و مشاقتش در
 مذاق جان بنیادیت سقوط است از قاضی محی الدین صاحب
 و بعضی اصحاب سید و می خوانده و در سال شصده و پنجاه و یک
 و شصتی ملاقات کرد چندی در خدمت ابن سبیین فرستادند
 کشته و گویند ابن سبیین بن شیخ ابو الحسن کشته و تقدیر میبود
 و لکیت ابو الحسن در سلطنت مشایخ ابن سبیین می باشد میرفت و یک سال
 به انچه بوده که ابن سبیین داشت کار ادرات بجای کشید که ملک
 منطومات و مکالمات خود را عبد ابن سبیین میخواند علامه شری
 گوید زمانی که ابو الحسن در طلب شایخ می گشت ابن سبیین را
 ملاقات نمود ابن سبیین را می گفت ای کنت قریدا لکنه فقه
 الی فی مدین و ان کنت قریدا و دل بکنه فقه الی یعنی اگر
 سیم شیت خوانی بجامع ابی مدین قدم نه هرگاه پروردگار
 جنت خوانی میوی من بشتاب پس از وفات ابن سبیین
 و امامت در ویشان بجز روی اختصار صراحت و آسای
 عرفان بود و انقلاب کردش یافت پیوسته و اسفار زیاده
 از چهار صد نفر را می میستادم بودند و بر حسب ترتیب و مقام
 خدمت قیام میکردند و حق و یکی از اسفار در سیالی عبور
 می نمود و کینه از اصحاب وی بقیه اسیری که قناریش میگذاشت
 در ویشان شنیده که شیخ می گوید المستانما احمد
 از وی سواد شد این احمد که در این بیان تو اشرف خوانی

خوئی گشت گفت گشتی است که خود ایدین جالش است اند
 مسرور گردید چون صبح روز دیگر شد ایشان نیز سید قاسم را
 آمدند در اول خول بد آمدند اسیر ملاقات نمودند شیخ گفت
 که این است برادر شما که من خواندم متری گوید در قاضی دربار
 صبح چون مسرور و آمدند شیخ ابو اسحق ز رانای با جمیع مردان
 بر سر زیارت بروی در آمدند اتفاقاً در همین روز شیخ ابو اسحق
 صنهاجی نیز با تمام اصحاب خود صحن زیارت در آمدند شیخ
 ابو الحسن در آن هنگام بخارج مدینه رفت بود تا وی بخوش
 طعوت سازد و در این برای درک طاعتش در انتظار بودند
 که شیخ بر میانی پس متکبر و متغیر و اعلی با طشده و با صلیب
 سلام گفت بر خوار روی نمود و حالتی که برشته مردار
 اشک بر صفحه خدش می فرو میرفت پس گفت مادی برای
 من بنیاسازید و راه پیشرو می ی بر زمین نهادند و می بست
 کرده آبی عا سوزان جلبر آورده ایاتی بر کف نهشت
 که این شعر از جمله اشعار است

یا قلیب و اصر فعلنه	و سئل عن سرب حجاج
سالم و المان ما لعل	ما الشفیع ما نلی بوعاص
جمال من یخینه	ما صاحب الماعلی بالی

یعنی قلیب خیال بودن بقای نیاید از خود صرفت کنی و در
 از چهره در قرحه و عا بر رانی ده این مکان که نام برده شد
 چکارت آید مرآت جمال آنس که نام بر می زکند اندوه عا

عاطفان عاقبت من با طعان خود می بین چه حاجت است آوردند
 در آن اوان که شیخ ابو الحسن در بجای مسکن داشت مردی زرد
 اینجا که او را ابو الحسن طالع می گفت بروی در آمد و ابو الحسن بر وی
 داشت و در اینست معرفت چون شیخ نظر انداخت دید یکی
 از علم نه اگر ت کند آمد و رازان ایراد علم و محاضرت زیاده
 مستحسن افتاد شیخ خست و تقدیش بر صفحه خاطر نگاشت و آن
 در قلب حاجی او پس خاطر گرفت که مبلغ بیت نیار از مال خود و بعض
 تزییناتی ایشا فقر کند و ناگویی برای ایشان مسرور سازد
 چون جمیع آنها که اراده کرده بودند مهیا ساخت خواست که در میان
 ایشان تقسیم نماید بعضی ایشان عطا کرده نید و دیگر که اراده آنکه
 شیخ از او انصراف کنند به ایشان ایشا نماید آنکه فقر از او
 داشت شب در خواب حضرت رسول صلی الله علیه و آله را دید
 کرد و در حالی که او را می کرد علی نیز ای بودند آمدند گوید چون حال
 شماست نمودم در شوق بسوی حضرت فخر گفتند یا رسول الله
 خدا را برای من بخوان بجا رسد او بگوید نظر افکند و فرمود یا علی
 احسن یعنی ای ابو بکر چیزی بویی دیدم ابو بکر را خفگی پیش
 پس آن کرده آن به و نیم نموده یعنی من داده از خواب بیدار
 شدم از شدت آتو چه ابله خیال خویش بیدار ساخت تمامت
 شب را بیدار بود و بعد از بیدار شدن بیایان بر زمین که سیده
 صبح به سید تیغ خورشید از نیام مشرق ظاهر گشت نزد شیخ
 ابو الحسن بر رفت و بعضی از خطامه آن نید نمود که ذخیره کرد

برو به شیخ نسیم بنود شیخ گفت یا ابی الحسن بزرگوار من آری تری
شد گفت بزرگوار مال نسیم بنود بودی بر اینست خفیت بجا
گرفت بودی با بجز و یوان اشارش مشهور است از حجاب

و می آنها است

فقد تبت حجابا لغيره والفقر	فلم اجد رج حجابا لغيره لان
وجاءت انت لي ففقه قد سبقت	فنبئت بها من عالم الغنى والاف
موتيت لغيره لكونك الطيرة	وما اقصا لالا لغيره لكونك
و غفرت عن الخطيئة غير مطلق	فان قلت من الغنى لغيره لكونك
و صلت من الغنى لغيره مطلق	و نزلت من الغنى لغيره لكونك
وما اقصا لالا لغيره لكونك	ان قلت من الغنى لغيره لكونك
و ذلك مثل الصلة لغيره لكونك	فان قلت من الغنى لغيره لكونك
فقلت لالا لغيره لكونك	فقلت لالا لغيره لكونك

ما حصل منی آنکه برستی که بواسطه فقر و درویشی حجب نمود و شهادت
و شهادت شد من در تحت محط زمان بگیم و نه در زمان محض
از نفقات قدس بر قلم خود و آنکه از عالم خلق و امر و نه محض
شدم بهاد کون در حیدم بمانان چیدن بین پرگندگی است
مرا صدق می فرود آنکه استشن علی و نشریت چشود از زقا است
امشیا پوشیدم پس ایتم آنکس را که غلط فیری لغت است
با آنکه اصل شدم که محط از او چه نمی گم از آتش خود می
میزاشتم هیچ وصفی نیست که آنکه از هیچ دی است برست
از بعضی معلوم است خود ارادت تشبیه نمودم و این خودمانند

نویس

اوا نیست که خوانیده باید سازد پس اموری منید که حضا آن
حد حصه شکاری و نه باشد یا او گفت که بر منی طالب بیان است
پس الفاظ بران مطلب مستور پرده است بر روی پرده و دیگر
زده است می بسیار است گویند ابو الحسن چون از شام به منزل
و میا طرقت می کشد و بر من قلم بود پس بر روی و ما طرقت بر روی
فرود آمد پرسید انقرون نام چیست یکی گفت طین شیخ گفت
حکمت الطیند الی الطیند یعنی طینت اصل بر این است
کشد بر من چیست کرد که از در مقابله میا طرقت و نه کنه بری
آنکه آنقری بیان بیانی واقع بود و شهری نزد که از میا طرقت
نمود پس در رشتند بعد هم شهر صفر از سال شصت و شصت و شصت
نوی قالم حضرت می هم شکست و مرید از جبهه طرقت را نمود
نفرانده می بر آنکه فضا حقا خود بجا میا طرقت او نه
و در مقابله بر آنکه بجز قلمش منورند بر منی از صفات می
وین تفصیل است کتاب عروقه الوقی در بیان سن
و در صافی علم و این کتاب شش است بر تمامیت آنکه را
که بر سلیم و حساب است از عقاید و عملیات از آغاز تکلیف تا بیان
هر کتاب الفایده بود و در فی اسرار الصوفیه رتق
الله سبیه فی قریه العائنه و الفاضله مراتب الایاتیه
و اسلامیه و الامانیه
و سادگی

آنکه بر سر حسین بن علی بن محمد بن روح بن خلف از کتب رضا خود
محدثین و اعلام شجاعت و معتبرین است اصلش از مردم مدینه
از ائمه پیش از فروع بطریق اهل ظاهر بوده بنا بر روایت
علاء مرقی در ذیل سالیان بعد و چهل و هفت و یا هشتاد و
شیخ جلال از طایفه در حم غار کشت در مدینه علی و ثقات
و آنکه بر تبه کمال سید و توصیف طایفه علی است بسیار است
بنا بر این سید علی که کسان من اعیان السلاطین و مشاهیر
الفضلاء متقاض علم الحادیث و ما یملک به عارضا
بالله و الله و ایام العرب و اشعارها یعنی ابو الخطاب
این حدیث از بزرگان اهل علم و مشهورین و معتبرین بود و باید
حدیث و متعلقات آن حکم بود و در حق آن خود کشت و اشعار و
عرب بصیرت و غیرت داشته مرقی گوید کسان من اعیان السلاطین
و ما یملک به عارضا بالله و الله حدیث معتبر است
و لا یحفظ الا انسان من اللغه حو شیخ الامامه و الاشیاء
احصاء من حفظه من مستحلبا یعنی ابو الخطاب بن حمزه
تا مست مردم از آن خود کشت را حافظ تر بود و معتبرین و
کثیر کلمات و حدیث در غالب او قاتل نزول مستحلب بود و انسان
از لغات غیر عربانه ظاهر حفظ دارد و کثیرین بر ائمه از
لغات از آن حفظ داشته باشد بنا بر حدیث عالم از حدیث و
اگر است که شاید خوانده خود را بنویسند و در حدیث

از قاتل مردم تقدیم و اشتباه کرد چنانکه جامع از او را
رسو چنانست که طریق واضح ترک کند و راه دیگر پیش گیرد
که اگر بر طریق ظاهر پیشی نماند تا حدیثی از او باقی باشد
بجای که ابو الخطاب نیز شیخ ایشان سلوک نموده باشد با جمیع
برای تحصیل علوم بگرد ملک آسیا بگردش آمد و در سرب مصر و شام
و عراق عرب و خراسان و عراق عجم برای طلب حدیث
و ائمه روایات کثرت در ملک اندلس زبان بشکال و این بزرگان
و جمعی دیگر استماع حدیث کرده و در بغداد از ابن جوزی و در
اصفهان از ابو جعفر صدیقی و غیره جمیع طریق بیاموزت
در شام و عراق و سید صفار و منصور بن فراسی و نوید طوسی
و از خود که کتب ممتاز و اصول معتبر تحصیل کرده و اینها حدیث ائمه
نمود از بزرگان علمای مذهب و کثرت و در این منصب قضای شری
شد و بر کسی حکومت از قاضیت از امتیاز عالی روی یافت در
سال پنجاه و نود و پنج هجری در تونس بر عرش تدریس نشست
پس شهادتی متناهی در خاطر وی جلوه نمود و بر آن خود
صلیهم رسید بعد از آن وقت کجای شرفیست در اصفهان
و شام و از جامع حدیث و کثرت حدیث کرد و بعد از مصر و شام
کثرت عاقل چون صیقل شهادت را در اندازد و بهر شرفیست که در
ویرا برائی و بیب ملک کمال گرامی فرزند خود برگزید و در قاهره
گرفت پادشاه سلاطین و ثناء و یاد یافت و از قاهره این
سرای سپنج بسیار فراخ آورده و در ملک کمال و برادر بی یافت

و آن سلطان کامل قیامی عظیم بجانب منی است و چون در آن
 محفل می نشست و شخص ابو الخطاب بر یک بنموده مقوی گوید
 که ملک کامل چندان احترام وی میجوید که اگر از جای برخیزد
 کفش بر مقابل او بزمین نهاده قاضی مقرری گوید ملک
 استماع احادیث نبوی زیاده یال سرور بود و بی نهایت بود
 این وجه نزد وی تقدیم گرفته بود و شخص خاطر او در قاهره
 انصراف بر ای ابو الخطاب بنای کاظمی داشت و او شیخ و مربی
 اندر حدیث بود تا نشر احادیث رسول کند گویند این وجه در قاهره
 حال بان ابو عبد الله بن قحطوبه بجای توطن حبست و از آنجا
 آورد صاحب عنوان الدرایه گوید وی در زمان دولت بنی
 ایوب بجانب شرق رفت و مراتب شافش نزد ایشان
 بالا گرفت و قرب منزلت یافت برای ایشان اعتبار میزدند
 دانش وی جللی فراهم نموده و علای خاطر میباشند آرا و
 مباحث او سخن شناسان چون سخن حرف بیان نموده است
 ایشان بر تقدیم وی اقرار آورده و هم اعتراف نموده اند که
 ابو الخطاب را در ضبط و اتقان و فهم حدیث از جمیع ایشان
 برتری است از آنجا که وی با سندی ذکر نموده و متون آنجا
 تغییر داده ابو الخطاب با خاطر آنکه متون سخن و حدیث عامه
 نموده ایشان را از آن قیاس خبر داد پس احادیث و متون
 نقل کرد آورده اند بر دقت اسم خود خواستی بنویسد بگویند
 رقم میداد این وجه و وجهی است که جبریل و جبرئیل بنی

پس تمامت میزد و لغت باز او که در فقه جبریل گوشت و نهشت بود
 از آنجا میگذشت جبرئیل آنکس است که از جانب آنکه آسمان بین
 ایشان خدمت نماید پیوسته این وجه بین خصوصیت و نزول از
 اهل علم انفراد و امتیاز حاصل نموده رسائل و محاطات مخلوق
 داشت و اشعار را نقل و این بیات در مدح ملک کامل برده
 لایق کعبه جده و حجه الدف
 و جده تدریجاً بهشت محمد
 ولا عده من ملک الملک الملک
 و ملک عیون الاموات فیض
 یقین خدایت برای تعبیه باقی دارو که جده شریف کلمی بنی
 شبیه است و جده شریف برای بخت پیوسته است که در و نام
 بر او فرود آید برای خود شخص تو اینها که وسیع از ما کی فاقه
 که از دایمی پیوسته و آنال و در برای تمام جان نزد کیست
 از جانب تو عیون دیده و اینها است برای انجام همت
 که پیوسته بیدارند و از خوف تو میباشی حوادث بخوابد و
 و هم در مدح ملک کامل گفته
 لایق الدنیا و الدنیا و الدنیا
 فاضله و الفاضله و الفاضله
 و الفاضله و الفاضله و الفاضله
 یعنی هر دو سنده این صاحبان هم را سر مکرر نیست که کائنات
 و جهانان هم آن تشریف پس بجانب برادر خویش گرامی

المذبح ياخذ دوماً وكفه
 لكتبت رسلها وخبثها
 رسلها لها لافس من خلل
 يا شيخ سرور ابد يا بختها
 یعنی هر کس بمذبح آید بر سرش شود و دماغ او را می خرد بر سرش دست بند بر می خیزد
 و از او لایق ایشان بر کین بپسند و نخوا بود ای پیش که او بداند بر سر خود را ببرد
 و در روز از او دست بردن ندان آن که تا بداند بر سر خود که دست او نیست بود
 و پسند خود را از او شمار دست
 و اما حجابی آید بلیت
 که من اعمی شرف فی زلفها
 اذ صبح عکس کربان حجاب
 فنادی انا انا و اذ دلفها
 یعنی چو زینا مسکج را افتاد است ارم و بکایت سنگها می خازد و می و در کمر او افتاد
 بر سرش ترا بر آورده و حق و سلسله شاه جامه ای بر سرش نهاده و حق را
 و دستش مثل خود را سگم که و دو کمر خوابان شراب بر سرش نهاده و در روز از او دست
 و تو هم او گفت
 عظم انا صانع قد یس
 قلنا صدق قلنا نقول
 قد عجزت یلا دما
 ولما کنا الا قد انا
 هذا کلام الله حیضه
 و معاد لیت لنا عقول
 یعنی گویند که ما را صانع نمیدانند که این سخن حق است یا از تو بر می آید
 مشک است سر بر نهاده که از زنان ایشان نزد و بر سر تو را که بگوید
 که این سخن بر او خدایان بر می آید که عقل را بکشتن از حجاب است بر نهاده
 تو را این که تو گفت که که در دین سلام دهی تا از دست و سرش بر افتاد
 بر او نهد و بر او کشت حیوانات را و از دیگر چیزها بر سرش بپسند و در حجاب
 سالن که می تو حسیه از برین نمود چنانکه از شاه علی بن ارم که در سرش

[illegible]

علی استقامت کتاب خبیه فیضی کتاب راجع لزوم تفسیر کتاب سید بن طاووس
 کتاب شرح فیما یاء فی الذین قبله فی العرب کتاب حیات الروح فی
 انوار خاصه کتاب موجد است کتاب شمس ابوالفضل
 تفسیر تفسیر خط الزل کتاب الصالحی الشیخ یحیی بن علی بن ابی حمزه
 والفضل کتاب لسان الصالحی الشیخ خبیه کتاب سابقی کتاب
 القایف علی منی کلید و دست کتاب ساریف تفسیر کتاب سابقی
 رساله علی لسان کلمات کتاب علی خبیه فضائل علی علیه السلام
 کتاب شرح سبویه کتاب کجیل فضائل کتاب الزجاری کتاب فی الخوف
 فیصل فیضیاح الی علی الناری کتاب روان الرسائل رساله علی علیه السلام
 رساله بسندیه رساله الفزوان رساله الفرض کتاب خادم
 الرسائل فیما تضمنه فی الرسائل کتاب فی المنظم بیوف کتاب مستغنی
 استغنی کتاب التوحید الغریبی فی تفسیر شریعتی علی لسانه و
 کتاب خبیه فی شرح دیوان سبویه

ابن کثیر حسین بن محمد بن یحیی بن محمد بن
 ابوعبدالله محمد بن ابی النعمان الملقب بالعمید تفسیر طبری المعلوم الا و ب
 و انوار خاصه کتاب موجد است کتاب شمس ابوالفضل
 تفسیر تفسیر خط الزل کتاب الصالحی الشیخ یحیی بن علی بن ابی حمزه
 والفضل کتاب لسان الصالحی الشیخ خبیه کتاب سابقی کتاب
 القایف علی منی کلید و دست کتاب ساریف تفسیر کتاب سابقی
 رساله علی لسان کلمات کتاب علی خبیه فضائل علی علیه السلام
 کتاب شرح سبویه کتاب کجیل فضائل کتاب الزجاری کتاب فی الخوف
 فیصل فیضیاح الی علی الناری کتاب روان الرسائل رساله علی علیه السلام
 رساله بسندیه رساله الفزوان رساله الفرض کتاب خادم
 الرسائل فیما تضمنه فی الرسائل کتاب فی المنظم بیوف کتاب مستغنی
 استغنی کتاب التوحید الغریبی فی تفسیر شریعتی علی لسانه و
 کتاب خبیه فی شرح دیوان سبویه

یعنی خدیجه مقدسه شرافت نه تنها داشت که اگر بر جوانی خواند و شوالیه
از عارضه نبوت خلاصی یابد هر صبی بنویسد که چه حد الرحمن بن ابی حاتم
بستانانی از پدرش بنی حاتم نقل کرده که من خود اینجی گزیت کرده و اینجی را
شریف بر صهره من خواندم و حال بیوشش که در از عارضه صحن لغات یافت
مردمانا بحال کنیز سیه علی حکایت کرده که ابو حاتم وارد مسجد و شد در یکی
در یکی از مساجد بنشیند بود و جامع را زایل فضل دانش بر کرده می میخ
بود از یکی پرسید که در کتب ما الله الا بالذین اصنافا انفسک را اهلینکم
ما تاتوا فخذوها الشان و اهلنا فخذوها کما تاتوا منور و چه است گفت ق
گفت شیه شریعت است می گفت مبرش عکرم است گفت قرا گفت این کلام
از احمد جامع بر می من مرفعت گفت ق قبا قوا قضا و ادرا و چه سجد کرد
نشسته بود و قاضی در کتاب خود نناده و بر کلمات کشفوی ایشان گوش دادی
اینگاه آن کلمات بنشیند بر حق تو گفت ق قاسم و شهاب و از زانی که از کدام
در اجبت نمایی بن گفت و حال بر نوازست بنزل صاحب شرط قضا گفت
و گفت بر تو می دزدان و غصب و قتل که کدام نه مجبور می دند صورت تو
فرات کند ابو حاتم خود که در زانی گزشت که کدام صاحب احوال صاحب
شرط بر ما بجوم آوردند و ما را دستگیر نمودند و صاحب شرط حاضر شد
در عالم سیکار و ام از و حام بسیار می ای سنگاف امر بر ما میخ بود و
صاحب شرط از صورت و احوالستفاد کرد و من پیش قدم و عاری بن
کتم چون از حقیقت حال آگاه شد مرا زبانه توخ و غیر تو گفت آه اند
تو کسی را دوست که در محضر عانه باشد این کلمات لب کشیده آگاه گفت
از اصحاب من هر یک را و تا زبانه بگویند و از ایشان عهد بگو که گرفت

بابی

که پیش من مجلس بودم اناس کثیرین انما یخاطبون بانی بستانانی ابو حاتم بنی از وقت
ایجاد شد بعد از آنکه از این بستانانی شده و راه بصره گرفت و آنرا از حرم در آن
بدست میزدند محمد بن زودی را ابو حاتم حکایت کرده که وقتش از جانب
خلیفه عبید بن زو اشوران که نزد ابی ابلت منسوب است چون بصره وارد شد
من علی الرستم بر می نشست مجلس آمد من پس از سه ساعت گفت ای
بستانانی از حال علی عبید و ابی ابلت من و تمام فضل و فن هر یک را
پیش آورد که گفت اینها الی ما زنی در مصاحبت خواستند و دارد
و بال الزامی در عرفت تو ای چه و شاید که فی دین حدیث منسوب است
و زبانی منی نقل نموده و روایات اصمعی فی انظر است و این کلامی که است
شرایط و است با شرط و طو و نشستن محلات بدی طولی دارد و مردم
این ملک بعلوم قرآن منسوب اند پس ابی حاتم خود روی کرد و گفت تمام
اینهاست را قوا و ترو من با خبر سازید ما تم که یابند و آنروز را از حجاب
در مجلس الی حاتم بنده چون سخن گذشت بجانب ابی حاتم که گفت
ابو عثمان ما زنی از شما که را است ابو عثمان گفت هلاکایا بی شکله اشته
یعنی ما زنی من خدمت رحمت کند گفت ابو عثمان آید شد تا در کفایت
آرا و کرد آن مقام خود را که فی باشد گفت ما از مسامی فقیهه اصحاب و اطهار
نیت از قوا بعد عزیت انما الی خود بسوال نماید پس بنویسد زبانی شریف گفت
ای صبی و می از ادبانی که گفت صدق خود بر ذریع قبول نماید اگر او را
بطلان منع مطلقا سازد بجز زبانی نویسی گفت این مسئله غیر بیرون فرست
و جواب آن خلیفه بال الزامی می شد بال الخطاب نموده گفت ای حاتم
چند خبر از من است و است آورد و گفت از من حدیث مرابری نیست شاید که فی

الحسن بن الحسن

از کابر و سبب تبارین است در عهد فاطمه زهرا علیها السلام
فرمانده که در میان مشایخ علم و کمال بود و می از طرف اول عهد
برگشت و در سلطنت شاهنشاهی و میر و محمد شاه و نازی طیب آمد
رسد و است در میان علمای مفسرین که محضر حال علی آقا قیام و دیگر
باید انحصار یافت و صحت فضل و دانش بر اعراف از آن اسلام
از عواقب و کثرت خیرانی الهی و دیند سلطنت و خداوند
ریاست عاقل و حکمت قبول گرفت که کافه مردم شیعی در وفات
وینی و تکلیف الهی رسالت تکلیف خویش از انظار و اصناف آستان
و می اختصاص دادند و در امتیاز و ادوات حقوق و قضای و حاکم
و حکام اسلام و شئون نیابت نام دیگر نهادند و در سبب
و رحمت جسته و ضوابط حق قبول و دلائل علم حکام و نیاز
و کما در شش فانی شهادت داشت که کونی سعادت میباید و حق است
آن سلسله طویل انحصار یافت اکنون علم و تقوی باین و دین عالی
و در عهد و دین و تبارین سبب بزرگ بشمار آید که خلافت از آن
شریعت کما یزاعن کما بر و است بر نه و بر شریعت پاس شریعت
و حر است و دولت و نشر حکام و دین و دین و دین و دین و دین
و ایام فرامیند و دین و دین و دین و دین و دین و دین
الضمان و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین
سلسله طویل بود و مبارک حق محمد انصاری است و ان الله اعلم
میرید علی و ام غلام و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین

در

و مصافحات آن دلوراته و استحقاق بی انتفاع حاصل نمائید چنانکه در
مجلس در ترجمت او بیاب عین کارش را خواهر و مدعی آن
تجدید و طرح و توفیق و شایسته بسیار باشد اگر کسی خواهد داشت
خواهر است نه و احاطت اصول مقام نه و در متابع و طبایف
و کرامت نکات و معانی تنها گوشت نماید از سابق انتفاع نماید از استعداده
از نماند و انشای در نشت بیرون ندین سیر که در قیام چند از جمله
اختیار و نوادارش بسیار بود و در حدیث او به و درایت عمده
فامیزش کمال چو نیم و بشیر نکایاش اگر کتب حاصل علی بن
میرزا محمد کجانی و کتب و مصنفات انبیا نصیف میر محمد و صبا
که هر دو از افاضات شکر و انبیای معتمدین علیا عصره و عقل فایز
بنامه افاضت عالم عالی خلاصه اشعار موسیقی و غیر این است که از افاضات
عالی غرضه و در کرد و دی و در قرون نشود و نمایانست
و از آنجا در خدمت پدر خویش بشیر حسین از رجال حبس چو بی
از بنه و در بیای هر بی و داشت خواب دولت شاه
عده علی میرزا که حکمران آن ملک بود و از بنه و یک خواهر کوچک و در
خویش بنامه و فرزندان بنه و است او پدر و از بنه و است
و شایسته فکلی این بن غایت و در بنه و سید خود و سب و توکل
و اقامت پدر مجلس در پس علیا شایسته آغاز و مدت که در بنه و
علوم نزد استادید و در سبب آن که فراموش نمود و پس از این
فراموشی آستان مقدس ثالث خلاصه احوال بنه و در آن بنه و
مقدس علیا قاتل نکند و در خدمت افاضات علی بن محمد بن که از بنه و

فرستاده
مهرماه ۱۳۵۱

و اصبغین! اقتباس علوم و اقا کالات کربت چندین در
نفی کافری رسید علی صاحب شری کبریا حرکت و زنی در میرا
استاد و اهل شریف الدین محمد ای الشیر شریف العلی ابرو بود
نفی اصول نرد و او حکم ساخت و تحریر آن است و درین
و تالیف نمود و تمام خطوط الاصول مترجم فرمود آنگاه برای
رأب نقابت از ارض طنجب شریف رحلت کرد و به دریا
شیخ زانو جل شیع علی بن اعلی الاظم الشیخ خیر العروی در آمد و دست
بند و ماه در حله و حاضر شد و هم روزگار بی رحمت برادر بی
این خیر که مانند پر خویش از خود عیش نقابت معهود بود و گفته اند
و رموز استنباط و نکات تشاد و آن قدس مبارک نیند و خست و بی
توقف آن ارض بود و آنکه بر نعل صاحب قصص شیخ ابرو المین علی
علیه السلام زود و اقدیه و از آنحضرت چنان شنیده که با وی فرمود
نیز یاد کرد که باور کرد و در آن بدست برایش سید از خواب بیدار شد
روای خوش بخت ماند و عاقبت بر عدم حیات تمام و نه خود
از تحلیف استثنای بر می داشت و بر اقامت ارض غری کاکان در
کاشت آنگاه دو نوبت کیز او را صورت نو اقدیه بیاد و در حرکت
و اصبغین! خطی ایتمه یا عاقب حکوم مراجت و ما و رسا و دست
برین که بیدار گشت پس توقف نجب روانه داشت و یکای مظهر گشت
و بعد مت شریف العلی رسید شریف العلی را که در ظاهر از غیافت
و مسافرت از برنجی پیاده بود و بدو پنجست در صفی حاضران
قدس ارشد آنگاه درت بطور رسانید و گفت سید در افتخار بود

که در تمام امور پادشاهان و پسران و پسران جدایی و بدکرداری روی نمیدادند
از دست گردان حاضر خدمت یکی چنین عهد را کرد که چون بر سر
حضرت استاد و غایب از طراز و دست خدمت حاضر است و بر تو غایت
خاطر نیز بر سبب قیام این اصول تشبیه بیانی احکام می فرمودند
و جرم طالبان غایت و زادن فرغ از خدمت علی روی آید
و چنانچه بر آنکه و کرد و شد و می نمود چنانچه در این عهد تشبیه
تحقیق مشکلات و تعلل مضللات فرغ از مجلسی عظیم تشکیل داد
و از سلسله فصولی آغاز شد و رسید فرمود و آمدت بهشت و اولاد
در آن کیت فرخ سخن داند و بنام برین قافیه و بر این کلمات در است
نقابت خویش از نو و اتفاقا در آن و این آن است و بخیر و برین
طاعت و دلگشت و در جمع کبار که می نمودش کیک حق قدیس انگیزد
و اندک اولاد و نو و پسر سینه بود که هر عهد شریف اعلی را داد
نمودی داشت شش بر یکصد نفر محصل علم جرم عرش نبرافا دست
او را صلوات و مشهور و منصب یاست و در موقوف گشت و در دست
حسین خان سردار که در چاه صحن مقدس اقامت مجلس در بر داشت
فجالی فاضل و در دو فصلین در بحث می نمودی قرار گرفته و شایسته بود
او از پیشنهادی بزار در پیوست و از در پیش می نمیدین فقام بر بحث
و از استقامت باطن استقامت ظاهر آن است و می نمود و تقیید
بر کیت و صحنی از طرف از اعلام اسلام و درین
وین آمدند و اندک قیام بر یک و پنج سینه و بر یک که چاه و در این
و در این عهد جادیه می نمود برین عظیم از سلسله آن و از علم و شایسته و عقاید

در این عهد
در این عهد
در این عهد

و می داشتند و فتح آلا می نمودن شیخ زین العابدین عری که بر بسیاری از
مردم و استخراج احکام و داشتند و تقیید او را بر و کرد و این کلمات
و در و غایت و نیز تقوی و می مناظر علم آمد و در سلسله تقیید و کلان
قافیه کنی که اکنون در پای سر بر اصل حامی شریعت و داعی دولت است
در سینه انصاف و میرزا صالح عرب که هم در محمود و در الملک بکلمات
شرعی تقدیمی نماید و سلام و اعلام الحاح سینه اندک که با صیانت
مرحمت معات عظیمه بود و در گذشت و شیخ ابراهیم شیخ عبدعزیز از
که بزار اتفاقا در آن نفعی عظیم داشت و در خاطر قدس حضرت
بسیار خلد اندک مکانات قبول یافت و بر حساب مطاع برای
نیز برب قیام مبارک قافیه را داد و اندک و تا و عادت بود و قدس
المرحوم صلوات الله علیه و الملک گرفت و در آنجا در گذشت
و الشیخ ابراهیم علی بن شیخ محمدی کوری که بکثیر فارسی قبول عادت داشت
و در گذشت و فاضل و فاضل الحاج میرزا حسن اردبیلی که در فاضل
نیز چنان مسلم بود و در گذشت و فاضل کامل میرزا محمد باقر خوانساری
صاحب روایات که در صفات سکنی داشت و دارد و در آن عهد
سید ابوالحسن کتانی که در فاضل و سید ابوالحسن فاضل قضا داد است
جماعت اشتغال داشت و در گذشت و امام الفاضل میرزا محمد صاحب
انصاف کثیر که در آن عهد کتانی کل اجابا بشعر رسول صفت
اطراف علوم مشغول گشت و حاج محمد کریم بهی و مولانا علی
ترک و میرزا محمد حسین ساروی و میرزا رضای دامغانی و شیخ
محمد طاهر کتانی و مولانا محمد صادق ترک و اشایک که از اعیان

شربت و ارکان قوت معده و دانه هر یک زنی در درس سید کشف
حقایق فی اصول و استنباط حقایق قواعد فروع فرموده اند چون
تقد و قنات است گامینه می شنود و شمار معارف پنج کفایت قوت
کوئید سید و قتی جدید طایفه صلوات الله علیه را در وقت بدیه که کفایت
قلم و خرد و جوئی او و فرموده ای قریب از هفت نویسی سید چون بدیده
صورت و اقدار را بر است و خویش سید محاسبه شایسته معارف
میرسد علی صاحب یا ضعیف کرم و استناد و من و در میان دست
تصنیف خود ترغیب کرد و از کتب فخرآفرین برای می نام آن منظم
و ضعیف نظیر خود بود و در میان فرمود و او را بران داشت که کتب تصنیف
تصنیف نماید سید و آفتاب و سایر ابواب فقه چند مجموع و تفصیل بر او
و فاضل و قات خود در تالیس افادت مصروف داشت
میرزا محمد در مشی اختیار نوشته است که حضرت است در روز دوازده
در سن منور بودی در حصول که عنوان آن شرح الاکمل را از مؤلفات
وی بود و دیگر در شمس که شرح حق سطر پیچیده خواند و در غایت
تقریر سید منور و کثیر جهان ترغیب که در این وقت در پس میکنت
و پس با تمام در سن منور بود اگر کسی استنباطی یا ایرادی می یافت
بیان کند و یا اگر بر سید و علی بر که گفته سید و صومع دارد و او در آن
کوتاه دانش و خبر چنان بر او اب منافعت و عوالات غیر بود که بکلیه
در مجلس مباحث کس بر او غالب نیامد و او هم که طرف مقابل بر این
امضاف میرفت سید با وی بیانات دانی برای می کرد و در این
از احتیاج به حاج می گریست و اندیشه و راه و جدال می گامید و خواست

چنانکه فاضل حق شیخ محمد حسین صاحب فصول خود یک ریاست تدریس
اصول در تحت بوی اختصاص یافت و در سبک تالیفات اصولی
و شریف اصلا و سید اختلاف کبراف داشت و از ترویج اصول کلام
با اصول نجفیه بین طلبه حسد فی بد کرد و در هر جا که با سید فاضل
می کرد و اب مباحث متفوق مباحثت و در ابواب اصول و غیره با او
احراز منافعت میکرد غایب و الهام و علی کرد و او می غلب و متوق
و فاضل سطات و استنباط بر راه اعتداف و اختلاف میرفت سید
چگونه در حال حالات و لوائح حالات می بر شتاب بدل و در این
است لال می کرد و از کتب که سر نیزه و سکوت میزد تا آنکه شیخ کوهی می کرد
فصل ش کرد و آن می شمار وقت بر هفت صاحب فصول فاضل حسد
در مورد اتفاق قاتی با استناد می براده شد و در مباحث آن حق
با بر از است و نیابت کرد و بر وی گشته بعد از آن که تحت امر می گشت
کشت پس صاحب فصول هر که که شیخ در خدمت سید بود و از جهت
علمی هم فرو می کشید و هیچ منور و فاضل بنگاهی گوید سید استاد و در این
انگازت فاضل نیک حالت و خوش محاورت بود و کثیرا مباحث تمام
بکلیات فصاحت می آورد و شکردان نیز با او از جهت فاضل و در میان
وقتی در اب علم حیات و صایا و آثار بر بر شتابات غرض علی می کرد
گفت تیشل بر سید که در یکی از سابق مردمی و مباحث حیات که در کلام
از کتب متروکات من محمود می نماید چون برود و من و صورت و حیات
بر نقطه عالم آن دست که مردمی اصولی بود و عرض می نمود و او گفت بر حسب
قاعد و انشخص از زیادت باید محمود داشت چه علم گفته اند نمی نویسد

شاید است چون نمی تواند به این مذهب که در زمانه لغت و وقت
 داند و موصی را در آن آورد و باین تقریر میکن موصی را در این مذهب
 قضی را باین بدست آورده و از حکم عالم اصولی وقت گفته و گفت
 باقر و چیزی داده باشند زیرا که عبادات و محاورات عامه در تمام
 حرف باید عمل کرد و عبادت و محاورات با دو فای ترکیبات فصاحت
 این دستاورد مردم سوچی و محاورات این مذهب مردم دنیا محروم
 کند و در کوفی آنها از محاورات الفاظ پندارند پس لازم می آید که مصلحت
 نقل و بحصل به مردم که در این مذهب که در وقت این مذهب میان
 که اگر نوبه ای بر سر سپارد و او را وکیل کند تا افعال را بر ظاهر ظاهر
 نقی و علی شفا افعال دارد و محروم وکیل خود نیز از افعال باشد
 آیا جائز است گفته خود نیز از افعال کند که در داخل عنوان مصروف است
 یا جائز نیست که کلام موکل متصرف بگوید است تا بعد از تقریر مسند
 فرموده و احوط آن است که وکیل خود را افعال چیزی کند گفت
 علیه از روی غایت و مطابقت عرض کرد پس تا این افعال
 فتوای است با علی تا و تسبی نموده و فرموده حالی که تفسیر سالیان
 موضوع است و در آن و فراموش در علم کتاب مفاتیح تالیف موهبا
 مضمون که شانی میفرموده **اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ**
لَكَ اَنْتَ یعنی اگر حضرت فیض این کتاب را محقق المساکت
 از اسم مفاتیح میفرمودی چه می داری کتاب مصلی علی عبادتی زیاده
 بر آنچه پیش در مساکت آورده و نیاید و پس از آن محقق المساکت
 فرموده مستخرج باسم مفاتیح آمدن را هیچ ضرورت نبوده

صاحب شخص گوید و نور علم و مد خلق است و بجزی بود که از خیر بیان
 بیرون است و من در میان علمای عرب و علم مانند او ندیده ام از
 وضع و شریف و عذر و بزرگ و در و بیش و شرف بر کسی از محضر وی
 در آمدی در حال بیخوشی و رخاستی در سوم اکرام و ادب احترام بجای
 آورده ای و اگر اعیان با نیکس مواجبه و برادشتم و از منر محبت
 یا خوش نغمه موی و مبالغات یا و روی چنانکه من خود را می گویم
 گفته و گفت و این مذهب و شیخیه سخت مبالغه بود و میان مریدان
 سینه بزرگوار و قدایان سینه که ظلم شکی گارست گامید و اشیاء
 شیخ حسب بر این دین حالی است تا نثره حضرت و جلال
 داشت حال داشت روزی در مجلس درس سینه حاضر بودم که علی
 بی ادب از تفرین مریدین سینه کاظم اندر مردم محارب با خجری
 نیز منافقه مجلس و آمد و آخر سخاوت نموده و بیاد کوفی و مسنده
 و آتی لب کشد و نسبت آن پیش رفت میباید دانست و گفت و گفت
 پس بزرگ گفته و که طمش بآن عروصه رد و اخطاب نیافت
 تا که یکی از خدا هم مردم مطر از جرات آن شوخ چشم جورا که و
 شد و بیاد و گریانش بگرفت و فراموش است هم در حضرت سینه
 تفریر کند سینه فرموده از این بخت و یوسار است باز که خود
 و پیران و از غرور و بجا است پس او را گشتان گشتان برد و در میان
 صحن مقدس بر زمین افکند و در آن آن دلیری کیزی لایق نیست
 بر او را گشتان شد و بهم گوید در سال یکبار دو دو است و شست
 بجزی که چینی کیش او شده و او با من مردم عرب و علم از یار گفت

و بلا داشت در شهر که با فراموشی و غفلت بر پا نمود و نظر حق
بر هم زد و دست تراجم و توفیق بر نفس امارات و این اعظم
شریف در گذرد سید می را که از معارف شاکر دان آن استاد
جلیل القدر و عالم عظیم القدر بود و بر پا است خود بکاسته و بر پا
او خصل درسی شگونی از طب و مصلحتین تربیت داد و افاضل عظام
بجبر و غفلت عیسی می خرد و در کار بجا می رساند که حضرت
سید را نیز بخند و رسول و حکوم و اشد سید بفرمود و من فانی که بجا
بر سید تحقیق قرار داد و خود تدریس شود و فرصت شفا و تفت
حضرت را در مریضه است شفا شد و در کار و افاضل
آورد و تا آنکه در غیاب دارا بختیار بر آن حق بزرگوار تکست شد
و در آخر مریضه ای قرار یافت و تا چار بیاض زیارت که طبع عظیم
و عمارت بارگاه صاحب کل هدایت به بیرون رفت و از غایت
عجب پادشاه بکمر خواند که در روز بزرگ است و افاضل و اشراف
امور گردید و چند می طراف شهر گرد آمدند که گفت آن جوان
داشت و بیان مسلم صرف در آخر مریضه قدس قرآن قتل عام داد
و حاجتی بسیار از رویا شد و از سرگردان سید که شاکر کرد
حضرت استاد بود و میخواست آن بزرگوار را در غایت سید
خویش حاضر آورد و در سید اسرار اشرار گرفتار شد و سید در غایت
آدم میرزا محمد که در افاضات من بجا می که اسرار را در دنیا و منور
در عهد او بود و با جمعی از علمای و فقیهان است و نظر میکردم
که که سید را دیدم بگرونی منقول گفت بت و سر بریند باور و

بجنگ می نویسی پیش یکی از همسران من و افاضل و اوداد
و نیز و یک خویش بخانه گفت از دنیا که باز شق و بخت استاد
فرارسید می سلام من با وی برسان و عرض دار که اگر چه من
کردم ولی شایستگی نایند و از آنچه گذشت و رکنه و در جرات عظیم
و جایت گیری که از من افاضل و چهره افاضل فرد پوشیده و در حب
امکان در غایت من تمام از بخت و بلا که بر سید چون رسول
بخت سید رسید و بنام آن سید بگذارد سید از وی تحت پرورش
آورد و در و در عجب پادشاه نام نوشت که سید را من بفرمود و شاکر
بنداد و توفیق کرد که کتب من علی الفور بوزیر عراق رسانید و در بای
سید هر چه خواهد بوی تسلیم دارید همیشه فرستاد و بناد و رفت بخانه
سید بختیار پادشاه نام و بنام بر سید نام پادشاه در باب نوشت
من این سید گرفت آن سید بزرگوار بکشیدم و از نقل ایست
دی که در کتب من می رانید و تا تمام و از فرستادنش در الملک
کریه دارم و در حضرت اشراف و اشد پادشاهان و شایسته کمال بر عده
صدق میگیرم که چون در بخانه خواند که فرستادم و در جرات
در سپین سال بخت اشد می باز کرد و پس پادشاه را با سلاطین
روان داشت و بر حسب شمس سید و در حق و میا بگیری گرفت از حق
شمال شست و علوم و رحمت و بخت شفا استاد و اوداد افاضل او
که سید پس از آنکه وزیر بناد و شاکر که بکشد و از نقل من و افاضل
در شش می و در این سید تحقیق می که بر عجب و چند پاک و بخت
آورد و بکشتان خویش سید یک نامی را بکومت آن ارض شریف

برگشت و تو و قزاقان را بکشت رسید یک با سینه آداب اهرانی و در
 متوج داشت و از واسطه اهرام در عایت جانب وی هیچ فرو نیک
 سینه نیز با حاکم طریق را و در وقت می سپرد و کار رسید یک شرط
 حرمت صوری بخلاف حدت نمی کشید و مجذب سرت گرم و غیر
 خلق غیر آن بزرگواران و با انشا بر کشید و مجذب وی بسیر میرود غالب
 لایالی تا شب طبعی این سید شد چون سینه آداب سعادت آیت
 بصیرت بود که سیت سید ریج شکو می می بیان آورد و در شب شطری
 از جهات است که قنایع مردم شعی و ایل است و حاجت است
 طرح فرمود و راه حق بود تا شست رفت تعلیمت میرالمؤمنین علی السلام
 علیه السلام که صاحب سولی که مورد اتفاق جمهور عامه و معتد و حاج
 جمع غاصت برده برین روشنی است پس شی اوی گفت که از
 استای سیکم و همی خواهم بگانه علی و در این انصاف حاجت کولی گفت
 باز پرس گفت که تو در میان چه ریش گردان من که چه در علم و در
 من تمام جدیدی که در مقابل من بار می را بر تو و او اقرال علی سالی
 و مردم را با عرض از من قبیل بوی فزونی می کار می غلبه عقل
 فوج و در این خلق و هم که در باشی و با آنکه اهرامی بر طبق صاحب بدقت
 انصاف نمود و باشی رسید یک نمی تا علی کرد و گفت معاذ الله من
 هرگز این کار نکرد و چنین خطا نمیدم که من مسیح و تحت شمع باشد
 سینه فرمود و اهل سلیس شده است را نیک خلافت و بر حکم حق شست
 شست بود و در این است اتفاق افتاد و چون آنجا رفت که این کار تمام
 دادند علی را که در میان صاحب علم و فضل و اندیشه و دانش و اخلاقی و حق

و اسلام و اقرب بر رسول بود و در کج از او مجبور و سرک که داشتند و در حق
 که در خصایص انصاف و کار داشت انصاف و در تقارن می و می عالمی خط و
 بر وی سبقت و قدم و او از پس این سید و کج فعل حق و سیر سبقت
 باشد رسید یک از انصاف که شست و گفت از این اخلاقی اتفاق افتاد
 نماند شد و اینکات نکرده بود پس این تعلیم از دست داد و بر جاده و
 با انشا و این امری اهرام انشا یافت و در نیکو بسیر نجیب با شاست
 سخت بر شست و بر قران حکومت سید یک خط اول کشید و در کمری با
 که بر یار و متقلب و متقلب بود و حکومت فرست و نیکو با و در شانی
 نیکو و از و در شش کنار که گرفت حاکم نیز با که جلالت قدر رسید
 بود و حکایت شانش سید است از او و سستی بر نیکو کولی بزرگ
 که می که در وقت ایشان از حقیقت رسید یک افتاد و بود و در کمری و
 از انصافات روزی در شش می ایکی سنی جگ شد و در سالی سبقت
 دوم سنی که شست و عرانی از شرط حکومت حاضر فغان بود و ششی
 گرفت و نیز حاکم برده و در شش از نمود حاکم بجمع می رساند که و
 تا سینه او شست و سبقت و سبقت رساند که در صورت با جری کفرت
 سینه برده شد و هر که در اضطراب و خلق بجز او و در که هر که در خوف
 خلق اشتند سینه فرمود عالی تیری بکار بندید که کس در پرده و در یک
 و می نه تعلیم که کند که اگر از او پرسند چرا و حق غلبه بگفتی گوید
 این هر که صاحب رسول بنا بر او و کرم شام و معنی که از این سینه
 شد نسبت به برین سده فاعل حسین بن علی بود ایشان چنین می شنیدند
 تا این سخن را که سبقت حسین فرمود سینه علی انصاف رفت تمام

از خاندان و آن آرد گفت تا از اصحاب و جوانان کس نبرد و می زد و
 و خود عبا بر سر کشید و تنها تنگ کلاه علی اندر داشت و از کار گذران
 باز گاه قدس می استند و کرد که در نجاشی از پیشانی می سازند
 و وسیله ای نگینند چه خود با حاکم ساهت معرقی داشت تا باز فدا
 نماید و از در شجاعت و آید پس مکر و اختراعی بر رفت تا جبرشکن
 برای حکومت بنیاد و از سبب ایند حاکم مقرر شد و در این
 تاسی میزد که تا که پیش بر حضرت سید اقامه و جگر کرد که حضرت
 آن بزرگوار را بدست حق گشت و خود از درون سطر و سبزه
 برو می سلام کرد و گفت هر چند حضرت خدی می را و ده دیگر صوفی ارد
 ولی اگر بخلاف رعایت رسوم زور بر شما می و از این
 که شک نمود حرف نمائید از حق گیرم ایشان بید نمائید
 بکنند این سخن شنیده بالا رفت و حاکم از نوع پیرانی ظهور آورد
 و در شما صحبت گفت و در زان بکشان شاک می را نزد من آورد و گفت
 که سبب خلیفه ثانی بر زبان آورده و من در محوسن اشته ام تا بعد از
 فرستاد و بقیه شایان و در سینه گفت باید در حق می کزاف سعادت
 نمود و نمائید چه اخلیف ثانی را از و چه و سلیمان و عبا و یا صاحب شایان
 و سنده و از و اسلام و جرم و چون خلافت از ارمی زمین و تیر کزین
 او شمایم چه می در حیات رسول اجا و زارت می حل داد
 و در دعوت و هجرت با پیغمبر خدای می بسرا شد و بهنگام شد اند
 و بایان و امن خلافت و محنت دست بر نه داشت و بهنگام بنگام فدا
 از میهنان متابعش پاکشید گاه در غلظت حرف شور می شد

و گاه در جلوت شرف خطاب یافت که و در وای میشتاق بیت استوار
 مژد و گاه در حضرت سیاست برده ش غا و پس از حالت بران
 پاس بید اسلام بر شغل واجب مخدم داشت و عصبای جمعیت
 مسلمین از طریق انشاق کبابی کرد و در عهد خلافت خویش بنام
 تکلف چنان بر قاعد سیاست و اساس نظم نهاد که صد و کار بر
 اصحاب و سلیمان و انصار و مهاجرین از عجب و صلاحات و مصلحتی کرد
 و سطوت و جدوت و بطش و مباحثش در ثلث و عروق مردم مقرر نمود
 بر اطراف خود و ساجد و فرستاد و از کار و کفر و یا عجب کرد
 کشد و ایجاب کرد و چنین کسان شرمیت و پشتیبان ملت را کس متحق
 طین و لجن شناسد و متوجه حیا و انوار شایست و اند با آن در
 شینی خود می رسد و خاص را سب نموده که آن خلد و دل تیغ بر آن سول
 کشید و ثانی سبطین نام بود عبد الله بن حسین را و از این مرزین گشت
 و هم چاقی از خویش و نه این در سبزه ان و بود خندان او را بقتل
 آورد و از نیز وی سینه او را بخت و عجب پر بر و کار شد و داشت
 مرغ سب تمام از خویش آمد حاکم چون آن تقریرات را با و کلمات
 جابز می شنید بر حضرت سید چنین آورد و گفت ای بر این چنین باشد
 پس فرمان او که فرود از زندان بگوشت آوردند تا و کاه می کرد و با
 راند و تقریر و تحکیم که چون میا و راند و سنده الی نمود و حبس شود
 از حضرت سید بمع می رسانید و بود در سخت مگر شد و گفت
 من بخلیفه رسول بگویند لکن فرستاد و حال آنکه مخلص این سینه بزرگوار
 و او را بر کرا و چنین قوی نموده و من عربی بود که گفت و ضم

از درجهان برون خطاب برست حاکم بمسک از آن بزرگواران
 انکار نشدند زبان مکر کشید و گفت ای محمد که خون سبلی از یکبار
 نریختیم و مکتب عقل نفسی با حق نکریدیم از حق از خلوص نیست
 و صفای سرشت انکار عالم علی فقیه کامل سبلی فی ارباب مردم جهانی را
 حیات جدید پیدا کرد که در دنیا هیچی نیست صفا است ای انسان
 جبهه گاو از دایره و قانع و غرض انما فایده که در عبادت اخبار است
 از جوهر کرامات و خوارق عادات و شهادت آید انکه سید است که در حق
 سید فریاد است و خلوص عقیدت از مردم دیگر که است از بودی
 و او را در استخوان کمالیت و استنباط احکام از سایر نعمات علم
 دانستند حق و حق را در حق و حق را در حق دانستند تا فایده
 وی بیاموزد و مشهور عقیده بر و از سید است از سال پیش
 با جوابات و مسلمات ایشان بر سبلی انکه سید است و سید است
 الامام را در فرمود چون آنجهت بکشی نشسته و تا وسط در یک
 زانده تا کاه و از خالصت بوزید و دریا هم برآید و کشتی از کاه طرأه
 منظر شد مکان طاری عظیم در بوال فایده و نزدیکی که کسیر بود
 بحر غرق شوند تا چارها مست انما مال و اموال در آب ریخته حق
 رساله و مسلمات سید نیز در حقیقت حال پیرایه انداختند چه در
 بیرون و درون آینه انداختند تا انکه باریکشی مسک شد و خود از
 عادتین طوفان نکات یافتند و جانی سلامت بیرون بودند و
 برزخ است در آنکه ناچاری سید است عارضه کردند و دیگران بشارت
 رساله شدند و اتفاقا از آن پیش که جواب مکتوب از حضرت سید

صدور یابد و درسی چند که از سید است برای تفسیر کجای در فرستند
 و جا فری عظیم انکه از سید است بجز در ساحل دریا افتاده و دیده
 از انکه این بزرگواران تحت متونم داشتند جویش با حرم شکافتند
 عدلی مشق از بطن آن بیرون آوردند چون عدلی از هم گشت و شد
 رساله سید با حبیب توقیعات وی در میان آن چند از انکه سید
 خوشحال خرم شده رساله را برای بیکیشان خویش از معان بردند
 و جواب مکتوب بر کس بجا ایاس هم از انکه سید است از انکه سید
 و اقدار غیب تا نایبیت سید عارضه کردند که بر چند رساله فایده
 انحضرت تحت دانند در شاه و انکه در فریاد و حق عاقبت چون
 بر سبلی از بطن با حق سید و انکه سید فایده داران است و
 سیر تا محسن ترک در مجلس سر غایب است و انکه سید و انکه سید
 بر در اقراض بر خاستی و حق حضرت است و علی العاده در انما
 میاشت با وی فرمود حق لا طائل از چه کوفی سیر تا محسن انکه سید
 طبیعت ترکی بر حایت حشمت استاده ای غایب گشت و گفت
 بل لا طائل منشیوم سید از وقایع این رخ زانده گشت و سر بر
 انداخت و در سبلی بر هم خورد و حاکم از انکه سید است و انکه سید
 خویش گرفته میرزا محسن ایامی که منزل رسید فورا و جی تحت دگر
 عارض شد پادشاه بکر نام از وی بگرفت و هر چند معاصرت حشمت
 عقیده بقاد و انقضی و انما امر وی فریاد گشت و دوام یافت
 و در دستمال خاص خوانند و پیر دخت و پس از وقت نشاء برای
 اولادش با نذر فرستاد و یکجای سووی بخشد و همچنان قبل از دور کرد

که زمان مجاورت شیخ در شاهان عراق سلطان تبر در شاهان
صفوی شیخ را بجای نرانی شایان و کریم شیخ عظامی شایان و نیریز
من از آنجا که نیاز می نمود و قبول آن حاجت دارم و سالی
اصحاب با چاقان الی یسیر برده اند این بود و اوقتی حضرت شیخ
عبدالحال نیت زیارت عراق دارم و شده و شیخ در عراق و عند
مقدس مقامات بود و در آنجا مکالمات با وی فرمود و تو در میان
سلطان از خطای پیوسته چه در این باب کتاب حرام و کریم و نمود
زیر که امام ابوالحسن بن علی علیه السلام چنانکه در کتاب و اتباع او قبول
می نمود و در علم اصول بر این کتاب است که تا کسی با نام واجب است
و استجب و ترک آن با نام حرام است که کرده و در این سلطان
از پیر ابوالحسن منته و تراست و در مقام تو از پیر غیر از شیخ
مجازیر چند مشکک شد و بگو با قاضی که نمود و بنا بر این حاجت
بود و کرت این شایان اتفاق داده و با وی کتاب سوره اتره
موده و علی بن موسی شایان علیه السلام که کرده و زیر که شیخ خود
در رساله جاری صورت مناظراتی را که در سفر خراسان حضرت شیخ
بر سبیل حال شرح داده و آنچه در رساله اخذ چنان سلطان مازندران
آنجا سار مستند شده و بحکایت سابق منطبق کرده و توفیق بین
العیارین بر با جد الوجین میر تابش و کیکنان شیخ خود در آن
رساله که از جلوسا طرات و در سفر مشهد رضوی در آن رساله
بود که اگر حکمت وقت نماز ساری حسنه علیک بدارد و نزع آن
منافی حکم قیاس است یا فرض صلو تا از اس قلم کرده و یا با بیان

لیا سنجیت پروانه و نماز بجای آورد و منطبق صلو میرفت
در آن روزی که کردم چه در کتاب اتفاقا با جماع علی تصریح شد که آن
صلو به قصد سار حرمت و اتمام صفت جبر در حال احتیاط رساله
نموده و من چنین در این باب مباحث کردم و به نیت خویش طر
جست و با جماع مصر متفاد گشت و زیارت منته و عاقبت
این یازم او را نصفت و بعد عمل کردم و از محالوت سوی آنتم
و دیگر در رساله و شیخ گفت از کسی که عمل غایت بجای آورد
همه ضرر و عجز می صحیح است مستجاب آن برای باقی باشد و من
در مقام کتاب بر تمام و گفت و ضرر و عجز و عجز است که باقی و ضرر
و مخصوص نه هارت مطلق گفت عمل غایت متفرد ضرر و عجز
عمل غایت بیک من متفرد ضرر است که مراد است که از ضرر و عجز
میکنند و در صحت صلو تا با وجود آن ضرر حاجت نیت این باب
تقصیر ضرر و نیت گفت چنانچه در تفصیل است اگر غیر این بیان می
و کرده و داده و توره قصد بیکان کنم که وی بقوامی خود امر کرده و من
از مباحث و اقراض حتم و دیگر در نیت اعلی حرم حضرت رخاشتم
و به من او نیز مشرف است و توره و نیت ششم و شش و احتمال موهام
جانی لذت آنکه تحقق در صلو را با من زود از عجز من را که گفت تو
چنانچه حکام از چه قبول کنی گفت تا از کتاب کرد و نامون
آنم گفت چنانچه حکام از چه قبول کنی گفت بدلیل عجز منصوم چه حسن بن
علیه السلام چنانچه در صلو تا از اس قلم کرده و یا با بیان

سال بنفد و یازدهم و چهل و دو و در کتبش المیزان و کتبش المیزان
و تاریخ آن سال بنفد و بیت جری است و در این جایزه که به جای
از فضل و اجازت و ولایت و ادب و ادب ایشان شیخ ابوبکر
ابن حسن است که با شیخ زنی شاعر و داور از علمای این جزایری
روایت کند و از مشایخ ترمذی و سیستانی و سیستانی است و
او از زنی از شیخ نظر فریب شیخ زنی و سیستانی و سیستانی
آنها بسیار است آنچه از تصانیف وی منقوش و علاوه بر آن
رسالی که در اثنا شرح حال شاد است و این شرح است
طریق بسیار و بیانی از شاد و شیخ از شاد و کتاب لاریجین
جایی در کتاب سجایا و اثار از حدیث این کتاب روایت کند
تجود و فی نوادر الاخبار الطریفه رسالی و قدس الرزق و فی
الذین رساله شرح حدیث و کلمات و بیجه رساله و
که فاضل از و بی و کتاب حدیث از شاد و آن سال را نوی
نیت داده و بعضی از آن بی نقل نموده شرح الفیه و
تعلیقات بر شریعت حاشیه بر شاد و که قاضی فراموشی و
مجلس المومنین شرح احوال خواجہ نصیر الدین زراشی از شیخ ابوبکر
داد و کتاب فقه فاجیه رساله در شکایات
کتاب تفصیلات احوال و معذرات از و اند که بعد از سنوالت
شرح اسامی که در سال بنفد و سی چار از آیتان قرآن
یافت

حج

ابن ابی یسوی کاظمی

از مردم که است از اهل طهارت و جو و قضا و کتب است و در این جزایری
در حد و آیین صحابه و دین و از اهل المومنین بیانی طالب علم
و عثمان بن عفان الی یسوی کاظمی از حدیث و روایت نمود
و در کتب ابوبکر در کتب صحابه و ترمذی است قاضی بن نکاح
ابوبکر در کتب علی است با سواد علی بن ابی طالب اهل و در
کتاب فیض شاد و کتب کتب بن ابی یسوی کاظمی
چهار جری و کتب ترمذی است حکما مشیخ و سیستانی و زراشی
در حد و اندک علی بن عمر و سیستانی و سیستانی و سیستانی
داشته و روایت از و کرده و ترمذی کتب خلافت ابی یسوی کاظمی
با قاضی ابی یسوی کاظمی و کتب که کتب ابی یسوی کاظمی و در کتب
یو و ابی یسوی کاظمی و کتب بر عطار بن ابی یسوی کاظمی
و جاست و از حد و سیستانی و سیستانی و سیستانی
بعضی از حد و آن بی نقل نموده شرح الفیه و
تعلیقات بر شریعت حاشیه بر شاد و که قاضی فراموشی و
مجلس المومنین شرح احوال خواجہ نصیر الدین زراشی از شیخ ابوبکر
داد و کتاب فقه فاجیه رساله در شکایات
کتاب تفصیلات احوال و معذرات از و اند که بعد از سنوالت
شرح اسامی که در سال بنفد و سی چار از آیتان قرآن
یافت

ابوبکر
طوسی

سخن زانی و اقبال اصحاب خویش مشکبختی پس که اهل آنجا که در وی
 در ده رست اهل آنجا ز غوغا و شکست ناپاک پیش چیت گیر که اگر عابدین
 کسی خجاست باید بگوید آنرا پاک است و هرگاه کسی در چنین می برد
 کند و از آن خجاست شکست از وی ساقط است چه کند چون می از جواب
 گفتن عاجز آید و گوی که جعفر بن محمد گفت که با تو که بر آید چه باعث شد
 و تو چنین داشت کردی شاد است کسی که حکام الله را از تو شناسد
 و سستی رخ را از تو دانست است بگویم که چون خجاست افتاد با تو
 و هر که در بارش و در مقابل آنکه از خویش در هر راه غافل از این ابی لیلی
 که تو و بنده وی آمد گفت و شکست رسد از تو سوال نماید و با تو شد که
 که در هیچیک از آن قبایع شکستی و هر چه است که از اصحاب خود شنید
 گفت قبول دارم مگر غرضش بیان کن خجاست مسأله ای از تو سوال
 کردم حق می بریزد بگو پس سر بیدار کرد گفت و اینند چیزی بجا می دارم
 پس از تو رسد و اگر سوال نمودم از جواب عاجز تر بعد از آن پشیمان
 بگردم گفت ای که پیش آید که من شهادت آورده ام و او گفته
 محمد بن مسلم گفت که تو ایضا بگو که گویا جعفر بن محمد با تو چنین گفته که
 بعد از آنکه من فرمود که با تو چنین بگویم پس کسی عیادت محمد بن مسلم کرد
 او را بنده خویش بخواند و آن شهادت از وی است و او را بنده خویش
 ایضا از آنجا که بگوید دارد و متوجه گفت که تو اسلام محمد بن محمد
 گفتی بطریق خود از ابی لیلی روایت کرده که در کوفه بودی و حق خجاست
 می پسید و حق بر وی داشته گفت شخصی بنام زید بن ابراهیم فرمود
 چون حورث وی کثرت نمودم و در اطراف فوج وی که تیر در جلی

و زانرا و مولی یافتیم و که فرست که سرگزشتی از آن موضع فرست
 باشد این ابی لیلی گفت مردم جلای می کنند آنرا حق از سوی پاک
 سازد زاده و عجب دارم از اینکه این بطریق تو کرده و آید از تو گفت
 ایها القاضی اگر آن عیادت با من بگوئی بن ابی لیلی از جاش پیش
 بیاید و گفت تو در اینجا پیش من بگویم و در جواب قلت تو یکم
 چه گفت آنکه در وی رسد خود و حاضر بنده من غافل از خود شد
 و از او بگریزون رفت راه غافل از محمد بن مسلم پیش گرفت و بنده وی
 و آید و گفت و رسد که بگوید بر زبانش می آید است و بعد از آن
 از جوی خود جعفر بن محمد را می محمد بن مسلم گفت من در اینست که
 قضی حکم می دانم ولی جعفر بن محمد صادق از آن کرام خویش و ایشان
 را بنده را میست بنده و آنکه که عیادت فرموده آنرا از اصل خلقت
 زاده و ناقص باشد آن عیادت ابی لیلی گفت جعفر را عیادت
 کرد پس بنده خود خود نمود و حکم الله را بنده بیان نمود
 شیخ صدوق علیه السلام در کتاب من و محمد بن محمد روایت کند و حق بن
 ابی لیلی از حضرت صادق علیه السلام پرسید که ای شیخ اسلمی
 خلق الله حق و جل یعنی آنکه که میساز خلق خدا و ذائق جان و عیادت
 شیرین تر است حضرت فرمود ان الله القاب یعنی پیرای که بر حق بی
 پسید و باشد پس بن ابی لیلی گفت ای شیخ الحق ما خلق الله
 یعنی کدام میساز خلق خدا از تمامت خدا و حضرت فرمود
 خدا که یعنی خدا این بان پس ابی لیلی گفت شهادت
 میدهم که شاه جمعی خدا پس بر آن و تو را و جبار و طاعت

نقد گفتی سخنان شبیه این آردوی قسطنطین را بر محمد بن ابراهیم صفائی
 طریق مباحث می نمود و سبب الهامی میانی آردوی نمود و او بر کثرت
 آگاهی و بعضی بر امتداری فرصت و در کتاب این فرود بر کثرت
 نقد اهلش و جمله الفرائد این خدایت فرصت بخشد که در دو و جل
 و نه فرات فرود بری جسم نوبت و کردار و کوی گفت آنچه می باشد
 یعنی مراد سخن ملت و وقت **اعلم انک من لست اعلم الی ان نقد**
 یعنی از این مباحث مباحث قیامت تو را ملت او هم بر روی
 او بر در شا مجلس مجادلت با وی گفت **انکلت من لست اعلم الی**
 و کما لکین یعنی من را با تو سخن آفر و تو بر سبب این سخن کوئی گفت
 که **لا اله الا الله** و **ما یستحق** و **لا اله الا الله** و **ما یستحق** و **لا اله الا الله**
 که چون آن سبب که در دوشانش را در سخن با او است در سبب که
 و حاضر جوابی می رود و در کمال قسطنطین کسی و گفت از جمله علم
 قدیمی که شیه او را شکر داشتند از چه شد که تو از میان شیه را می
 و بر اوست رسیدی و ایشان اسیر شد و در سبب که شیه را می
 جمله حاجت و تقصیر بعضی علی بعضی فی الاهی علی العبد و قد
الکلیات و **ما یستحق** و **لا اله الا الله** و **ما یستحق** و **لا اله الا الله**
 که کوشش کوشش و آموختن و انشای امری است و قبول عادت و شهرت
 اتفاق امری که آن غیبه شده است و این کار خدای را در شکر کرد
 یکبار این تجربه کرد و سبب کند و لی بر حسب اختلاف جهات
 بر برخی تقصیر نمید که اغلب آن علم که بر کثرت است و تفاوت نمایی
 اما خدای حکیم بر حسب تفاوت تفاوت بعضی را بر بعضی ترجیح داد

بر ایشان تحصیل از حق است و استیاد و تقصیر از خدا چنانکه صاحب
 آن است که بر اوست که جمیع نباتات شایان کند و لی خواست حق
 خدای مکه و خدای با او است نظری که به این سبب مدعی نیست
 و در حق خدایان نیست نهضت می نمود و قسطنطین که در وی را بر او
 از سبب که در وی را بر او را در دوشانش را در سخن با او است در سبب که
 که شیه را می رسیدی و ایشان اسیر شد و در سبب که شیه را می
 جمله حاجت و تقصیر بعضی علی بعضی فی الاهی علی العبد و قد
الکلیات و **ما یستحق** و **لا اله الا الله** و **ما یستحق** و **لا اله الا الله**
 که کوشش کوشش و آموختن و انشای امری است و قبول عادت و شهرت
 اتفاق امری که آن غیبه شده است و این کار خدای را در شکر کرد
 یکبار این تجربه کرد و سبب کند و لی بر حسب اختلاف جهات
 بر برخی تقصیر نمید که اغلب آن علم که بر کثرت است و تفاوت نمایی
 اما خدای حکیم بر حسب تفاوت تفاوت بعضی را بر بعضی ترجیح داد

وقت خفت را رواجی کامل حاصل شد و این شرح عامه برداشت
از فریق خاصه تجربه ثابت شد که چون سنین تاریخ جری
یکی از هزاره و آن برآید بر سرانجام جدیدی که خلف عالمی بود و در سلسله
استوار قوا و این حق را استیجابی تمام بخش و اصول کش اهل این
کمال مندرایه چنانکه در کتاب آثار البلاء که از انعامین تصانیف فرخنده
و در اول شرح اخبار شیراز آورده که و پس بدین شان گفت و روزی
قاضی ابوالعباس بن سرج دیدم از خانه آن محل و نشست من
سالان زبانی فریاد و دوی سوی بن سرج داشت و گفت
حضرت قاضی را زیارت که کذا می خواند بعد بر هر صد سال
مردی بزرگ است و دولت اسلام برکنند و او را سخت قوی است و عظم
میوه های نایاب و اساسی مثل این خدمت سازد و بخواهد
از دست من بگذرد چنانکه در اولی عرب بن عبد العزیز انکبوت آید
آلایه را یکبار و برانداخت و آیین ملت رسول را زنی که از دست
آورده آنرا به محمد بن ادریس شافعی فرستاد و اساس قیاسی
داشت و کلام را بخارشا و این نمود و در آن عالمش تو را میبوست
فرمود و آید تجمیه وین را روح شریعت سید المرسلین که بر او کرده
و آید جهانی فتنه ای سماعی جلیل مبدول شده طغیان مردم
زیر لطمات تجلی و بر سر سادت و زبانی راوی که برین
تلمشای منور و پرداخت و برچ موزون لب کشود و این نیز

المسرح

اشارة فاضل في الفقه
عمر الخليفة في الفقه

الشاهي لانه المرقضي
 ادراج العباسي تاجا
 خیر المرقضي
 من بعد خیر المرقضي

یعنی از عهد وین بی مرز و جایی من و دگر است در گذشت عهدی که از پیش
 که غایتی سلطانان است و دیگر زاد و زبانی که ایام شاهنشاهی که
 هم رسول بود ایام العباسی بر جرگه است قدش و شاهی و باز
 نسبت رسول فخر و ارفاقی که پیش از این پس از این است که
 در آن پیش از این است که ایام و ایام که از این است که
 عهد وین بی مرز و جایی من و دگر است در گذشت عهدی که از پیش
 بر آن و دگر است در گذشت عهدی که از پیش
 چه زمان و دگر است در گذشت عهدی که از پیش
 قریب گام می خایند فخر و ارفاقی که ایام و ایام که از این است که
 ایشان بر حسب سواد و خوش باشی که از این است که
 نسبت و شرف و ارفاقی که ایام و ایام که از این است که
 و در دم ایام و ایام که ایام و ایام که از این است که
 و خطه کیف حاجت ایام و ایام که ایام و ایام که از این است که
 آفریدی بر این سبب و ایام و ایام که ایام و ایام که از این است که
 خود و هر چه می توانست ایام و ایام که ایام و ایام که از این است که
 و زمانه ایشان را لایق قاطعه و ایام و ایام که ایام و ایام که از این است که
 شهری سزاوارست بر ایام و ایام که ایام و ایام که از این است که
 کسانی که در حدیث نبوی بر وجهی که ایام و ایام که ایام و ایام که از این است که
 و لیکن این مسئله که ایام و ایام که ایام و ایام که از این است که

100

[illegible]

و به شهری که بی قضی افتاده و منقضی و محسوب میشد ملازم و سیرمغال
و ده غایت از برای سادات و علما و مشایخ و ارباب استحقاق مقدر
گردانده و قاضی از برای حکوم و رعیت منصب نمود و بهر مملکتی شیخ اسلام
فرستاد که اهل اسلام را از حاصی زوار و امرای معروف نماید و امر
کرد که در هر شهری مساجد و خانقاهها تعمیر نمایند و بر سر آنها بایات
نمایان کنند و بهر شهر از برای تربیت مذ و علما و درین جهت شیخ علمای
که اهل اسلام را سالیانی و قاضی شیعه می نمایند و هند و علم و دین اختیار
و حدیث و فقه بملایان درس گویند و امر نمود که صد و قاضی بیست
شهری ممالک خود را بر عرض من نمایند و باشند و امر عدل نمایند
که در مقامات عرفی سپاده و رعیت را بر عرض باشند چون ترکمان
نودم و در بلاد اسلام شهرت را در پنج دایره و آن دوازده دایره
اسلام میباشند هند و گیلان اسلام رسید علای اسلام قوی
نوشته که چون شکری قاضی در هر حال امر و مجری و مجری و
دوازده دایره و دین محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بر می گزینند
و در این صورت مستحب و دین امر صاحبقران نمود پس یکصد و پنجاه
ایمان باشند و بهر شهرت که آن فاضل علما می نامند بود و بسیار
مکتوبی بر این جهت که اتفاق علای خلف و خلف بر این مکتوب
که در هر سال بعد از حضرت رسالت پناه وند تعالی از برای
دوازده دین محمدی صلی الله علیه و آله و سلم و دین محمدی که این
در هشتاد سال میر صاحبقران بیست و بیسی را دوازده دایره
و اصحاب را عالم دین اسلام را باقیه تحقیق رسیده که در حق دین

صاحبزادانست و صورت کتوبان است ^{الایم انضمن} ^{فصل}
 دین محمدی و داخل من داخل دین محمدی چون ز نام بخت
 حضرت رسالت پناهی الی پست با پشتمد سال گذشته و در سر
 هجده سال اند تقالی و تقدس از برای ولی این رسول حبیب خود
 مروتی و محبت و سی پیکند که تحیده و دین گفت آنحضرت فایده آنحضرت
 که در سر حضرت اند تقالی اسبیه صاحبزاده محمد و در مروج دین اسلام
 بپایان محمد که درین تخت را در او و مملکت و اوج او داد و از آنکه درین
 سعادت و احوال محمد و این بین تسبیح نموده اند و تصانیف خود نوشته
 این شایسته آن است و در سر نام اول از حضرت محمد و دین عربی و از آنکه
 اسیر چون بن اسلام و اسلام علی علی که چون در دنیا بخت می کشیده
 ضعیف شده بود بر طرف ساخت و منبغ خدمت که میان آن اسلام بود
 اند و پوشان که در حبس علی اشیر بن ابی طالب مخصوص میباشند و
 دیگر بر سایر انجمنین علی و حسین عباس علی میگردانند و در حق خود و تحیده
 دین گرد آورده و در محمد و دین امون الرشید است که بنام
 او و سبب اهل را بر طرف منسب ساخته و سبب بر حق است اجابت
 او و علی بن موسی بن نضر در حق بنی خلفه بر آنسان طلب نمود و علی
 و اسبیه گردانید و با نانی و دولت آنحضرت نمود و در سر نام
 مروج دین محمد علی متعده را بعد عباسی است که چون قوم قرامطه
 که بر حسین ایشان بود ظاهر بود که مدعی مستولی شد و سی غلام
 در روز قتلش نمود و در بدنه شهادت رسانید و در حجاز و در
 از آنکان بر کند و بلاد اسلام را غلب کرده و قتل غارت نموده

و پیغمبر و علی سلام خفیف شد بعد از آن که پیغمبر و علی را از مدینه
دورین اسلام و شریعت را در آنجا داد و در آنجا چهار ماه و دو روز
دین محمدی صلی الله علیه و آله و سلم خفیف داد و در آنجا است که چون
بودند فتنه نمود و متبعان را در آنجا جمع و در آنجا می دین
اسلام خفیف شد و در آنجا در اسلام انواع فتنه و بیانات شیعیان
بود و خفیفه الله و در آنجا خلافت مقبول و پیغمبر و علی را در آنجا
و خفیفه الله و در آنجا خفیفه می داد و در آنجا شد و در آنجا
و نامشروع و فتنه و در آنجا شد و در آنجا شد و در آنجا
چشم در آنجا شد و در آنجا شد و در آنجا شد و در آنجا
جامی و حکیم سنانی معاصی و در آنجا شد و در آنجا
در آنجا شد و در آنجا شد و در آنجا شد و در آنجا
قبول و در آنجا شد و در آنجا شد و در آنجا شد و در آنجا
دین محمدی صلی الله علیه و آله و سلم خفیف شد و در آنجا
در آنجا شد و در آنجا شد و در آنجا شد و در آنجا
که چون در اسلام بود و در آنجا شد و در آنجا
تو از آنجا شد و در آنجا شد و در آنجا شد و در آنجا
دست پیش از پیغمبر و علی سلام شد و در آنجا شد و در آنجا
الا الله خفیفه رسول الله که با ساختن و آثار که در آنجا
و شریعت را در آنجا داد و در آنجا شد و در آنجا
سلطان را در آنجا شد و در آنجا شد و در آنجا
که در آنجا شد و در آنجا شد و در آنجا شد و در آنجا

چون بساط وی سید گون محمدی برتصیف شد که در نماز بعد از تشهد
صلوات بر محمد و آل محمد میفرستند خود برخواستند مسجد جامع سلطنتی
که در محله قصر علی سلام نموده و از فضل آن باب صلوات فرستاد
بر محمد و آل محمد سوال کرد علی اتمام گفتند که بخیر خدا نیای صلوات
بر محمد و آل محمد بفرستاد و در این وقت جمعی از علمای کثیری که امام شافعی
نماز را در آن صلوات بخواند آن گفته فاسد نموده و یکی گفته که امام
اعظم این چنین فرموده است که صلوات بر محمد و آل محمد متروک نباشد
که در آن است آنچه از علمای سوال کرد که چنانچه بر پیغمبر و آل علی صلوات
نکرد نمیکنند و در صلوات بر خاتم النبیا ذکر میکنند چون علی در جواب
فرموده اند سلطان گفت و در جواب سوال دو دلیل بجا آورده
اول آنکه چون مشغول می آید خواننده از ذکر تعالی تبری را از ایشان
از اخص که مثل ایشان منقطع شده و اگر باشد هم ایشان را کسی
نشان داده اند و در ذریع آن پیغمبر رسیده اند که خدا و ایشان را
بر خدا نیای و دیگری نداده و در صلوات قنایست پیغمبر صلی الله علیه و آله
بر ایشان در دو میفرستد و دیگر اگر در میان حسین و علی
در صلوات علی ایشان بر عرض شمع و تسبیح بود و امضای حکامین
ایشان علی اتمام لازم بود و خلوات دین محمدی که اقامت تبدیل
و تغییر در آن را نخواهد یافت پس بر حق همان کثرت لازم است
که در صلوات بنا به نام مبارک آنحضرت را که ذکر می کنند اولاد را
نیز ذکر کنند تا بر امت معلوم شود که همان
دین محمدی و مفسر حق الهی حافظان شریعت محمدی میباشند

از
کتاب

تا دارشان علوم انبیا و مسکین علوم دین و فرائض اسلام را از ایشان
فرمانده و متابعت و رعایت ایشان را از لوازم شان دانند چون سلطان
اینکلمات را بر زبان اندازد بر صلوات پیغمبر و آل پیغمبر که در آنجا
سلطان گفت که چون آن آل محمد علی و حسن ایشان را محمدی محمدی
برسانست که در ملک محمد بدون آن و در دشت تصرف نمایند و اگر
نمایم غاصب بشیر چون کلمات سلطان محمد مساجد خاص و عام
رسید چه عطا اذعان نموده و بعد از اذعان علی سلطان ازین
که چون حقیقت برین سوال است باید که خلیفه بنام تمام اهل بیت بفرستد
و سکن بنام ایشان بر زنند و آنچه عطا در این وقت میفرمودی نوشته اند
فرموده اند این است که الحاق بر سلطان مروج و این شهر یقینند
در سرانده بیشتر امیرها جبران است که در امصار و اقطار عالم شریعت
را و این که عطا را از آن اتمام نموده و باذن قریبانی سوال نموده
در ملک او تصرف کردند چون کتب میرید شریف بن سید علی
سکه گفتند و محمد و آل محمد انجا بروم که مرا بخندید و این شریعت حاصل
و کتب را بخندید نزد خود فرستاد و ایشان را عاصیه همان کتب
فرستاد که در فوج دین شریعت پیور صاحبقران بایده و الله تعالی معلوم
نماید که این بر حق است عطف نماید بیست کبری که آن اقطاب السلطانی
الله تعالی توفیق بخشد و در این رواج شریعت را زانی داشته و پیغمبر
چون کتب و شیخ بخیر برین سید عظیم و اتمام سادات و علمای اسلام
بجای آورد و در رواج شریعت بشیر از پیغمبر میگردم و اگر گردم که در
این کتب را در وقت خانه و قانع نیست نمایند که صاحبقران که

در این
کتاب

ابو سعید و ابو بکر

در عصر خویش بنو قریظ از اول علوم قمار و آراسته و در زمره باطلان
و تعوی تشیی پیرته بود که در پیش ابوبکر و علی صید که در حدیث نبی است
اساطع تلمذ داشت و در شهر غزنین که در مظهر الفتن بود آن روز نصیب یکدیگر یافت
و چون با آن کارکان است محمدی انیس و کاتبی بزم قریظانی جلسی که در آن ایام
نشان ناقابل بند بود و آن روز در حرم مشهور شد و آن روز در داد و امانی کشید
بر و پدید آمدند به پیش پیران علم و سر و سوزنی و در آن ایام نصیب فرستادن
کنا کاست که در دست و در طریق فضایل صوری و در آن ایام و در آن ایام
تقی با یکدیگر بیاید و در آن ایام و در آن ایام و در آن ایام و در آن ایام
و در جمیع قریظان و در آن ایام و در آن ایام و در آن ایام و در آن ایام
علوم جهان در عصر که در آن ایام و در آن ایام و در آن ایام و در آن ایام
با جمیع چون ابو سعید از مصلح علوم پیر که در آن ایام و در آن ایام و در آن ایام
و از آن ایام که در آن ایام و در آن ایام و در آن ایام و در آن ایام
و از شوق تشامید و خوشی که در آن ایام و در آن ایام و در آن ایام و در آن ایام
شبه و حقیقت و اصل است که در آن ایام و در آن ایام و در آن ایام و در آن ایام
و در عصر و در آن ایام و در آن ایام و در آن ایام و در آن ایام و در آن ایام
شش که در آن ایام و در آن ایام و در آن ایام و در آن ایام و در آن ایام و در آن ایام
سازگار و در آن ایام و در آن ایام و در آن ایام و در آن ایام و در آن ایام و در آن ایام
ابو سعید و در آن ایام و در آن ایام و در آن ایام و در آن ایام و در آن ایام و در آن ایام
بعد از چندین شبی که در آن ایام و در آن ایام و در آن ایام و در آن ایام و در آن ایام و در آن ایام
از جویش و در آن ایام و در آن ایام و در آن ایام و در آن ایام و در آن ایام و در آن ایام

انچه زینت و بر چه حق است بجز در نیاید آن است که اجل من این نیست
او نه که زینت و بر چه حق است و از بر سرش ایستاده بود و خست که جانب میزد
رو انداخته و گفت چون بنده ای که در فراسات ویدی می نماید و بر چه
سوال می سازد چنانچه جواب هر چه فریاد می جان کند گفت هرگاه دریا
شود از این بیاض زنی است و کن

فانظر انما کما یجوز	فانظر انما کما یجوز
فانظر انما کما یجوز	فانظر انما کما یجوز

و هرگاه زبان عربی را می بیند این را می بیند

بزرگ جنت و بهار از تو بر نه
هم جنتیان نفس و کار از تو بر نه
نوشته از کبریا در باغ جنت و چنانکه بر وید از آن گرفت و فرزندان
بیاد و در روزگار تو بر نه و جنتی نهایت داشت و جنتی نهایت داشت
مراد و در کار بود و از طاعتین حضرت و در این بر نه و در طاعتین
زنا را بر نه و ثواب بود و طاعتین و در طاعتین و در طاعتین
تصرفی که می نمود و طاعتین و در طاعتین و در طاعتین
بهاضی اتفاق افتاد و خواست که در طاعتین و در طاعتین
اولی است و در طاعتین و در طاعتین و در طاعتین
مطالب بر شکل اول از طاعتین و در طاعتین و در طاعتین
علم و تجربه و ثواب است بجز که بر طاعتین و در طاعتین
کسی را ندارد که در طاعتین و در طاعتین و در طاعتین
آیست که در طاعتین و در طاعتین و در طاعتین

بانی بر نه

در این است که در طاعتین و در طاعتین و در طاعتین
که خود را از طاعتین و در طاعتین و در طاعتین
در این و در طاعتین و در طاعتین و در طاعتین
جنتیان انسان کرده باشد و در طاعتین و در طاعتین
فرق است میان طاعتین و در طاعتین و در طاعتین
کبری است و در طاعتین و در طاعتین و در طاعتین
اصغر و بزرگ است و در طاعتین و در طاعتین و در طاعتین
در میان طاعتین و در طاعتین و در طاعتین
انچه طاعتین و در طاعتین و در طاعتین
اجسام و طاعتین و در طاعتین و در طاعتین
و بر طاعتین و در طاعتین و در طاعتین
توجه و در طاعتین و در طاعتین و در طاعتین
حال طاعتین و در طاعتین و در طاعتین
آن که در طاعتین و در طاعتین و در طاعتین
او را در طاعتین و در طاعتین و در طاعتین
بر این طاعتین و در طاعتین و در طاعتین
در طاعتین و در طاعتین و در طاعتین
ساعتی بر طاعتین و در طاعتین و در طاعتین
و در طاعتین و در طاعتین و در طاعتین
خود را در طاعتین و در طاعتین و در طاعتین
آن طاعتین و در طاعتین و در طاعتین

در واز قیامت این بیان یکسان	کاین گشته در عشق است آن گشته
از کلمه بیستی تا مقصد پرست	در جانب چنان روی در گزشت
میکنم در حین ناز و یاد	را بیستی که کاسه میچون آن گزشت
پی در کاه است و کاه در کس است	با بیستی پیشی به در بار است
بزرگو گاه است و قوز و فلان است	که گزشت و آن این گمان می سوار است
ای برین آن جان چو زلال است	رخساره کار چاره و سپاه است
که چشم ندای چون ندای بار است	خوشید پرست تو که کوه سال است
خود که ز دل شش جفت خواهد بود	قدرت جفت و معرفت خواهد بود
در حسن صفت کوش که در در حسن	حشر تو بصورت صفت خواهد بود
دل خرم عشق تو خنده مسرور	خمر صفت و درد تو خنده مسرور
صورتی که عشق تو شورستان کن	تا مهر کسی در آن زنده مسرور
آن که بنام نیک سخن اندم	احوال و درون بد مسرور اندم
که ز کلمه درون بر و نیکو اندم	مست و بیست که موزان اندم
ایرونی مصر عالم آرای هست	چو قشرب روز مستی هست

کرده و گران به از سینه وای نیست	در بر کس چو منی وای نیست
در کوی و منزل و ماویست	در بزم وصال و در مرا جا وای
القصه چند گزشت و کار مرا	عاشق گزشت و در سپهر بصیرت
در کوی تو میبید بسند جانی بختی	جانی چه بود که کار وای بختی
از وصل تو یکو بختی فی از زود	زین شد که کار است جانی بختی
بر دارم دل گزشت و جانی بختی	بر بزم تو در سپهر و در بختی
بیشترم که بر سر آتش کوفی	بیشترم که بر سر جان فرمائی
تا زاری که تو جانش با شش	مشق واد و جانش با شش
ز آن نیم که از دل آتش با شش	دل تو شود و تو در سپهر با شش
آن تو که حال آن لاله است	احوال آن گشته بالان است
که ز آتش آتش سوزان شش	در بزم تو زان لاله است
این چند و با می ناز و با غایت آن	جانی است که بختی با شش
خواهد آن آتش تو در سپهر است	
یا من که با بی زو جی بی یک	خوشی تو از بزم و افکات ایک
مالی که با شش تو در سپهر	قد بر شش تو از بزم و افکات ایک

و آنجا که ایستادند و در آنجا که بر کاه و از آن جهت بر هم و در میان
 یام عمارت این جامع تجدید کنیم و جمیع لازم ساکنین آن فراموش
 پس از آنجا مع برآمد و بقرارداد چندی در آنجا اقامت داشت
 عاقبت چنانکه در کتب سیر شریف است در آنجا که فراموشی و
 یافت و ملک المنصور طلب گشت و فانی عهد و ادای نه بر بستم
 گشت بخیرین صنایع و آبادی و آثار آنجا مع بهت گماشت جمیع
 طراپان و منت نمود و موقوفه زیادی برای سکنه آن معین داشت
 چهار مدرس ای تعلیم فقه بر حسب چهارده باب داشت و جامع که
 معمول آن بلد بود معین شد در سنی یک برای الفای تفسیر و در سنی
 برای بیان احادیث بنویس و در سنی تفسیر قرآن طلب مقرر نمود
 محصلین علوم و در سنین فزون در آنجا مع جمع آمدند علامه تهرانی
 که به ابار و مشغلات آنجا مع سالی بر بیت بزر و نادر رسید
 با تخلص ابن خاس در فضل شریف تفسیری در سنین تفسیر گشت چون
 در سنین تفسیر که تفسیر منصور پیرمیرزا است در بین الفهرست تمام
 رسید به سنین تفسیر که بی موضوع شد محمد بن شکر گشتی در فقه
 الوفاست و جلال الدین سیوطی در طبقات الفناست در سنین
 آورده اند که ابن خاس به ننداری در است کوئی و عدالت
 و طرح کلفت مشهور بوده و شایکا و پراستی پوشیده و طایفه
 بینا و در میان فخرین می میگردد خلقی نیکو و در فی کشا و داشت
 مانند دیگر سخات مدوی ظریف بود و عامه که حکم بر سر است
 در قلوب مردم از وی هایتی بزرگ بود و مرکز نزاد حیات خستار کرد

و

مواظب طاعات و لازم عبادات بود و اوردی مخصوصه او کاست
 معین داشت در مصالح عباد ساعی تفسیر بجای می آورد و کل سکا
 در دفع مضلالت معروف است کتی نفیس از خود داشت صلاح
 الدین گشتی تفسیر الدین جلد گزیده روایت کرده که وی کثرت
 صلوة و زیاده فی تلاسمه و بسیاری گزارد بهجت هم بود و بیجا
 چیزی نمی انداخت جمعی از طلبه علم و صاحب تحصیل بودند و منفرد
 و می حاضر شده در حل غوامض مسائل فقهیه و کتب عوام تخریر نمود
 و مانند ایشان طبعی و حباب سخن کردی رعایت عباد میکرد
 سبب طبعی که چندان قضاة را به ننداری می خواند بود که در هر کس
 به ننداری و می تنها گفتا نموده حکم میدادند و هرگز انگوشت خود
 میکشید من میخردم و در خوردن آن در عالم فانی و در باقی پس
 صفت خود در بهشت گماشته و بهر فضل گشتی از شیخ ابوالحسن
 ابوجان خوانی که در ملک شکر دان و است روایت گشته
 که گفت شیخ بهاء الدین بن خاس شیخ شیخ الدین محمد از وی از شیخ
 فند ملک مصر کسی را در علوم ادب کثیر السماع ترا از ابن خاس شنیدم
 و السماع کتاب صحاح جوهری منفرد بود و شایکا و پراستی
 محفوظ داشت خلقی خوش و گناهی شوب منوشت مدوی گشت
 العبادت و عزت بود و هرگاه معرفت بحال کسی میداد و می
 زیاده و زیاده میکرد و هرگز قنای قضاة خود و همیشه مردم از خود
 بجز عقاید از نیل داشت بر کس انگوشت را بل میداد و می طریق
 و داد مسلک میداشت و قتی از وی بین الفهرست می نمودم

طالعی جمال نام که از حسن جمالش فرشته بهمان تاب در نقاب بود
 و در میدان مصارع و کشتی گیری کردان کرد و کشتن ابرو بر سر
 بر بکشد شش شمع گفت من تو هر یک در وصف این جوان خیر می
 نظم کشیم پس این دو بیت خود را فرمود

مصارع ضرع الاساد سمته	بها هکل مبلع دونه هیم
لما عداوا حافا لمس قلاتام	عن حسنه حد فواته لاخر

یعنی کشتی گیری است که قوت ملاعش شیران شتر و نمک انگه
 طبعان جهان یکی جزوی مسند و نایان چون صبح کند بغیر حسن
 کفر از حسن بی حدیث نماید ابو جان گفت

سبانی حال من مبلع مصار	عليه دليل للملاحة و الفخ
لش عزمه للشاغل الكلد و	وان حننه الحشر فالالبح

یعنی لشکر حسن جمال کشتی گیری بر غارت آورد بهما حسن نمکش را با آنها
 واضح گردانده و نایاب باشد پس قناعت خوب رویان نزار
 پست ترند و اگر میانش بار یکبار است سر بی کلان دارد چون یک
 شباهت بدین فراری اند و نظم نغمه ابیات سب و دایم یک
 بیت از قناعت آنها فرستاده

هل حکم یصفی من هو	مصارع نصیر اسد الشری
-------------------	----------------------

یعنی آید اوری باشد که داد و از عشق انجان کشتن کمر به که با
 شیران دادی شری کشتی گیری در او نرزد و هم از تاج فکرت
 ابن خلدون این دو بیت است که در ذی قیات سروده

انی توکت لدی لودی دنیا	وظللت انظر الحماة و اقلب
------------------------	--------------------------

دختر

و قطعت فی الدنيا علا و کلیل
 و لد جوف و لا عفا و مجرب

حاصل معنی آنکه بدستیکه من دنیا را جلقش باز کرد هشتم و نهم
 انتظار مرگ مردم جمیع علایق نبوی قطع نمود و دایم چه مراد لودی
 که غصه مرگ و خورم و مرز نه نباشد تا از غریب آن لول باشم

باجل این نحاس اورد و به انحصار کلمه با قسام شد که اسم و فعل حرف
 باشد معنی است خارق طالع نجات و خارج اتفاقا دل عربیت شرح
 آن بیان و توضیح انکلام بر سبیل انجازه و انحصار بدین چه است که

اجماع علایق خود را به انحصار کلمه با قسام شد یعنی اسم و فعل
 و حرف چنین اتفاقا و یا دیگر که دلالت کند بر معنی فی نفس و مقرون
 نباشد بزبان صفت حال استقبال از اسم گویند و اگر دلالت

بر معنی نماید و مقرون باشد یکی از نامهای ثمر آنکه اصل خوانند
 و اگر دلالت بر معنی نیندکند و یکی از نامهای ثمر نیز از آن بیاید
 کرد از حرف دانند پس بنا بر این بیان حرف کلمه باشد که بنفوذ

بر معنی ندارد سینه سر شریف استرا ادا و سینه جریانی تصریح
 نموده اند که حرف را اصلا معنی نباشد نه فی نفسه و نه فی غیره بلکه
 در وقت انضمام حرف بکلمه دیگر احداث معنی میشود سینه شریف که

حرف مانده داشت که جز در حین مقابله در آن احداث معنی میشود
 جمال الدین سیوطی در کتاب مع الواعی فی شرح جمیع الحوامع گفته

که شیخ جمال الدین بن خلدون در تعلیه خود بر کتاب مغربان مصنف
 که به حرف نیز نامند اسم و فعل دلالت بر معنی میکند بفرکان کسی
 در حین مخاطب حرفی از حرف فهم موضوع لغوی آن کند و بکشد

که حرف را معنی نوده بسبب آنکه از مطلق باسم و فعل شده و فهم موضوع
لغوی آنها نمایند لازم نیاید که آنها را معنی نوده و چنانکه شخصی میگوید
بلی که استقام است بانه در حین سخن لفظی فایده معنی آن
خواهد نمود و اما حرف را از اسم و فعل خرق چنان باشد که فهم
معنی حرف در حال انضمام اتم است از آنکه معنی که از حرف در صورت
انفرا و تفیده میشود لیکن از اسم و فعل در حین انضمام همان معنی دارد
شود که در حال انفرا از آنها مفهوم شده و بود غلطی غریب است و در
این قول که حکم و براین متفق است که شرح آن بسبب این است که
برهان است با تعاقب ارباب تراجم این کمالی در سینه بستم
چندی الاخره از سال شصده و نود و هشت هجری از دنیا در گذشت
و از وی کتابی جز آثار است و می بر کتاب مغربیه بن مضمون که از انبیا
الکتاب نیست تا باب الوصف چیزی بر جای نمانده

از حال دنیا است در فزون و بس و علوم مناست خاسته در تعاقبات
موسیقی در شایش می بین میگویم که او است خداوند کتاب این کتاب
که از آنجا ظهور دولت اسلام تاکنون احدی ندان بر دقتش نموده
و معاشر با شرین این تالیف داخل از قافیه اشعار و تعالیم اخلاقی
و به این اجزایات و فوائد حکایات و عجایب شرا و اقا صیغه قدس
و علامت عرب و لطایف ادب و آثار افاض و تراجم احوال و تراجم
تأیید از مجموع محیط بیست و یکم و نیم تقریباً این مصنف و تصنیف
آن در کلمات ارباب بیجا است بسیار است چنانکه اشارت خواهد شد
هنگام ابو الفرج از دنیا می رود و فرزندش مروان الحاکم که او پس از
آل عیسی و میرسد و سلسله سلاطین و بر وجهی که در فوات خفا
ثبت افتاده و بیسابق است علی بن یحیی بن محمد بن محمد بن یحیی بن
عبد الرحمن بن مروان بن عبید بن محمد بن مروان بن محمد بن مروان
بن حکم بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف
فاصلی حد بن فلکان میگوید که کتابها فی الاصل بعد از کتاب
المنشأ کان من عیان آدابها و آخرها و مصنفها و در
عن کثیر من العلماء بطول تعدا دم و کان عالم باایا
الناس و الاکتاب و الشیخی یقیناً اصل ابو الفرج از سادات
و در عهد او نایب افتخار از اساتید او بار و یکا فلکان مصنفین ازین
و در بسیاری از شاخ اخذ روایت کرده که شمار ایشان به هزار
میشد و قایل انساب و تواریخ نیست اما بود باجماع ابو الفرج

و رسال و بیت و مثنوی و چهارم بی کسند و فاشا ابو جواد
بحری است بوجوه آمد و در ابتدا تحصیل علوم پر وقت از بی کسند
از اساتید خود را تعلیم کرد و در اصول عقاید و فروع الحکام و فروع
زیدیه از فرق شیعه اختیار نمود از انبیا علماء و مشایخ اهل حسن
مظهر حق رضوان الله علیه را در قسم ثانی از کتاب خلاصه ذکر نموده
و فرمود ابو الفرج الاصفهانی زید بن محمد هب شیخ خود
اعلی الله مقامه را در کتاب قدرت بر اینبارت اضافی است گوید
له کتابها الاغا فی الکبر و له مقال للعلما بیه و غیر ذلك من
وله ما ترک من القرآن فی امیر المؤمنین و اهله و کتاب فیه
کلام فاطمة فی فذلک الحکماء عند احمد بن حنبل و بن جمیع
دو ایات محمد بن شاذان در رجال خویش گفت ابو الفرج علی
الحسین الاصفهانی زید بن محمد له الاغا فی شیخ حرمی
در ترجمت و بی زایل از کتب کان عالما دوی عن کثیر من
العلماء و کان شیعینا جریبا الاغا فی و الاثار و الا
حادیث المشهورة این کلمات مشایخ شیعه بود برآمد و بی
ذیب زیدیه داشته از علما عاقل و فاضل و کرامت و بی نظیر رسید
از قاضی تنوخی منقول است که گفت و من المتشبهین الذین
شاهدنا هم ابو الفرج الاصفهانی کان یحفظ من الشعر
و الاغاف و الاخبار و الاثار و الاحادیث
المسندة و الانساب سالم از قاضی من یحفظ مثله و یحفظ
و من ذلك من علوم احقر منها الفقه و اللغة و الحرفات

و الشعر و المنادی و من له المئامه شیعینا کثیرا مثل علم
المجادح و علم البیطرة و تنقیح المطب و النجوم و الاشیة
و غیر ذلك و له شعر جمیع ائمة العلماء و اخبار
الظرفاء و الشعراء و له المصنفات المتخله منها کتاب الاما
الذی دفع الاتفاق علیه اندک یقل فی بابیه مثله
خلاصه معنی از کسی که بر این شیخ میرسد و ما خود مشاهد است که
یکی ابو الفرج الاصفهانی است که از اشارات و ایات و اخبار و حکایات
و احادیث با اسناد و قبایل زیاد چندان از برداشت که من
مانده بی ندیم و بخوابین فتنه و چندین هزار ضاع و ضایع
نیز تنبیه میداشت چون هم عوارب و لغت تازی می جای عمل مقصود
تعالی سیر و المام ملاحم و طهر و کتبی و جزو خطاری و فن پزشکی
و ستاره شناسی معرفت مشرب با ت و میکساری و غیر اینها و در
اشعار و ستاره و تفریح خود بهر استعداد بوده و بهر طریقی مصنف
کثیر فراوان است از انما است که با غانی که دانشمندان اتفاق
بال اتفاق گفته اند که احادیثی انما فی مائة غانی نیر و شمس
جامع روایات بحیات بر سبیل رسال از صاحب تاریخ مصر نقل
کرد و گوید و صفت ابو الفرج اینبارت آورده الا ما صد
المسلمه ابو الفرج الاصفهانی الکتاب مصنف کتاب
الاغا فی معجم الحديث و قصته و برع و استو طریقی و بزرگ
من صباه و کان من احیاناً دباها کان احبا و انما لسانه
ظاهر التبع یعنی ابو الفرج مثنی عم حدیث من قد و ار

و از بندگان میشتافت و از کوهی در بغداد تو غرضت و می علی الجبار
 بر زمین شش میرفت یا می گوید علی بن الحسن الحسینی الامیر
 المومنین الکاتب الاخبار کان دیشا علامه کبر الشیخ
 قال بعض المومنین ومن الجاهلین انهم یزعمون شیخی بر
 از علی سب کشته اند از فراس است که ابو الفرج با آنکه از ترده و فر
 بر نه سب شیخ میرفت قاضی نورالدین شری فیلی اخبار ابو الفرج
 المومنین میگوید اگر آنچه در مرتبه ابو الفرج از باقی نقل شد در تاریخ
 و این که مشهور است و زیادتی که در تاریخ این که مشهور است و آنست
 که گوید و از قاضی و غیره از حدیثین است روایت حدیث از او کرده
 است که از وی تعجب اظهار نموده که ابو الفرج با آنکه فضیلت
 و کلمات مذکور شده داشت چنانکه ابو الفرج ندیم ابو محمد مبلی و زید
 از وی بود و در حضرتش خواهر بنزد دوست تقری تمام داشت عایشه
 مفضل علی زید و آن اشور لکانه عامل فیما نه و زید بر سب خصایص
 و فضلی که ابو الفرج را تعجب و کسب یافت و در بدو در این امور شایسته
 و احوال کار در صحبت او نقل میفرمود و می پنداشت که در فضیلت و سب
 بیا که یکی بر سب غایت میکرد و می بلویت و قدرت بر سر برده و آنکه
 ندیده است کوئی را نصف روزه می خورد و در راه که می پنداشت چنان
 بیرون میآورد و تا یکبار و کند و پاره میکشت و از فضل این سب پند
 نمیکرد و بدست خود مباشرت موری میفرمود که طایع عامه از آنجا
 نفرت است و اصلا منضم نمیکرد و گویند و حتی که بر او داشت و من
 قولی بر سر سید او بدست خود از حقان میخوان میرداشت که در خلال

الحق

احتمال می آید و سادق الباب نبود ابو الفرج می آید از اخبار مشعل الجان
 دستهای آلوده در کشود و تا آخر حضور اسعد است خواست که بخوان
 که به مشعل بودم و زید مبلی تا مت ایستاد که کاره بر می نهادست
 او بر خود بیچاره میخواست چنانکه در هر کجاسته شاگردی در کتب
 تجارت السلف به عبارت آورده ابو الفرج اصحابی که مصنف کتاب
 اخانی است ندیم ابو محمد مبلی بود و در دل او جانی داشت و اصحاب
 خود را که داشتی و جاند او غالب و سخ و چهره بودی و زید و زید
 از یک کاس چربی بخورد و ناکه در غنیمت و از اب و دان او قطره
 در کاس افتاد و زید صبح کار نیارد و اسکره نمود اما بفرمود
 که سارو داشته و دیگر می آوردند جامع قوت الوفاست و عمل
 اینک است میگوید آنروز وزیر ابو الفرج آتش سبکاش میزد که گاه
 او را سطره در گرفت و از دامن قلعه می چست و در وسط صبح افتاد
 مبلی چون این بدید گفت از حق اینها و ها حق اینها و لکن شکر
 هذا الشخص یعنی این تن بر گردید و بر این است با و بر این
 این قدر است که میگوید و لم یبق فی وجهه استسکراف
 بل لا دخل بالفرح حیاء و لا انقیاض یعنی از اینان و زید
 که آتی بر روی آورد و زید ابو الفرج را زدی پیکشت و من الجب
 که وزیر آنکه در خلافت رسومی خاص ادائی غریب داشت
 ایستاد تا علامه است از وجود ابو الفرج احتمال میفرمود و می غنیمت
 میبرد و چه هم صاحب قوت صلاح الدین گنجی حکایت کرده که
 ابو محمد را رسم بر این بود که اگر میخواست بر لب یا جلوانی میفرمود

سیکست آغلامی با قریب سی معلقه را جبین زمین وی می آید
 و غلامی دیگر از بیارشش پس معلقه از غلام سیکست و لغه را آن
 تامل میکرد و آنرا غلامی که در بیارشش بود میداد و در لغه دیگر
 معلقه دیگر می بستند تا مکتب معلقه را و او را در دکان خویش نزد داشت
 پس هر چه از آن خویش میخواست بر این چنین میخورد و آنرا تمام معلقه
 که بزم خود را از آن داده بود در غیبت می نمود با این تکلف که در آن روز می
 بر میخواست احوال ابو الفرج بچای می نهاد و تو وطن ظاهر می نمود
 تا آنکه بر روز آنکه موهجاست استماع طبع و استکراه نفس از کجا
 بسیار شده و از آنکه در آن حال که در کشت و زرع را با خواستار مکتب
 پس در مصلحت او و ساطع کسرت بزرگ و کوچک و دو گونه باشد و حاضر از
 خانه و حاضر پس خود را بر آنکه می بیند به بر ساطع خود از خانه
 حاضر میخورد ابو الفرج از آن خیال خاطر غیبه داشت و در پرده
 به وزیر بنا نهاد و با این و ششده ظاهر را وزیر خطاب کرده و با حق
 اخذ و غایت

اَصْبَحْتُ خَيْرَ الْمَالِكِ فَطَرْتُ	فَاَهْنَيْتِي وَقَدْ خَشَيْتِي بِنِي
لَسْتُ اَمْلِكُ اَنَا اَلْمَلِكُ لَآ اَنْتِي	اَنْتِ لَسْتَ اَمَّا لِي فَصِرَ لِقَائِي

یعنی با مرا بخود نیاز مندیدی و خواستندی بی انسان که گوی
 از که هم و گفته ای آری بر تو گوی پیش نیست بلکه بر من است که از تو
 و حاجات خود را در غیر و با تو به کار خود آورده ام گنای این
 و در بیت را به منی نسبت داده و گفتگان خود بجای ابو الفرج را در حق
 ابو هر مکرری نیست مصنف تجار با سلف در طی انجا رسوده

که ابو الفرج

که ابو هر چه را بود و میگوید روزی اصفهانی با وزیر شرب میخورد چون
 مجلس خالی شد و بعد از آن جلسا بر پشت اصفهانی توقف کردند و وزیر
 او گفت من میدانم که تو مرا پنهان به میگوئی میخورد بهم که از آن
 بهجتا چیزی بر من خوانی ابو الفرج اصفهانی گفت بهمانا که وزیر
 از من ملول شده است و این سخن را یعنی دلیل و مشرب است
 و من بفرمان و بعد از این از حضرت او منتقل شوم و تخفیف رحمت
 مبدی گفت این سخن که از من از تو ملول شده ام و هر کار صحبت تو
 ملول نشوم اما چای است از آنکه بعضی از بهجتا بر من خوانی ابو الفرج
 عظیم نمود اصفهانی مصرعی بخواند و بعضی مصرع دیگر آن اصفهانی
 گفت اگر این بیت بخوانی بر من بخوانی از من شنیده است یا شنیده
 یا این بیت را و می هست یا باشد من من از من بطلاقی باشد
 از آنکه یثیت بر سکارم اخلاق بهمانی میتوان کرد استی
 ابو الفرج را در ستایش وزیر مبدی مضانه و قصصات بسیار را
 از آنکه است از آنکه

اَعَانَ وَمَا عَنِ مِمَّا سَأَلَا	خَلَا اَصْحَابًا عَالَمِينَ بِطَلَا
وَدَّ مَا نَأْتَا مَجْدِيْدًا فَحَصْنَا	وَدَّ مَا عَلَيَّ مَقَرَّيْنِ فَرَا شَنَا

یعنی چون در طلب سبب علف بسیار و می پناه بر دیم یاری نمود
 و وزیر سبب و نعمت داده و نعمت نهاد و بر روی نیازمند و در دهم
 تو اگر سببیم و بر عطایش خط زده و ارد شدیم و فراوانی از بیم
 بهمانا و حق وزیر ابو الفرج را بطلاقی نوید داده انجا زود و حسن بطل
 انجا میداد ابو الفرج فقیه و در نه که معروف و معروف و طالع عطار

معه و نظر آورده که این شاعر محض آن است

و در کتب المون و حلی المحدث	فلا فؤاد نفسي من الحادثات
و وعدك ليقين في المنطق	فما ليت تكلم عن موعد
اذكر ان نفسي خوف العقب	اذا ما فلما لشغل عني ولم
منها الى عصر او دور	قد طلت في حجرة لا اعود
عوض على قبس الاثر	وهذا الشاء كما قد ترفي
و بلغتين من برده كشمس	و سكان دارك من نحو
و ادفع هاتيك حرجي ندد	فهدني عن هذيان
كما برحق اشد من سقم	فوقيل عود عني بما ينتظرن
فما غيرة اليوم من ينظر	فانعم يا خاني ما قد وعدت

یعنی از ملائی زمانه و حوادث هر جان من تو را داده و نه آنست
چنین این رقص داده که خواز و ده و دادن بزرگتر است و ده و ده
تو براتظار می بینی کرد چه من مرا مشغول زیاد تو بد و من با بیم
طالت خود را بیا و تو بید از م است در و ط جری افهم که بچاکس
نوازم نیاید این فعل سنان است که منی بر من ستم کند و درین
خانه که بحقیقت از تو است و من خد متکه از ایشان از سر با هر گونه
رج می کشنه کی آه کشه و کی ناله کشه و دگر می کشنه بزره می بند
مرا جعت من از حضور تو میرند چنانکه کس از گشت سزا خود را نمید
پس بجهده خوشی فاکن که امروز بخیر تو از سچکس چشم داشت ندایم
تو این شاعر خلاص است از قصیده ابو الفرج که در ستایش ابو محمد
مهمانی بنظم کشیده و بعد فطرش تنبیت نموده

اذا ما على الصدق للهم لا	و شهما في النقص منه وفي القصر
واجر من طبا اقله و تدهنت	بد بهت كالمستد من البحر
رايت نظام الذوق في نظم قوله	و منشورة الرقاق في اللث
و قبح المعنى الكثير بالنظم	و باق ما نحويل لواءه في سمر
ا يا عزة الدهر الخست خرة الدهر	و قائل هلال القطر في ليله القطر
يا جميل مبال و اسمع طائر	و اقبح ما ترجمه في اطلال
مخفى منك شمل القوم بجماله	بطله فيه و اجتنابك للوه
و قبضك كفا بطش من كبره	و سبطك بالعرفه الحذر لبر
و قد جاء سؤال فقلت انما	و ابد لنا النعم من الضي
و صحت جنين الذي من حلقه	و لامت على حلقه النعم من البحر

یعنی چون زیر برای حل خود امور و رفیق و رفیق هم کت در دست صده
قرار گیر و امر و منی خایش هر گونه خیر و شر افکار و دوا و سنان
کفایت بخار برده و به سخن مانند خراج فروریزد رسته و درایه نقش
یعنی در بر شتاب در شرمش معنی بسیار در لفظی از حال کند و صفای
رسد از سطر می آرد ای عزه روزگار غره ده و دگر و هلال شوال
در شب عید بین اقبالی خوشم خالی نیک و امید ی کشایش
و عری در ایا نام صبیام از تو در که گشت بر جانی که کو اعی است
بیا کی و پرینق و شهادت میدا بر اینکه تو در آناه سخت گیری از
برکن بکار بر گرفت و دست عطا بسوی هر درویش در از فرمودی
شوال در آمد و رمضان برود و اما شیش در عرض پنج در سید
دمی غم نشین از طولان من صبر خورش می کشد و آشنایان برین

بر تادی دنت فراق کوهش بسی آور و این بیت نیز از خرات
 ابوالفرج است که رنگ باور است و
 اذ انعام مبین الالباس لیلها قوخته صبح یکم مو دگر
 یعنی چون ساقی سپید پوش باور و در دوزخ تو بیا ز بند لیلی
 که جاد سحر پوشیده او منور شدایی بگوید اصل یعنی درون
 از این شعر شاعر است که گفته
 سقا فیهما دلیل قد شایسته غزال خفا المزاله محض
 یعنی در شبی که ستارها از هر سوی در میان بودند ساقی او چو
 از آن می نوشید که نجوای خفا بود و بودیم این ترنم
 از شب قصه و است ابوالفرج
 فدا انت لا اکبر قبالها قلیل کسبی سقته الذیبه
 و قد بددت شایده لایحه سما فی السما صلا و نه
 علی دایها جبر ذوق و فی جیده منحه حیره
 ولم یلق طلق الرقیب ولم یحلیم من حنونه الحمر
 یعنی چون چیزی فراموش کنم هرگز این یاد نبرم که جوهر من
 من مانند شاد شاداب حیدر گرفت و میان مایه حلو
 که که خود بدشته و از مایه گردون برصد شسته باشد بر سرش
 معجزی بود و بود و بر گردش عقد می از سگوند از برادن شب
 باک می نمود و از بودن عیب بر سر می داشت و حتی ابو حمزه
 مبلقی از کیزی ره می پرسی مدد بود ابوالفرج و این شعر
 تبریک گفت و تنبیه نمود

اسعد و لودانک مبارک کالمید را شرق صبح لیل
 اسعدا لوقت سعاده جاشعبر ام حصان من نبات الاصف
 مکتف فی ذوق شرفا لوفی بین الیاهب متناه و قیصر
 شمس لخی ذلت الی بک والحب حتی اذا جتمعوا انت بالمشرق
 یعنی این فرزند که چون بدید که در مقام جی تباد حال یکجاست
 مولودی سعاد و انداخته و مادی عیضا از بی الاصف جها شرف
 که هر از دو سر افتد چه شاد از پدر به طلب میرسد و از او بهر خورشید
 باه قران فدا و دستاره شتری در میان براد از ابوالفرج یعنی
 اشعار و کبریا در خطاب شیخ ابوسعید سیرفی و قاضی ابوالعاسه شریفی
 و غیره با نظر رسیده و همین قدر گفته شد و او چند کلام از اشعار که
 که است و نظم اینکار نموده و از انجیده است که ابو منصور و برادر
 باب ثامن از تئید الله بر آورده که برای شیت خلاصه احوال و زبده
 اشعار متعلین را بل بنده و غیره منقذ است صلاح الذین صدق
 و غیره و در آنکه ابوالفرج کتاب غانی را در دست بخا و سال
 تصنیف کرد و چون مجموع مجموع با نپرداخت نسخی از آن برسم
 تحت زین سیف از قرین همان بر و سیف الله و در بار و نیار
 بوی خنبد و بی حذر طلبد گویند صاحب بن عباد و زبده
 آن بوی انوار قد مشینه گفت لغت فخر سیف الله و الله
 بیت اهل خفا یعنی تا سیف الله و در او حق می گوای
 چه او چندین بر هزار و نیار است و او انکار گفت
 و گفتی اشک خراتی علی طایف کف مجلد و مسعد عشر

مجلد نهمینا ما هو مستخرج من غیره ولا دایم از حقین و سواد یعنی کتابی
 من بود ویت و بعد از آنکه مشتمل است در میان چهار کتاب که
 در شب مسام من شده و مرابحی با و در غیره غایب است نقل است
 که صاحب در ایام سفری شتر را از کتاب و بیت برای مطاعت
 با خود حمل میداد چون غایب بود و رسید نزد کاتب مستغنی شد و پس
 از سفر بجان کتاب غایب گفت ایمن و صلاح الدین صفدی گفت این
 عرس معصی منقول است که گفت ای تعجب بنی صراحت و در این کتاب
 که در آن نسخه از غایب ابو الفرج برای بی بی سیاح غایم من کتاب
 کتب نسخیه و هزار و هجدهم و زوادی تعجب بودم چون آن
 نسخه را می نمود گفت لشد ظلم و ذلالت و کتب و آثار کتب
 عشره المات دینار و لو فیتد ما قد دت علیک الملوک
 الا بالزغایب یعنی آنکه
 در باره کتاب این نسخه ششم شده و ده هزار و سیارهای نیست که
 این نسخه را باب شود ملوک عالم مانند آن نتواند دست یافت
 که بیدار نماید این کتاب را و آنرا و آنرا و آنرا و آنرا و آنرا و آنرا
 علامه سمرقانی در ضمن ترجمه ابو علی قالی تقریری مستخرج از آن
 حکم بن عبد الرحمن الزمکامی و ابی الدین مستور و گفته و کان
 الحکم کرمیا متعینا بالعلم و هو الذی وجهه الی الشافط
 ابو الفرج الاصفهانی الف دینار علی ان یوسعه له لحد
 من کتاب الاغانی یعنی مستخرجی باشد از کتابی داشت
 او دانست که هزار و سیار از آن بر او ابو الفرج اصفهانی

داشت آن نسخه را غایب برای بی بی بفرستد از این متعادی شود
 که اشتهار غایب هم در نزدیکی ابو الفرج مشرق و مغرب را گرفته
 بوده و اکابر ملوک و اعظم وزراء با شتاب و ادعای و قریه
 و مطالعت آن اتمام نموده اند از این وقت خطاط نقل است
 که کتاب کتب منده نسخه خطی فی عشر مجلد است یعنی من نسخ
 از غایب بخط خویش در ده مجلد کلام میگویند ابو الفرج را در
 پایان حال خلای در عقل پدید گشت و خود در یوم چهارشنبه
 چهارم شهر ذی الحجه از سال سیصد و پنجاه و شش و قوی بخانه
 شش و قوی بخانه و بیست و نه در انداد و فای یافت این حکایت
 گفته در آن سال موت دو نفر از قول علما و کس از اساطین مسلمین
 اتفاق افتاد و دو عالم کی ابو الفرج اصفهانی بود و دیگری ابو علی
 قالی که شرح اخبار و میانش الله سبحانه و تعالی خواهد یافت
 و آنرا و شاد و یکی سیف الدین حمدان بود و فراموش کرد و موصوفه
 و معزالدین و دین بویه سلطان عراقین و کما فراموشی حکایت
 و ابو الفرج را که کتاب غایب مصنفات بسیار بوده و آنچه از سینه
 آنجا بنظر رسیده بدین شرح است
 کتاباتیان کتابی الا الشواجر کتابی الدیارات
 کتاب دعوة الاطهار کتاب مجرة الاغانی کتابی بختیار
 حجة البرکی مقال الطالیین کتابی بختیار
 و ادب العرب از این تصانیف و نسخه بجزیه نفع از دیگران
 نمیدانند از آن بختیار و کلام و دانشمند وزیر علوم در دست است

یکی غانی که اشارت شد و دیگری متاع الطالبتین که از
نوادیر لغت و اطلاق کتب است ابو الفرج این تصنیف را در کتب
مقتولین که بی عا لیا مختار داده از کیفیت شهادت و در
حضرت عیسی السلام که نخستین قریل این سلسله گرد است در اسلام
شروع کرده و ترتیب زمان آنرا اخبار بر یک راز نسبت
و اتمات و کیفیت منازل شهادت شرح داده و به قاضی معتز
ایام معتد رخصت داده که از ایشان استحقاق بن عباس بن اسحق
المعروف بالهوس قریل این در این کتاب گفته قال ابو الفرج
علی بن الحسین الانصاری فی هذا ما اتفق علینا من اخبار
قتل بنی النبی طالب و خوان الله صلوات الله علیه و رحمة الله
وسلامه علی رسول الله صلی الله علیه و سلم الی الوقت الذی
جئنا فی هذا کتاب و فرغنا منه فی جمادی الاولی
من سنة ثلثة عشر ثلاث مائة علی بن یحیی ایمن بستان
فی هذا الوقت جماعة من الابطال قد ملکوها و ضلوا
علیها الا ان اخبارهم منقطعة عن الملة من یقلها الانسا
بل لحد پیوسته یعنی آنچه از اخبار عباس بن طالب که از آن
عهد رسول زمان خبر کتاب که ماه جمادی الاولی از سال سیصد و
سیزده هجری است گفته اند و ما رسید به این است که در آن
اند و بجز این گروه بر نمی آید از عباس بن یحیی و بستان
ولی ما را از اخباری حالات ایشان خبر نیست تا سیرت مقتولین که
بزرگوارشیم بجم ابو الفرج در این کتاب و ادخرت داده

بهار عا در این باب بقولین اسمی جای گیر از اتمات را در مختل
رقم کرده و این لیل تمام اطلاع و نهایت بصیرت و است ملاحظه
ترجمت حضرت امام ابو محمد حسن بن علی سلام الله علیه میگوید
و امه فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه و سلم و کانت
تلقی آنها ذکر ذلک قعیب بن عمر الباهلی و آنها حجة
و تکیات هند بنت خویلد بن سعد بن عبد المزی بن قسی و
اتهما فاطمة بنت فایدة بن الاصب بن هرم بن رباح بن
عمر بن عبد بن محیی بن عامر بن لوی و امها العرقه و هی
بنت سعید بن مرم بن عزیب هصیب بن کعب بن لوی
و امها سمیت العرقه الطیب عرقاء عطرها و امها عاتکه
بنت عبد المزی بن قسی و امها الخطباء و هی دبیلة لصر
بنت کعب بن سعد بن تم بن مره بن کعب بن لوی و امها
سادیة و يقال فیله بنت حذاق بن جهم و امها لیلة
بنت عامر الحنابل بن عیسان و امه المحرث بن عبد عمر
عمر بن قوی بن ملک بن بن قسی من خزاعة و امها سلمی
بنت سعد بن کعب بن عمرو من خزاعة و امها لیلة بنت عا
ابن الطریب بن الحرث بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانه
و امها سلمی بنت لوی بن غالب و امها لیلة بنت عا
ابن فهر و امها عاتکه بنت محمد بن النضر بن کنانه و امها سلمی
بنت الحرث بن مالک بن کنانه و امها مادیة بنت سعد
دید مشاة بن منیم انکه عاتکه و مادیة و امها سلمی

کتابت شد و فضلا عن غيرهم از مطالعت مقام علی علیه السلام
 الی ایضا که صحت اقتباس مصنف بصدقت زید بن سبک و روایت
 مکرزا و غیره باین کتاب بارع تعلیقاتی است بسیار باخراست
 بافت و مواظبت ذرات و شرح اشعار و توضیح اخبار و غیره که
 منجم در تعیین یوم عاشورا تحقیق و وفق بر خلافت قول ابوالفتح
 او گفته و قتل یوم الجمعه لعشر خلون من المحرم سنه ۴۵
 و ستمین و کانت سنه یوم قتل سنا و حسین و شهود
 و قتلان مقتله کان یوم السبت و روی ذلك عن ابی نعیم
 الفضل بن دکن و الذی ذکرناه و الا اصح فاما ما نقله
 المصنف من قتل یوم الاثنين فیما طل هو شیخ قاله ملاذ
 و کان اول المحرم الذی قتل فیه یوم الاربعاء الخ
 ذلك بالحساب الهندی من سائر الزیجات و اذا کان
 ذلك كذلك فلیس یحوز ان یكون یوم العاشر من المحرم
 یوم الاثنين قال ابوالفتح و هذا دلیل صحیح واضح
 المیه الدایره یعنی سید الشهدا و افاض الی الفاء روزانه
 و هر ماه محرم سال شصت و یک هجری بمقتول گشت و در آنوقت
 پنجادش سال بدین روز میلادش برآمد بود برنی گفته اند
 شهادت وی روز شنبه افتاده و این را باین دلیل فضل بن و کین
 روایت شده و آنچه ما در پشت کتب صحیح تر از این قول است و لی
 آنچه مردم عامی میگویند که او روز دوشنبه سعادت شهادت
 یافت هیچ درست نیست و بر آن روایتی نرسیده و چه غرض محرم

انال

انال و زجاشید بود و ما این را بحساب مندی از دیگر حکما
 میگویند چون غرض باینکه شنبه با بدید و ایست که در هر دو جنبه
 باشد و این دلیل است درست در روشن بر طبق آن روایت نیز
 مکرزا و در انشت و انتقام نوشته و اما آنچه ابوالفتح بیان نموده
 کرده و عاشورا بنا بر استخراج از هیچ بنده نباید و شنبه باشد که
 مردم عامی میگویند خنثی است تمام و شنبه شهادت کی جاست یار
 میگوید است که دارد المقتول فی یوم الجمعه او الاثنين
 دیگر خطی حضرت عیسی علیه السلام که در کتاب ابو
 فی قتل الطوفت مذکور است و زیاده و مانی من عکوف
 یوم الاثنين نه با بی من خطا که مقطع الموعود
 و اگر تحقیق شیع بر این نباشد حیات تا ویلات من این
 بر عازمه و متوسطان سر در وقت و آن اول این است که
 مقصود از یوم الاثنين روز شنبه بی ساعده باشد که دوشنبه
 و ابوبکر خلافت نشسته یعنی شهادت آنحضرت در آنروز واقع گشته و این
 مطلب را قاضی ابی کریم محمد بن قریب ندائی قبیله قاضی خورشید و در
 یا من یات علی ابی ابراهیم کل حقه
 و در تفسیر حدیث اکابر علی بن ابی طالب
 اول اعتدای عتیقا و سیاست
 لذت در ملایک و جبرائیل علیه السلام
 و آنچه از حدیث اکابر علی بن ابی طالب
 و لیست حدیث اکابر علی بن ابی طالب
 و لیست حدیث اکابر علی بن ابی طالب

و ابیستی لفظ او در عبارت زیارت یعنی زیارت چنانکه عرب بیا
استعمال کرده اند مانند آنکه در شراب و ناسل است
ما فاقی فی مجال قد یومض
لما حصی عده الامم الا بعد
کما یثاب فی واد واثمینه
اولا و صانک عهده و لا ی
صاحب عوالم و مواعف مناصب یز قریب بکلام ابو الفرج بیان
این عبارت و کما قال الحزمی لذلک یقتضیه یوم الاصل
اخرجنا ذلک بالحساب الیمنی من سائر الزیجات
و اذا کان ذلک کذلک فلیس یجوز ان یکون الماشر فی
یوم الاثنین ولی فرقی که میان دو عبادت است این است
که ابو الفرج در اول بیان میکند یوم الجمعة لغیر خلون
من محرم سنه احدی و ستین پس میگوید اگر فاکر فاکر
که شهادت آنحضرت در سال شصت یکت اقصه حرمه و اقصه و اول
از استخراج کنیم که بیان و بر این بند می آید و حساب است
یکس محل شب و در کتب نیست از هر یکی باشد از ایران و هند
لا بد روز عاشورا چهارشنبه میشود چنانکه مکرر استخراج شد و روز
چهارم روزانه علیه دولت علیه که مکرر کرده و دست و پادشاه
یکت میباشد مفضل این مقال را بدستار با مشغول است و اگر شهادت
آنحضرت را در شصت اقصه حرمه گویم چنانکه در مفضل عوالم مذکور است
و میری در حرمه ایوان و ایت کرده و این عبادت در هر یک از
و انش الحاصل حکایت نموده عاشورا جمعه بوده و ترویج این
و مشبه نیز درست است چنانکه در آن روز امر قوم افاده

پس بایم و کلام ابو الفرج تصادفین خواهد بود و بایست که الجواد
قد یکلیب و الصادم قد یخیر و مکرر استخراج اندک توحید
و اندک آنچه مذکور شد بیان واقع است و مطابق نفس الامر است
ترجمه اشارت قاضی در شرح اخبار و ای از جمله نخستین گذشته خود
ایات هم تمام برای خط قریش عایشه نقل افاده و مکرر در حرم
الی بکرین قریه ثبت شده است گویند ابو الفرج بر جامع
جستجویت کینی چند برای ملوک بنی امیه که در اندلس حکم میزدند
کرد و در خاقانایز و انسلد ارسال داشت و ایشانند
بنیانی در عراقی می چار که امند الفا و نموده از آنجا است
کتب سبب بنی حیدر کتب سبب نام العرب که تفصیل
نیز و بمقتضی جنگ از حروب عرب استعمال دارد کتاب
التدوین الاضاف فی آثار العرب و شایع کتاب
جهد الشعب کتب سبب بنی شیبان کتاب
نسب المملک کتب سبب بنی قلیب کتب سبب بنی کلاب
کتب الطوائف المقتنین و فهرست شیدان مصنف نیز بوی
مضافات کتب بازل فی امیر المؤمنین و اول
کتاب فی کلام فاطمه علیها السلام فی حدیث
کتاب تفصیل بنی امیه

نژادش زهره بن کلاب میرسد که آمدن نبوت و مبعودت و غیره
صلی الله علیه و آله وسلم و عبد الرحمن بن عوف و غیره از صحابه
و عقاب او باشد بن سبیاق هری بن سلم بن عبد الله بن هری
ابن شهاب بن عبد الله بن کثیر بن الزهره بن کلاب بن مره
از اکابر قریش و مشایخ علمای یمن است در سنن شرعی
و احکام دین ضعیف خبرت کافی است احادیث نبویه در روایت
صحابه با ینک حافظ بود و ضعیف نبوت و نقایص رجال علی الاطلاق
بین التفسیر و الاحوال بخاروی شرح داده اند و در حدیث علم و
اعتبارش چهارست آورده اند با کمال بن عبد الله بن شهاب
من علم من دأبت یعنی در میان علمای که تودیه که ام از حدیث
گفت ابن شهاب گفت من یعنی پس که ام گفت ابن شهاب
من گفت ابن شهاب عمر بن عبد الله بن قاف مکتب خویش بود
که علیکم با بن شهاب فانکم لا تجدون احدا اعلم بالشیء الا من
یعنی بر شما باد که دانش از ابن شهاب بیاموزید چه اگر بآین سواد
و صحابه باز و می آید نتوانید یافت سعد بن ابی سفيان میگوید
احد بعد رسول الله جمع ما جمع از هری یعنی پس از
صلی الله علیه و آله کسی نیست و نشد که چندین خصایص در وجود او
ساخته باشد چنانکه هری ابن علقمان میگوید و کان حدیث
علم فها و المستعمل یعنی ابن شهاب علم نبوت فها از نزد
بود و در از هری سید و عرف طایفه نبوت کرا از ابی بن شهاب

رسوله که احوال حکام و مشایخ نبوت را بر اوست صحابه از پیغمبر
گرفت بودند و جلد در جوهر حرم رسالت را داد الله که شریف بود
و پس از انقضای دو صحابه خضه اتفاق و خضه ان سلام در فروع
نبوت و طایف علل احرام ایشان رجوع میکردند و از ایشان
اندخودند علم اسما و انجاست از توان موضوع اینک است
فذا ثبت افاد خارج بن زید بن ثابت انصاری ابو محمد
سید بن سبب قرشی ابو ایوب سلمان بن یزید ابو کریب
عبد الرحمن قاسم بن محمد بن ابی کبر و عروه بن ربیع عم
و عبید الله بن عبد الله بن عبید ابن علقمان بنی سوله اسامی
ایشان بنظر آورده

الامین لا یقتدی بیا شیء	فیمنه جند علی بن ابی طالب
فمن عیله عروه حاسم	سیدنا ابو بکر سلیمان خاضع

ابن شهاب روایات و فتاوی حدیثی که در از خط میباشند
و در ده سال بخانه و کتب و فتوی بخانه و در از خبرت در و در
و در حضرت علی شریف که در پی خود ده کس از صحابه رسول ملاقات
نمود که یکی از ایشان انس بن مالک بود پس سیرت پیغمبر و اخبار
صدیق را از او من حکام نبوت و امانات و طایف شرع را از ایشان
و جمعی کثیر از تابعین غیر هم استماع کرده از انجم استانان
علمان ابو محمد علی بن الحسین و ابو جعفر محمد بن علی صلوات الله
علیهما و دیگر خطه بن قیس بن عروه انصاری و عبید الله بن
محمد بن ضیف و علی بن عبد الله بن عباس و مالک بن انس

و قاضی مولیٰ ابن عمر و عبد الله بن کعب انصاری و علقمة بن ابی
و قاضی و سعد بن المسیب و عروة بن الزبیر و عبد الله بن عتبة
و ابوسلمة بن حکم بن عبد الله از دی و ابوزید یونس بن یزید
ابن ابی الفجار و ابو خالد حبیب بن خالد القریش مولیٰ عثمان
ابن عفان در بیع بن سیر و ابن خزم و سحر بن راشد
اوزاعی و محمد بن اسحق و ابوشیرین ابی طالب کنه ی و ابی
ابن انس کوفه عمرو بن ثیار که از علماء کوفه بود خود را بر ابن
شهاب رحمان میخواند و یکبار در عوی گفت ای شیخی خد
الزهری انما لقیته انی عرو و ابی یلقته و انما لقیته ابن عباس
لم یلقته یعنی ابن شهاب را از علم چه بهره است من عبد الله بن
وید و ام و او خدیو من خدمت عبد الله عباس سید ام و او
قضا پس از این عوی ابن شهاب خویشیت عبد الله اقرار کرد
و در آنوقت عرو از ادبی در پای پدید آمد و در آنوقت
رفت چون شنید که ابن شهاب بکدر سید و با اصحاب خود گفت
احصلونی فی السیور یعنی مرا بجا من ابن شهاب حل و سید او را بزرگ
ابن شهاب برود و راهی که بیا را از عرو پس از یکشب بزرگ
بزرگ کنند و پرسید که چگونه ای ابن شهاب را گفت و الله
ما و انیت مثل هذا القریشی خط یعنی بخدا سوگند که هرگز این قریش
مانند مدیه ام یا از وی بزرگتر عاجل و فضول دنیا خانه
بظهور نرسیده و غالباً خود را بطلعت کتب از بهمت دنیوی
مشغول میباشی یا قری غیر او گفته اند که ابن شهاب در سرچشمی

فارغ می نشت و گنا با کبر دشمن دنیا میکرد و نظره و آراء
اشنا خاطر از دیگران موصوف میباشست و در بارش می گفتند
لقد لکننا شد علی بن ثلاث ضارقی یعنی بخدا که این گنا با کبر
از سر و تنی سخت تر از عرو بن دینار گفتی ما و ابی الدینار
والد دهم عند احیاهن من عند الزهری که آنها عند
بمنزل الله العجیب یعنی زهری را نزد و چه کسی آنچنان خواندیم که
زهری کوئی دینار و درم نزد وی بسیار شکست بود و از اهل سیر
علی خبر گفته اند که پدر ابن شهاب مسلم بن عبد الله را صاحب
مصعب بن یزید و نیای بزرگش عبد الله بن شهاب در کعبه
اشترکین حاضر گشت و در جرگه جماعتی درآمد که با کبر که عیسی
بر آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله را پیوسته الهی لقب او را
خود قبول نمیداد ابن شهاب پرسید که هل یلحد حدک بدنا
یعنی آیا نیای علی تو عبد الله و عرو و در حاضر بود گفت نعم و ان
من ذلک الحجاب یعنی آری حاضر بود ولی از ان سوی کنایت
از آنکه در وصف مشرکین استاده بود و این از جوابات محمد
ابن شهاب خود می باشد با طوک بنی مروان میسود و در عهد الملک
با او میسود بود و در خلافت شام بسیار احرمت و احترام برت
عبد الله بن سعید بنی در ترجمت وی از مرآت گفته اند که سلطان داهر
المصری عند هشام بن عبد الملك اعطاه خرقه سبغة الان
دینار یعنی ابن شهاب در نزد هشام بسیار با احترام بود
هشام میگفت او را بفرستاد دینار عطا داد از اینجا است که جو زین

اندر جوار سلطان بلخی است لال می کند بنحو این عبد از صاحب کتاب
استیجاب چون در شهر شایسته که قومی از مضافین او را در
اکل طعام سلطان طعن زده اند مشرعی در اینست بر داشت است
مجلسین جوار سلطان را از قضا سلف و زاده قدیم تفصیل و ادراک
میگردد و کان ابن شهاب قبلها و یثقیل فی جواب هم
و کان اکثر کسیر یعنی ابن شهاب نیز عطایای عطایای می آید
بینه برقت و بخواست خویش در جوار ایشان است می آید
و بیشتر استادش از سلاطین مصر بود در این مکان
که نوبت ابن شهاب بخیر بشام بن عبد الملک باریافت بر جای
ابو الزناد عبد الله که آن روز در بشام بود بشام با ابن شهاب
خطاب کرد که ای شیخ کان یخرج العطاء فیه لاهل البلدینه
یعنی در موسم مردم درین راه داده میداد گفت لا ادری
یعنی نمیدانم ابو الزناد گفت فی ظنیر یعنی موسم پراختن موسم
اه محرم بود که مبعوث رسال میری است بشام با ابن شهاب گفت
یا ابا بکر هذا علم استیقله الیوم یعنی ایستدایت که امر
امروختی ابن شهاب در جواب گفت عجلت امر المؤمنین اهل
ان لیستفاد منه العلم یعنی ای بارگاه امیر المؤمنین شایسته است
که از آن علم در آن روز چون ایام بشام میرسد و در نزد بن عبد الملک
در رسید و بی ابن شهاب را مقلد حکومت ساخت و قضا ناچستی
و ز قهر خویش با او گذارد و عمار جان او قتل یافت در آنجا ابن
شهاب ز مری صاحب این ترجمت شیعی بود و یاسی در جوار اول

و اخبار وی از امارات برده و عیادت امور می بدست می آید که
برای برکت از فریقین شایسته می تواند شد امارات اگهی
از عفا عاصم بوده و خاندان شایسته از خاندان امارات ارباب سحر است
و اشارت بر تباطل که بل خلا شده و بیانی بر چند جز است که
روایت قدیمی که او در حق امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه
میگردد و غزاله بن عبد الحمید بن ابی الحدیقه از شرح اخبار اهل
مقام تعداد کنی که در آنحضرت آنرا اف و دانشمند میگویند که آن
الزهرفی من المخلفین عنه علیه السلام و در خبر بن عبد الحمید
عن محمد بن شیبه قال شهدت مسجد المدینه فاذا
الزهرفی و عروه بن الزبیر جالسان یکدگران علیا
فتا لایسته فکلت ذلک علی بن محسن فجاء حق وقت علیها
فتا لایسته یا عروه فان ابی حاتم اباک الی الله حکم
لا بی علی ابیک کما انت یا زهرفی فلو کنت بمکة لانت
کرامتک یعنی جریر بن عبد الحمید از محمد بن شیبه روایت کرد
که او گفت مسجد نمبر صلی الله علیه و آله حاضر شد ابن شهاب بنی
و عروه بن زبیر را دیدم که با هم شسته اند و یاد علی بن ابی طالب
میکنند پس بی نامزد او بار و آنحضرت زبان او در ده خبری بن
الحسین رسید مسجد او در فرار ایشان بایستاد و گفت اما تو ای
عروه پس پدر من علی باید تو زبیر را وری بنزد خدا بر دلا حضرت
برای سوره پدر من بر زبان چه تو حکم فرموده او را بروی چهره
ساخت و اما تو ای زهرفی پس اگر در مکه میبودی کرامت تو

بر تو نمودم و دیگر روایت حدیث مجول بر منقول در علم این است
 علیه السلام بن ابی احمده در شرح نوح البلاء میگوید شیخ متذکر
 ابو جعفر اسکا فی اربع علی بن ابی طالب توفی داشت از روی
 و تحقیق اگر چه این صاحب نامش مترجمند اما تفصیل شایسته
 ولی اسکا فی ترجمه راجع دین بدین سخن و خلوص عقیده داشت
 تفصیل امین زیاده بود که گفت معاویه بن ابی سفیان با چند صحابی
 زمره از تابعین مواضع نموده بود که بازه علی بن ابی طالب
 جعل کنند و شایسته صنع نماید و آن حدیث مشیخ میان مسلمین
 سازند تا مردم از استماع آن خبر متحول بر حسب تاریخ بعض
 آنحضرت مجول کرده برای هر یک از این گروه جمل خطبه قرار داد
 بود پس ایشان روایات مضمون و احادیث موضوع که معاویه را
 بساخت اختلاف کرده و بر مردم ملایم نموده از صحابه یکی ابو هریره
 و دیگر عمر بن العاص و دیگر مغیره بن شعبه و از تابعین عروقه بن
 ابی بن شهاب بن هری متوال است که گفت عروقه بن مراره و ابی
 و گفت عایشه را حدیث کرد و گفت روزی در حضرت رسول بود
 که علی بن ابی طالب و عباس بن عبد المطلب نمودار شدند و فرمود
 یا عایشه ان هذین یوتان علی غیر سکت یعنی این دو کس غیر
 ملت من بجهت و بر او ای علی چیزی بچی و در حال شهادت علی
 سستی قیامت است و هم ابو جعفر اسکا فی از عبد الرزاق و او از
 من نقل کرده که گفت نزد ابن شهاب درباره علی بن ابی طالب
 دو روایت بود از عروقه که از عایشه حدیث می آورد من

و قتی از ابن شهاب در باب سوال نمودم گفت ما نضع بهما
 و یصل بهما الله اعلم بهما ان لا یجمعهما فی بی هاشم
 یعنی عروقه و عایشه ابو جعفر ایشان را یکی نمی کند و اما
 و من ایشان را در باره بی هاشم متهم می کند راوی گوید اما در
 تحقیق اینها همان است که نقل نماد و دیگر از ابن شهاب عروقه
 این را و ابو جعفر خریده که گفت روزی در حضرت رسول
 خدا بودم که علی بن ابی طالب و عباس بن عبد المطلب نمودار شدند
 و فرمود عایشه ان سرکون ننظر علی وجهی من اهل
 الشارب فانظر علی هذین قد حلفا یعنی اگر خواهی و گوئی
 الی ابی بنی این دو کس را که نظر کن من نظر کردم و دیدم
 و عباس ابو جعفر میگوید و اما عروقه بن العاص بی بی خراشگر
 بناری و مسلم و جیحین احسن کرده اند روایت نمود و گفت
 از منم خدا که میفرمود ان الی ابی طالب لیسوا فی ما ولیا
 انما فی الله و صلیح المؤمنین یعنی فرزندان ابی طالب
 احسن نیستند بل مرا خدا و صالح اهل ایمان یاری مند و اما
 ابو هریره و داستان خراسانی خراشگر را جعل کرده و گفت
 علی در عهد رسول را خطبه نمود و من را شنید و در شهادت و ترش
 و عین خطبه کرد که لا اله الا الله لا یجمع انیس فی الله
 و انیس عذو الله ای جمل ان فاطمه نعمة یعنی بود
 ما یؤذنها فان کان علی یؤذنها ای جمل فاطمه
 انیس و لیفضل ما یؤذنها یعنی لا والله و خردوست خدا

و در خرد شدن خدا با هم کرد و توان کرد فاطمه پاره است از یکدیگر
 آنچه و بر بار خاندان را بخاندان پس چنانچه علی و خرد او چهل را خواستار
 باشد با در خرد من جدا کرد و آنکه هر چه خواهد بکند این را
 آنچه میگوید از حدیث را نیز مسلم و بخاری در هر دو صحیح آورده
 شریف علی بن ابی طالب در کتاب تزیین الانبیاء و الاقدار از خبر ع
 واده که سینه آن بحسن که این مرید و او عیسا بل میگوید
 ازاله مهر و فساد است و در او پیش بر قدرت رسول مقبول
 مردان بزرگ خدای علی بن ابی طالب و در حدیث که شریف عباسی میگوید
 و بنی فاطمه را در حدیث داستان حدیث بنظم آورده و در حق این
 علی سلام الله علیه جراتی شستن نموده او و قبول را خطاب نموده

عَلَيْكُمْ كَانِ فَضْلُكُمْ	أَنَا وَذَوَا الشُّرَى كَانُوا فِي
وَسَاءَ دَسْوَلُكُمْ ذِي طَلَّةَ	فَضْلُكُمْ ذِي طَلَّةَ
فَدَمَ دَسْوَلُكُمْ ذِي طَلَّةَ	بِالْمَنْطِقِ الصَّاحِبِ الْفَضْلِ
وَسَمَّاهَا حَالِكِينَ أَوْ كَمَ	هَذَا خَلْفًا وَحَلَمَ ذِي طَلَّةَ الْفَضْلِ
وَقَدْ بَاغَتْهَا حَالِكِينَ	فَتَنَا أَطْلَلُكُمْ ذِي طَلَّةَ الْفَضْلِ
وَحَلَمَتْهَا وَهِيَ فِي طَلَّةَ	وَطَلَّةَ وَهِيَ حَالِكِينَ صَارَتْ لِي

یعنی ای بنی فاطمه در شما علی و فضل از شما قوی و است و این
 شوری که جمله خداوندان خصل بودند و بر آنکه گفتند بر خند
 و او خود رسول را یازد و بکسی که خرد و چهل را خطبه کرد و فاطمه را
 اندوختن ساخت پس آنحضرت بر سر زینب را نصیح و امانی را

گوشش آورد و پدر شما در خدمت معاویه و کس با او می بر کجاست
 و ایشان را بچنان در از خلافت خلق کردند که خداوند پایی از پای
 از زار را چنانچه علی بن ابی طالب در حدیث حسن خلافت را بعد از خود
 و آنکه و این عوی پسندید و رسد آنرا چنانچه در زمانی که خلافت در
 تصرف اهلش بود و آنکه آورده و چون بسوی اهلش که انید باز شد
 تا آنجا از شایع بی عقل فاده و محل استیسا و داستان و کت
 احادیث مضموعه که ابن شهاب را با علین بن ابی طالب و عیسا
 و انصار رسیده و اینها را با او از آنکه از آنکه میباشند اما امارات
 تشیع وی بسیار می از اخبار است که در کتب فاطمه علی بن ابی طالب
 شده و جمله را با خود از نام ابی الحسن علی بن ابی طالب علیه السلام گرفته
 و از آنکه از آنکه گرفته و در چنانکه شرح نگارش پذیرد اگر کتاب
 یو ایت نصیف بود و مظهر از آنکه از قول لغویین بود و خلاصه
 اخبارش به عنوانی جدا گانه برداشته منقول است که مردم
 میگویند علی بن ابی طالب را سید العابدین مینامند که ابن شهاب
 زهری در واقع و دیگر که با او شش خطب نگار دارد و مخرج را
 از راه علی بن ابی طالب سوال نموده گفته با آنکه خداوند آنجا اب
 خطا لغوی محرم عقل خواهد آورد و این شهاب در آنوقت عامل
 بنامید و اتفاقا مرد را عیوبت کرد و آنرا مرد ابن شهاب
 سر سر شد و از دست فرار اختیار نمود و در غاری متپاری کرد
 و از خوف الهی دست از زانود و بنوی شهادت نفسانی بشت و این
 رجبا رفت گرفت و چنان سرش نترس تا مویش را زار شد فشارا

مقدار آن حال امام علی بن الحسین بر غایت ج راه که گرفت چون بجا
 رسید با وی گفت هَلْ لَكَ فِي الْهَرَفِ یعنی یا تو را در این
 زهری رغبتی است فرمود آن بی قید یعنی آری پس آنحضرت فرمود
 این شهاب آمد و فرمود اِنَّ اخَاكَ عَلَيْكَ مِنْ قَوْلِكَ مَا لَا
 اخَاكَ عَلَيْكَ مِنْ قَوْلِكَ فَاَبَيْتَ بِذَلِكَ صَلَاحًا لِي هَلْ لَكَ
 وَاَخْرَجَ اِلَى اَهْلِكَ وَمَعَالِي وَبَيْتِكَ یعنی من از کلام فعل نفس
 که بگذاز تو سرزد و آنچنان بجا که نیست که از و بال نوسید شست
 از رحمت خدای انبیا و پنهانی این گفت بزرگوار ای میم نیست
 و بر سر کس کار خویش باز کرد این شهاب در سخن خوشوقت شد
 گفت فرجت یعنی یا سید ای و الله اعلم حدثت بصلوات
 یعنی ای بزرگوار عز و لم بر کفری مسأله خدای سبحان از هر کس
 تراست بر آنکه رسالت خویش که ام جا فواده که او را وی گوید
 این شهاب پس از این امری می گفتی بنیاد بی سنا چو فی القیامه
 لِيَقْمَ مَسْئَلَةُ الْعَالَمِينَ فِي زَمَانِهِ فَيَقُومَ عَلَيَّ بِنُحْمٍ
 یعنی در قیامت منادی صلا بر کشته که سید عابدین بر خیزد
 پس علی بن الحسین با وی ایستاد بر محاربه و میگردد که آن ب مناجات
 این عبارت را از روایت نزد است که آن از هری و صحیح است
 بشیبه بعد ما خراجه من الکرمیه و لازم خدمت علی بن الحسین
 و کان بعد من اصحابه و لذلک قال له بعض اصحابه
 یا زهری ما فعل بک یوم یعنی
 کلام و ساری خویش باز گشت و خدمت علی بن الحسین را

ما زدم کردید و در سلک اصحاب آنحضرت نظام یافت از انروی
 کی از آن مردان با وی بطرف خطاب نمود که ای زهری پیغمبر تو چه کرد
 و مردش علی بن الحسین بود این خبر را امیرزاده و امام من اخی
 قوامی نزد از ثقات محدثین ما میاست با اختلافی بسیار در حدیث
 خویش را کرده و کلام امام علیه السلام چنین آورده که لا تأملک
 من یا سید من رحم الله استخوذ قاضی علیه السلام ما انت
 فيه انکاه فرمود انکاه الیه این شهاب گفت قد علمت
 فاجاب یعنی خنده و ادم نه فرستد فرمود فاجعلها صریحا ثم
 انظر ما قلت لصلوة فاقضانی دالیم یعنی دیر را در چندین
 میان کن نگاه اوقات نماز اگر آن باش پس در آن حال بجا
 در قیامت آن نماز و کیکنان در عبارت یوسف است مسأله فقا
 چه خود قول هری و جبهت آنحضرت بید العابدین تواند شد
 و هم او خود از بزرگوار مت خبری تواند داد بنا با این بقیه را
 پس خویش از پیغمبر ایت نموده باشد چنانکه در حدیث عمران
 این سید که هم از این شهاب است اینحضرت رسیده علامه علی
 و را اول بسیار از ابواب آنرا می رسد از حدیث جلوات انه
 علیه السلام شافح کرم و سلسله و عبارت من آن چنین است
 عبد الله المنصور بن سمان عن جعفر بن محمد المکی عن عبد الله
 ابن محمد بن عمر الطروش عن صالح بن زیاد عن عبد الله
 ابن جعفر عن عبد الله بن موهب عن عمران بن مسلم قال کان
 الزهری اذا حدث عن علی بن الحسین علیه السلام قال

حدیثی از ابن العابدین علی بن الحسین فقال له سفین بن و
 تقول له ذین العابدین قال لا فی سمعت سعید بن المسیب
 یحدث عن ابن عباس بن رسول الله صلى الله عليه واله
 قال ذاکان یوم القیمة ینادی منا ذابین ذین العابدین
 کذا فی نظر الی ولدی علی بن الحسین بن علی بن بیطال
 یحضر بن المصنف یعنی عثمان بن مسلم گفت که ابن شهاب از
 علی بن الحسین روایت کرد که گفتی حدیثی از ابن العابدین
 علی بن الحسین پس بیان بن عبید گفت علی را چه از ابن العابدین
 که گفتی از آنکه سعید بن مسیب را شنیدم که از ابن عباس روایت
 میکرد که خواجگان نبات فرمود چون روز قیامت شود منادی
 آید برادر و در کلمات ذین العابدین پس گوئی فرزندم علی
 ابن الحسین بن علی را میگویم که در میان صفوف میخوابد مضروب
 است چهار تیش این شهادت است از خبری است بقیة الله فی کون
 مناقب نقل افتاده و دیگر از شواهد حدیثی این حدیث است
 که از کتاب کفایة الاثر فی المصنوع علی الائمة الاثنی عشر نقل شده
 که ابن شهاب برکت بخت علی بن الحسین در مرض موتش دیده
 هجرت نزد وی کرده که در آن مکه اری نان بود و نمکی کاسنی
 پس علف اکل فرمود و کتفم قد اکت با بن رسول الله یعنی
 خدا خورد و ام ای فرزندم پیغمبر گفت انذره لعلک یبوء یعنی آن گاه
 گفت و ما فضل الله بای یعنی آن گاه را چه نصیحت است فرمود
 ما من و دقت من الله بای الا و علیها قطرة من ماء الحجة فیه

شهاد من کل داء یعنی از کاسنی مسیح بر کی نباشد که اگر از آب
 قطره بر آن بکشد و در آن یکبار تند ریختن بر کوزه در است که یکبار
 طهارت را بر کتف و در و نمکی فرمود فرمود ادین یا ابا عبد الله
 تکلیف استمال و روغن فرمود و کتفم اد هنت یعنی روغن بر
 باله و ام فرمود و انذره للبغی یعنی آن روغن نباشد است کتف و ما
 فضل للبغی علی سائر الادهان یعنی روغن نباشد بر دیگر روغنها
 چه فرمودی است فرمود و فضل الاسلام علی سائر الادیان
 یعنی اکنون فرمودی که اسلام را بر سایر دینها است انگاه محمد بن علی
 السلام داخل شد پس حضرت با فرزند خویش زمانی در از بر می گفت و
 در پرده سخن کرده من در جمیع شینم که میگفت علی بن الحسین
 یعنی بر تو باد و بنیوی نوی از اینک و اسمم که علی بن الحسین از کشتن
 خویش خبر میداد کتفم یا بن رسول الله ان کان فی اخر اهله ما لاجد
 لنا منه خالی من عتقت بعدک یعنی از قرآن حق آنچه از ان
 که برکت اتفاق افتد ذابث ایاب پس از تو بسوی که باید باشد
 به برین مومنانست فرمود و فرمود الی هذا انذره و حیثی و کتفم
 و عیبه علی معدن العلم و باقر العلم یعنی آن و شد برین
 باید فرمود که وصی من است و وارث من کتفم و انش من خود کان
 مومنانست و باقر علم کتفم یا بن رسول الله ما معنی باقر العلم
 یعنی منی آنکه وی قرطت حیت فرمود و کتفم عتقت لک
 خلاص شیمی و یقر العلم علیهم بقر یعنی عتقت بعیان پاک
 عقیدت بنزد وی غار و دوت می کند و او علم را بر ایشان می گذارد

و کشته میسازد آنکه آنحضرت محمد را در فراقی بازار فرستاد چون باز
 گردید گفت یابن رسول الله ایلا وصیت الی کبریا ولا یحک
 یعنی ای فرزند رسول چرا منم فرزندانت را خلع خویش را نمی کنی
 یا ابا عبد الله لیست الامامه بالحق والکبره کذا هم یقولون
 و رسول الله و هكذا و حکما مکتوبا فی اللوح والصفحة
 یعنی امامت بکتری منی بکتری بنی امیه و وصیت فرمود
 و در لوح و صفحه نیز چنین نگاشت یا فیم یقیم فکم عهد الیکم
 یعنی که آن یکنوا لا و صیاء من بعد و این نیز آنچه که شایسته
 وصیت کرده و در پیران و حجتین می باشد فرمود و عهدنا
 فی الصفیة واللوح اثنا عشر اسما فی مکتوبه باسماء ائمه
 و اسماء ابا ائمه و آنها را بیست و پنج من صلب محمد بن
 سبعة من لا و صیاء منهم المهدی و صلوات الله علیهم
 یعنی و از ده کس ابا نام خود و والدین برکت در صفیة و لوح مکتوب
 یا فیم از شاد پرین محمد صحت نفر از او صیاء خوانند مردان ده گری
 از ایشان است مهدی موعود علی الفرج و نقیر نام که بکثرت نام
 ابو محمد عسکری علیه السلام منسوب است که بیست و گران شهاب
 در عرفات حاضر شد متعلی بن الحسین بود آنحضرت متوجه
 شده فرمود که فقد و همنا من الناس یعنی مردم این را به
 انما زوی سنی گفت قد از بهمانه الفت او حسن مائة الله
 محتاج قصد فاهله یا ما یسند و یک خونه بضمیمه اصواته
 یعنی تا چار صد هزار یا یاضد هزار که جز در قول حرم حق یا بر کوه از

انک

آنک در کاه وی کرده اند و او را بیک آواز خویش میخوانند فرمود
 یا ذهری دان لی و حکمت یعنی روی خود با من نزدیک نمای
 ابن شهاب نزدیک رفت علی بن الحسین است مبارک بروی می بود
 و فرمود انظر یعنی در مردم که ابن شهاب گوید و است الحنفی کلام
 قرینه لا اوی بهم انما الا فی کل عشرة الاضاحد ملانک
 یعنی در اهل عرفات نظر کردم دیدم همه بوزینه از در میان فایض از
 مردم نمی بینم که از ده هزار کی حضرت علی بن الحسین یکبار و فرمود
 ادن یا ذهری یعنی نزدیک شو چون نزدیک شد م بار دیگر
 بروی من بالید گفت انظر نظر کردم دیدم که کمر میان فرم
 معده و کتف را با جانت و این یابن رسول الله قد و هشتی
 ایانک و جری عجا شیک یعنی ای پیغمبر پرور و مردم نوراف
 با و از این خوارق عادت و از پیشی عظیم روی داد گفت ما ذهری
 ما انصح من هتلا لا الا الترفیة الذین دانیتم من هذا الخلق
 انصح الغیبر یعنی در میان جمع همه و احدی حاج نیست که
 بمانان جامع معده و آنکه فرمود اصبح یذک علی و جهلت یعنی
 دست خود بروی مال چنان کردم مردم را همچنان بر صورت
 او می دیدم محبت بسیار روی اخذت و کتاب رجال را و است کرد
 و آنکه گفته و یظهر من هذا الخبر کفر من حکماء اسرا و علیه السلام
 یعنی از اخذت چنین ظاهر شد که ابن شهاب از عرومان را و حاملان
 سر آنحضرت بود و در قضا بل ابو السادات و مناقبان خوبی
 و حلیه الاولیا ابو نعیم و کشف الغت علی بن یسوی غیر از اعیان است مبارک

از ابن شهاب زهری نقل است که گفت روزی که علی بن الحسین علیهما السلام
 بیخاک حبه الحنک بن مروان زنجیری کران بر کردن مساند و بوی
 اینین بر پای و موکلان چسبیده بوی بر کاشته و از دین شام
 روانه داشتند من حاضر بودم نزد یک اسبان آنحضرت رفتم
 و از ایشان حضرت خواستم که بروی سلام کنم و شرطه و اع کلام
 دستور داده و آمد و دیدم مردی با علی آنحضرت مقید بود و در دو
 دوش مشغول از مشا بهت انحال کریم و گفتم و ددتا فی ملک
 و انت سلام یعنی کاش من بجای تو کفار بودم تو بهایستی
 زینست فرموده یا زهری و قلن هذا متا قوی علی و فی بعضی
 میگوید جنایا که ششست ما کان و لافه و ان بلغ ملک و ان
 نمیگوید که فی عذاب الله یعنی ای چنان پنداری که و از این
 و زهری که بر دست و پای من است زهری بخاطر مریدان ای زهری
 اگر بخوام در حال این کفاری بودم خواهم نمود و بر عهد
 تو را و مانند کان تو را نه و بی سخت میرساند ولی خود مرا خدا
 خدای بیاد میاورد ابن شهاب گوید حضرت این گفت مردوست
 از علی مروان و در دو پای زینست و فرمود یا زهری
 ما حضرت هبند علی و انترکتین من المکذبتین یعنی برای حال
 تا در محد با ایتوم بخوام سپرد پس چارشب میش گذشت که
 وی سبیه بدنه در آمد و در طلب آنحضرت شده و به خود
 من از کسائی بودم که ایشان را مال منسوب میگردانید یعنی با من
 همان پریان پروان میزد و دانه و فرمان و را طاعت میبرد و دانه

چون بجان من منزل رسیدیم و او فرود آمد و اگر او که قتم بخاک
 پشتم و تمام شب را بیخ قتم میسک صبح شد در محل نظر کردم و زهری
 علی زهری خبری نه دیدم ابن شهاب گوید پس از جدی نزد علی
 رفتم علی بن الحسین از من پرسید من با خبری گفتم که در همان روز
 که موکلان و انیا فته بودند نزد من آمد و گفت لا ایت یعنی
 مندارم این گفت و روی بتافت و رفت سوخته با خدای که مرا
 اندام من از هایت و سی پر شده بود ابن شهاب گوید گفتم کما
 قلن لک مشغول بنفسه یعنی علی بن الحسین را سودای خلافت
 در سرشست چنانکه تو پنداشته بلکه او بعبادت مشغول است علی
 گفت جتلا مشغول بنفسه یعنی ما مشغولیم یعنی خوشحال است
 مردم که بجاری نیکاشمال دارند شیخ صدوق در کتانی
 بسند خود از سخنان بن عبیدنه روایت کرده که ابن شهاب گفت در
 در حضور ابوجهم علی بن الحسین بودم یکی از اصحاب وی وار شد
 آنحضرت از حال و سوال کرد و فرمود ما خبرت ایها الکرم
 ان قد در جواب گفت خبری یابن رسول الله ای صحبت
 علی او بهما فته دینا و دین لاهضاه عندی لهما ولی علی
 قتال لیس فی ما اعود علیک خبر یعنی ای پیغمبر با داد
 کرده ام بر حال سیک چهارصد دینار و ام بر ذرمت لی انتقام
 او را آن و علی کران در خط کلمات من لی مؤثر محبت است
 ابن شهاب گوید علی بن الحسین از اساع اینکلمات کریمت
 شد و گفتم من اینکلمات یابن رسول الله یعنی تو را چه میکرد این

نمازات منین
 کتم او حاکم منین
 کتم او حاکم منین

رسول فرمود و هل صد الكباء الا للماش والحي الكبار
یعنی آینه این است که اگر برای مصیبت های بزرگ آماده داشته باشد
اصحاب گفته اند که این رسول الله یعنی یحیی است فرمود
فاذعنتم و مصیبتهم اعظم علی خیر من ان یوی احد
المؤمنین فلا یکنه سداها و یشاهده علی فاقه خلا
بطریق و کما یعنی پس که ام صحبت بر من زیاد و بزرگوار است
که در برابر ایا بی خویش رخت نکرد و از ابر تو اندا آورد و او را
نیازمند بسند و از عهد و حاجتش بر تو اندا این شهاب گوید
پس مردم مجلس برخاستند و پراکنده شدند یکی از عیالین نسبت
باختیار در مقام طعن برآمد و گفت عجا المصلا و یذعن عمره
ان السماء و الارض و کل شیء یطعمهم و ان الله لا یورد
عن شیء من علیا اثم ثم یغفر فی اخری بالحق علی صلاح
حال خواصی خواصهم یعنی شکفا که این سلسله کار و دعوی
آن میکند که آسمان و زمین تمامت اشیا طریق اعانت نمایند
و خدای در هیچ حاجت روی بخارج از ایشان نیستاده و بزرگوار
اقرار نماید و از عهد و سابقین کاری از خاصان برادران
بر نمی آید این خبر پس فرمید پس رسید خدمت علی بن الحسین
و گفت ما بن رسول الله بلعن عن فلان کذا و کذا و کان کذا
اغلق علی من صحت یعنی شنیدم که فلان محال در حق تو چنین
چنان گفته و سخن او ازین محنت بر من باحوال تراست فرمود
فتداذنا الله فی حرجک یعنی اینک از خدای در گشایش کار تو

دستور رسیده پس یکی از بزرگواران فرمود احملی سحری و یطو
یعنی خورش سحر و افطار من با و آنچه برده و سحر صان عارف
علی بن الحسین بزرگوار فرمود و خذها فلیس عندنا غیرها فان
یکتف عنک بهما و ینک خیرا و اسما منهن یعنی این دو کرد
آن بر که که نزد ما جز اینها چیزی نیست و خدای با اینها غم از خاطر
بردارد و بجزیری و از فرارساند آمد و اند و قرض برداشته بود
سوی بازار نهاد و مرگشته و مران میداشت که آنها را بکند مسکنی
قرض و مسکنی حال نه نشه میزد و شیطان در دای می سو میگرد
گراین و کرد و ناگهان جای است که بریش تو بردارد و تمام
و امر تو بگذرد و نهی سودای غم و بسی حال اطل در این نه نشه
بیمای که گذشت که یک با بی بوی برشته داشت با و گفت
سمکتک هذه الباقیة علیک و اخذ فی قرض حقها بین
الباقیة لعل ان تعطی سمکتک الباقیة و ما خذ قرض حق
هذه الباقیة یعنی این تو بر تو که سست و یکی از این دو
کرد و من بر من یا میخوابی تا این متاع که سه خویش به این
متاع که سه من بستانی سناک گفت عجب پس ای بسکین داد
و یکت قرض نمی گرفت و در مسکن از آنجا روانه شد و دیگر کسی
ند که ملک داشت و از آنجا است او گفت هل لک ان تعطی
لیک هذا المذود فیه قرض حق هذا المذود فیه
یعنی تو را در این ملک رجعی نیست و مرا در این کرده ای میخوابی
تا این دو را مباد و ما نمی گفت نعم پس آن پاد و ملک گرفت

و ما ی را با نکت بجان آورد و با خود گفت اَصْلِحْ هَذِهِ هَذِهِ
یعنی رانجه ایما می بدین نکت اصلاح میکنم پس نکت ما ی را سگ
بشکافت دو مرد و در قاهره جویش یافت در حال آن حد
کشته و خدایا بر این نکت ما کما فی سکره و در حال آن که کوفته
بیرون آمد و مرد سگ است صاحب نکت پس بر کت خدایا
گفت صاحب نکت چه میدانی که نا کل نکل واحد من عیالنا هذا
الفرس فکم نکل نیده اسناننا و ما نکلنا الا و قدنا کتیت فی
سوء الحال و مریت علی الشفا و قد رد ناکلک هذا طفر
و کتیتا لک ما اخلقه متا یعنی ای بنده خدا ما و عیال بر خیزد
کردیم که این کرده نام بخوریم و در آن کردیم کار کرد عیالنا
مطنون فاکو و قریبنا سید و بختی عادت نموده پس
آن تو باز کرد ایندیم و بهائی آن نیز به تو حال بودیم و میکن
قرص گرفت و بجان آورد و وقت صدای قرص با سبب تیر و نشت
و به فرستاده علی بن عیسی است اخل بر می کرد و گفت ما نمون
انا لله قد اناک بالفرج فا زد و انکنا طعنا فانه لا یاکل
خیرنا یعنی خدایا تو را کاش میشد و اکنون تو بر ما باز کرد
که کس از این نمونه خود آنگاه در پیشی آن دو مرد را بد بهائی
کرات بفرست و تمام و ام خویش با دو حال عیالش اصلاح کرد
بعینی از عیالین چون این قدر بشنید گفت شکفت امر است علی بن عیسی
در حالی که پریشانی خود را برآوردن تواند در پیشی را تو که میکن
و محتاجی را بی نیاز سازد و بر کز این درست نیاید که مرد خود خود کرد

باشد و دیگر را با علی نجات رساند این شهاب سیکو خرم علی بن عیسی
که یکی از عیالین در حق تو انجمن گفت گفت هَذَا قَاتِلُ قَرْمِشٍ
للسنن کت مضی لی بیت المقدس و بشا هذ ما حید من نادر
الا ینبیه من مکه و یوح الیها فی لیلته واحد من لا یتبد
ان یبلغ من مکه الی المدینه الا انی اثنی عشر یوما و ذلک
ما جر منها جهلوا و الله امر الله و امر الله و الله امر الله
الرفیقه لاشال لا یاکلکم الله جل ثناؤه و کت الاقران
عکبه و الرضا یما بدیم و ان اولیاء الله صبروا علی الحزن
المکاره صبرا لیسوا و هم فی غیرهم غاداهم الله عز وجل ان
اوجب لهم حج طایفه کتیم مع ذلک لا یؤید و کتیم
الا ما یزیده لهم یعنی قریش نزد حق رسول بعد از چهارمین
که ایا سگ سافت باین که و بنده که از دوزخ و بنده که از دوزخ
چگونه در کتیم که آیت المقدس می رود و در آنجا آثار تیران
شاید نموده بر در نشب مکه باز میگردد آری مردم مکه از کار
خدا و اولیاء خدا که میستند چه کس برات بنده که کتیم
و سلیم امر فرید کار و ترک شیت خود در رضا بدید خدایا
بر مرد کار بهجتای روز کار جندان مصبوری پیش کرد که کس
تکب و آورد ایشان توانست شد و خدای عز وجل با ایشان
استماع کلمات و استجاب دعوات ایشان بر خود واجب ساخت
ولی ایشان باین صفت از خدا میخواهند که آنچه را که او خود خواسته
القرص این و ایات امارت نبی بل آیات اثنی عشرت ابن شهاب

و در وقت قرب در نهایت وضع است و اجبار و کفر و نرا و بی و آتش
 که عاقل از حقیقت ایمان است انکار کند و لا محاله مگر مطلوب
 و مرجع مدعی میباشند منجمله مرصع هر سوره رساله از بعضی صفت
 شد از ابن شهاب نقل کرده که گفت در باره دینی بود که می فرمود
 میباشتم و حتی با چادرین سلام نغزالی رفت و در جنگ کشته
 پس من بود که کمالی غبطه بردم و منی میکردم که کاشش من
 با او شهادت بودم و توئی او را و او قدیدم که کشته شد
 با تو بر یک سو حالت فرمود گفت ان شاء الله فی جهنم ای و بعضی
 محمد و آل محمد و فرادنی فی جهنم سیرت الف عام من کلینا
 من الیه الملت بشفا حق علی بن الحسین یعنی مرا با او من جهاد بود
 محمد و آل ای عجب و در شهادت علی بن الحسین مسافت هزار سال بود
 بر اطراف ملک من از پشت میزد و گفته ای برادر و ایست حال
 تو غبطه است و منی آرزو میرم که کاشش با تو جهاد رفت و بعضی
 رسیده بودم که گفت ای عجب ای علی کاشش با تو جهاد رفت
 یعنی غبطه من کمال تو فرود تر است از غبطه تو کمال من کمتر تو با این
 بلند و ملک از چند یکو نه بر من غبطه داری گفت ای کاشش علی بن
 الحسین فی کل جمیع مرقه و سلم علیه و سلمی شهادت تو از آن
 وجهه الکرم صلیت علی محمد و آل محمد و تو می شنید
 و تذکره فی هذا الزمان الیک و زمان بنی امیه قهر من
 الیک و لکن الله یتفک فاذ دمت علی هدیه النجاة
 ایوم انوت کنت و فی من مرقه الف الف سنه یعنی ای

است که تو هر روز آینه علی بن الحسین را زیارت مینمائی و بروی سلام
 میکنی و از دنیا ای نماز میکنی و چون در حال تا بون او میگذری
 بر محمد و آلش درود میفرستی آنکه از آن حضرت احکام اسلام می آموزی
 و در چنین روزگار با بنی که جده بی میباشند و ایتنا از علی بن الحسین
 نقش میاز می خود را در معرض ممالک می افکند و ای خدای سجاد تو را
 از شریکان نگاه میدار چون مدت زندگانی بر این صفت میرسد
 مقام تو با اندازه هزار هزار سال را در مقام من خواهد بود این
 گوید از خواب بیدار شدم و متذکره بای خودیش گردیدم که غمنا
 اینها قدر از اصفیات اعلام است باز و یک خواب بر غم جان و در شب
 گذشت را دیدم که می گفت **اشکک لا شکک فاق الشک کفر**
ولا تخیر فیما رأیت احدا فان علی بن الحسین عجب است غمنا
هذا یعنی ای و آنچه خواب دیدی شک خودی بنیامین
 گو آن موجب کفر است و صورت منام با کس گوی که علی بن الحسین
 تو را خرمید جان شهاب میگوید از خواب بیدار شدم و درود بر رسول
 فرستادم و در وقت فرستاده علی بن الحسین بر آمد بخدمت آنحضرت
 گفت **باز هر چه رأیت الباری رحمه کذا و کذا** صورت هر دنیا
 شرح بیان فرمود علامه علمی در مجله یازدهم کجا آورده که سفیان
 ابن عیینه گفت ابن شهاب گفت **اهل بیت علی بن الحسین یعنی**
ای علی بن الحسین را دیده باشی گفت نعم لقیته و ما لقیته احدا افضل
منه و الله ما علمت لصدیقنا فی البیت و لاعدای فی العلانیه
 یعنی ای و امرو از او بهتر نیافتم سوگند با خدای که ندانم برای او

ده سگی که فی الحقیقه با او دوست باشد و نه دشمنی که با او باشد و سگی که
 نماید راوی گوید ابن شهاب را از این سخن گفت سبب پرسید که گفت
 لایق آن است که او را که این جنه الاوه و دینش و معرفت فضل
 بصدقه و لا در آنجا احدا را که این جنه الاوه و دینش و معرفت فضل
 ملکا و توبه پیدا و دیگر یعنی از آنکه کسی را ندیدم که بر این صفت که اگر
 علی بن الحسین او است میباش از معرفت خصایص می باشد
 رشک میرد و اگر آنحضرت را دشمن میدشت از حسن مدارایی می باشد
 صدها و توبه ندید در علی الشریع مسطور است که سفیان بن عیینه گفت
 در شبی سه بار با فی علی بن الحسین ملاقات کرد بر جای که نمی آید
 و نیز بر بدوش حمل میداد و گفت این رسول الله است این
 چه کار است فرمود ادب و سقا عذله را و اما اسلمه الی موضع خمر
 یعنی فرست سفری ارم و ساز آن ماده میازم و بجای خمر خمر
 ابن شهاب گفت هذا خلاصی جمله عسلت یعنی این علامت من
 این بار از جانب تو کل میکند آنحضرت پذیرفت ابن شهاب گفت
 انا اسلمه عنک فاذا دهنک عن جمله یعنی و اگر ارم خود این
 بر میدارم و عمل آن شایسته شان توفی نیز فرمود لکن لا ادری
 قضی عما یجب فی غری و چنین و درودی علی ما او گفته
 است که بجز الله لیس احدی که حاجتت و توکنی یعنی من خود
 علی را بر که مرا در سبب نجات شود و در منزل موجب است
 شان خویش می فریم تو را پروردگار میخواهد که مرا که روی از بی کار
 خود بروی ابن شهاب بناچار راه خود گرفت و بر رفت پس از آن

عنه

علی بن الحسین ملاقات نمود و گفت این رسول الله گستاخی
 لا اله الا الله که ذکره آثار یعنی از آنکه فرمودی هیچ
 من نیز فرمود بل با هر یک لیس ما ظننت و لکن الموت و له
 استعداها الاستعداد الموت و قبل الموت و بدل لندنی
 انجیر یعنی در اواز آنکه یک نفر فرمود که است نه آنکه تو پنداشته من را
 و سفر می میازم و راو آن است که از عوام است شهاب چونی و در یکی
 بخشش نمائی در کتاب فتح الابواب هم از سفیان بن عیینه نقل افتاد
 که ابن شهاب گفت در حضرت علی بن الحسین بودم که بر عهد الملک
 و راه عبد الملک در پیشانی وی کمر بست و از آنجا که دیگر بر پیشانی
 بود و توبه نمود و از آنجا که شکر گفت یا ابا عبد الله لعنک
 علیک لا یجهد و کنت سبب لک من الله الحسنی و انت ففعله
 من رسول الله قریب لک و کنت السبب لک لاد فضل عظیم
 علی اهل بیتک و ذوی عترتک و کنت اولی من الفضل العظیم
 و الدین و الدرع و ما کونتم احدی منکم و لا یزال الامن من
 من سببک یعنی از اینجاست که در عبادت بطور رسیده با آنکه توبه
 عاقبت و نجات حضرت در باره تو پیش گذشت تو پا بر کل توفی
 و با پیغمبر شادی نزدیک و پیوستگی استوار ای در میان این
 دو و ان و غیر فضل تو بر مکان فرودست خداست از قرب و آن
 و بر نیز کاری و پارسائی چندان ضعیف فرمود که از پانده کان
 و کشتگان کسی از وی نشد و مگر کسی را که هم از اسلاف اجداد
 تو بوده اند ابن شهاب گوید عبد الملک از آنجا که خصایص آنحضرت

بشاري رشمه و او را عفر بنو و علي بن الحسين فرمود كه نماز كن
 و وصيت من فضل الله سبحانه و تاشيده و قوتيه فان
 شكره ما اتم يا امير المؤمنين كان رسول الله صلى الله عليه
 و الله وسلم يقف في الصلوة حتى يرم قدماه و يركع حتى يعجب
 فيه خيل الله يا رسول الله ان فضل الله ما تقدم من ذنبك و
 تاخره قول اخلا الكون عبدا شكورا الحمد لله على ما اولف
 فاجل ولد محمد في الآخرة و الاولى و الله لو قطعت اعضاءي
 و سالت منقاري على صددي لافهم الله جل جلاله بشكر
 عشر العشر من فضلك و احق من جميع عبيد الله لا يحصى الشكر
 و لا يسلح حد ينسب منها على جميع الماديين لا و الله و در
 الله لا يشغلني شئ عن شكره و ذكره في ليل و لا نهار و لا
 سر و لا ملائكة و لا ان لا اهل علي و لا في الناس
 من خاتمهم و ما نعم على خلقك لا يحصى في الامام بها
 حسبا و سجع و العاقبة حتى اذ بها اليك لميت بطرف
 الملائكة و قبلني الى الله ثم اردد ما حتى يعقبا الله على
 و خير ما اكتبين يعني ابي امير المؤمنين اجمع بيان كردني وصف
 نمودني جلد از نعمتي ابي شهاب زهري و آيا شكر اين نعمت را نمانده و
 سپاس آنرا نماند كه از ديفيبر صلى الله عليه و آله و سلم چندان نعمتي
 مني ميستاد كه برود و پيش از من ميكرده چندان پروزيشده كه آن
 و انش ميخند صاحب كفتار رسول خدا را كه آنست كه حضرت زهري
 از كذا و آينده و كه شت تو كه شت پس بن از چه برخودني شني

فرمود تا شكر نعمت آفرينش بگذارم آيا خدايي بخود را بنده بشكرد نبا شتم
 سكوند با خدايي اگر انعام من جلد از هم جدا گردد و برود و بده ام بر سينه
 سيلان پذيرد البته شكر يك نعمت از عشر يك نعمت را كه از دود با شتم
 از آن نعمتني ابي شهاب زهري كه زهري كه تعداد محاسبان بشمار كفايت
 ده و نه حدت كران بپاس كني فاما به الا و الله از شمار خوش
 بركت باز منتهى تا كه خدا تعالي بيمد كه در اتمام شب و روز در روز
 و آنست كه از سكره و ذرا و سبب شل باز نموده اگر زبان بود كه فرمود
 از خوشا و بدان و بياگان بر من نعمت كه باز از تو ان خوش
 از قيام آنها تا كزيرم بر آينه در قام عجمي به بر اين صريح كردن
 و در حق و دل بجزت زوان چون تا انگاه كه فرمان حق در رس
 و زنده گانيم باي و و ابن شهاب كويد پس علي بن الحسين زهري
 كبريت و عبد الملك زكره انما ذكره و گفت ششتان بين عبيد
 الاخره و سقى لها سبيها و بين من طلبك الدنيا من ابن حاشه
 ساله في الاخير و يعني پس فرق است ما بين بنده كه حق را
 ميچويد و در او ان ميگويد و بنده كه و نيار ميطلبه كه از چه بركت
 فرارند و از آخرش پنج نصيب نيست انگاه و روي سوي حضرت زهري
 و از عا حاش برسيد و شاعاش بيزيرفت و مالي بخدمت
 تقديم كرد و در كذا بيا بجا علي بن الجراح آليت شيخ اجل بوضه
 احمد بن علي بن ابي طالب خبر جمعي عنوان نه مسطور است كه امام
 ابو جعفر محمد بن علي ابا قرق صلاه است الله و سلام عليها روايت نموده
 روزي ابن شهاب زهري داخل مجلس مردم علي بن الحسين شد

بر عالی که مژون و مکن بر و بر م فرموده ما با لک متوجه ما می
 ج افقا و در آنه و بنا کی گفت یا بن رسول الله هجوم و هجوم
 علی لما مضت به فرجه حشا و یغنی و الطامعین فی
 و یمناد جوه و یمناد لک یخلف طی بنی مکررم
 از و نبال هم بر خاطر متوار است بخوار از بلا کانی که بر من است
 میرنه و طعن مینه و کسانیکه در شان ما صدق و حسن طری است
 و اینک خلاف حقیقت خویش میگویم حضرت فرمود احفظ علیک
 لسانک تنگ بر احوالک یعنی زبان خود را سخنان با احوال
 تا مالک رقاب مردم باشی بن شهاب گفت یا بن رسول الله ای
 احسن الهم چنانکه درین کلام یعنی اگر گفتاری امان و سخن
 با ایشان میرم خود احسان است که ایشان میگویند که از آنکه
 بواورسان من در مصالح امور ایشان است لاخر حضرت فرمود
 هیهات هیهات یا لک و ان یحب من فضیلت یدلک و یا
 ان تنکم بما یسبق الی الغلو فی مکان و ان کان عندک
 اعتداده فلیس کل من یسمه کفر و یکنک ان فوسیة عدا
 با و هرق من لم یکن عقله من اکل ما هیه کان هلاک من
 ما هیه با و هرق ما علیک ان یجعل السطن منک منکر
 اهل بیتک یجعل کبر فیه منک منکر و الی و یجعل منکر
 منک منکر و الی و یجعل منکر منک منکر و الی و یجعل
 فاق هولا و یجعل منک منکر و الی و یجعل منکر منک منکر
 و الی و یجعل منک منکر و الی و یجعل منکر منک منکر

لنشد الله بان لك فضلا على احد من اهل القبيلة فانظر ان
 كان اكبر منك قتل قد سبق بالامان في المحل المسكن
 هو خير من وان كان اصغر منك قتل قد سبقه بالامان
 والذوب هو خير من فان كان برك قتل با على قبيل
 وفي شاك من ذنبه وكرم فما لى اوع قبيل وان والي
 يعطونك ووفرعك و يجلدك قتل هذا افضل اخذوا
 به وان دایت منهم جاء ما اتبنا صاعك قتل هذا لنسب
 احد شفه فانك اذا ضلكت ذلت جهل الله عليك عيشك
 و كثر اصد قاتك و قلا عدا لك و فرجت ما يكون
 من زهد و لم تانف على ما يكون من حلاهم و اعلم ان
 اكوم الناس على الناس من كان خير عليهم فاجبا و كان
 خهم متعفيا متعفيا و اكوم الناس بعد عليهم من كان
 خهم متعفيا و ان كان لهم عتاجا ما اهل الدنيا
 يشقوا لا مال فمن لم يرا خهم فبا يشقوا كرم عليهم و
 كما يرا خهم فيها و علمهم من بعضها كان عز عليهم و اكوم
 یعنی اینكه اگر بحدت و خست را بر مردم از جهه اقبال نص
 و الزام صلاح روانه است پس از طریق صواب و راست زیاده
 بدین نیاز مبرور شود بدین علم موجب مباحث و از گفتار که بر و لها
 انوار است بر پر پر چند تو را آن قدری باشد چرا که قدر
 نمیتوان خواست و هر چه معلوم نمیدان ساخت ای زهری که
 هفتش از کافین قوی و مشاعر او نباشد الی لا کس از آسانین

بنی

و از آنکه اناس بعد عليهم
 مران هم متعفيا متعفيا

حالات وی خواهد بود و همانا و غنچه تو نیست که مسلمانی را بجا بیاورد
 کسان خود انکاری پس آنرا که ترک کرده بفرمانده بر بند و آنان که
 اکثر نه بر تبه فرزند و آنکه هزاره تو اند بفرمانده برادران آید و فرزند
 و برادر در حق که این ستم کردن و دست میاری و یا نفرین و
 رویشاری و یا پرده درین جایز نیستی با بن شهاب که اینها
 تو در انداز تو را بر کی از ابله قبیله فضیلتی است در علاج اینو سوسه
 اینجین بنی که اگر ببال از تو ترک است با خود کوی و بی میان
 از من سبقت جسته و در عمل صالح بر خیزد فی کفره پس و بر خیزد
 بهتر خواهد بود و اگر ببال از تو خود تراست کوی سر از کجاست
 و آقا حق دلوب برادر میاد دست بستم پس لا محاله او را بر من نیست
 خواهد بود و اگر بفرمانده تو است کوی من در کمان خود غنچه و در
 کمان وی در شکست پس چگونه خود را برادر جندارم و بوسید
 از یقین خویش دست ندارم ای میر شهاب که می مسلمانی
 تو را بزرگ بشمارند و حرمت میگذارند کوی این خود خشنی است
 که به آن در گرفته اند و اگر بسنی در حق تو خفا می کنند و باروی گرفته
 در تو میگویند کوی همانا این جبهه کمانیت که از من سر زده چون
 اینجین کنی نه کانی بر تو بمواشود وی بر دستانت بیفزاید
 و از شمار دشمنانت بکاهد و پیوسته با حسن مردم خشن و با شمشیر
 و بر اسنان ایشان انوس مخوری با آنکه مردم در غرت بزرگ
 مردم بر سر درجه اند کرامی ترین مردم بزرگین مردم انگشاند که
 خیر ایشان بدین فاعل آید و خود از بعد فی نیاز باشند و بر کس

ملع و بنده پس از اینکو و کرامی ترا سازد بن انگشاند که اگر کانه
 زسانند لا محاله خود هم بی نیاز باشند و هم بی آرزو پس از اینکو و
 کرامی ترا با یقین از مردم باشند که اگر سودی نمی تواند رسانند و تو
 نیستند لا محاله زبان سنوالی فرو بسته و چشم جمع بر مردم دوخته باشند
 اینست لاخر که مردم زمانه بال نیاز عاقلند پس هر که در وصال من
 ایشان را از حق محروم و البتہ بزرگین جلد کرامی باشد و هر که زیاد تر ترک
 در حقست و شرط معاشرت بزرگوار و البتہ کرامی تر خواهد بود
 انقض بن شهاب از معارف صاحب حضرت امام ابو محمد علی بن محمد
 السلام بود و اخبار بسیار از آن بزرگوار روایت نمود از اینها آنچه را
 که دلیل تشیع و کفره متوسی مدعی توانست کرد و میاد و میاد و میاد
 اما این امین امارت و اما است اما نیست و می چنین جمع نمایند
 که همانا این شهاب در تخت نه سبیل سنت و جماعت و است و از اخبار
 بنی مدان بود و در سبک قصات و اعمال ایشان شایسته نگاه
 بردارستان آن قلی که بخاند وی صدور یافت ستمگرش نماز است
 علی بن الحسین خستار نمود و در حد و خاضع شد و خواص صاحب نجاب
 در آمد چنانچه صاحب رضات پس از نقل قول اختلاف بخار
 در حال بن شهاب گوید و الله فی هوا الذی فی النظر فی حمت
 هذا الرجل بعد الاستقصاء الكامل فی حکایات الاما
 له و القاد صید و التاتلی الثانی فی سبب کل من سبب
 و ما هو طرفه شکم پس لاد لاند کان فی منشاء امر و خفا
 من صلات نادر این خلکان من سبب لاند علی اهل السهم و ان

علمه وادراكه درگاه و اوستاده الى الحق المبين صهرا
في و اخره من الواجب الى الاسماء ذر السابدين وفي ذمة
المستفيد من بركات اناسه الشريفه والمصدق في
الماتة الطرية يعني آنچه پس از اهل مقام و عبادت خود و نحوی کامل
و اخلاق اخلاص نظر من جهان پذیرفتن است که این شهاب است
از بر عبادت عامه بود و چنانکه از تاریخ وفات استنباط می شود
انگاه در انش و فصل می بینون او شده و بدینسان مایه کرانیه و کثر
سجاده گردید و از اصحاب وی گردید و علم از ان نام طاعت و خدمت
و کیان این شهاب در عصر خویش قبولی عامه و اشتیاق از ان بیان
تمام داشت بالگو انوی بیست مراد است میکرد و در نزد ایشان
بسیار مقرب بود لایان نزد عبد الملک بن مروان که انهار با وی
در کت طبقات مستقر است و در صحاح و غیره نام آورده می رانده
ایوان از حدین صلاح نقل کرده که این شهاب هر گشت نزد عیسی
این مروان رخت گفت ای زهری را که آمده گفتن از تو گفت سیادت
اهل که را که وارد گفت عطا بن ابی راج گفت عطا از عبادت با بولی
گفتن از مولی گفت بچه سبب بزرگ ایشان شده گفتن با دست و دست
گفتن آری اهل با داشت و روایت باید بزرگ مروان بکنه گفت سینه
دل من گشت گفتن طاهرس بن کسان گفت از عبادت با بولی
گفتن از مولی گفت بچه بسیار ایشان را سید گشت گفتن ایچو که در عطا
عوضه داشتم گفت آری هر که چنین بود باید که سید مروان باشد
پس گفت سید اهل معرکت گفتن زید بن ابی جیس گفت از عبادت

[illegible]

رفت منارت میدوی بهر کوه تو نیستی با کیمیش کز غمی در هر مکان عدس
 و مشد مبارک تو را بشو نیابت یاد آوروی ما در این سیمون چیست کاین غنا
 از وی کشید زیاد و کار آورد و گفت ای پیر چگونه بدین عزت قزاقی که
 بر عالمی که تو را استیلاست که ساز جمل و زاد مسافت فرایتمی
 و نه مرا بیهوش است که آنکام بازگشت تو زنده مانم این سیمون انچه
 که را بد لب فرو بسته از شرح اشتیاق خبر خاموشی است متعارف
 اخیال انصیه از غاب در وجود چمن نمی گذشت آنکامان رست و گفت
 ای فرزندان از بی غم خویش گذر و بر بی طوقی جت کار که از غایت
 مرغ را هیچ عاقبت نیاید این سیمون گفت آن یار تو را چه عاق
 که از حرف خیال من تصرف گشتی و بفراق فرزند و یکی بهامش دل نهاده
 گفت ای پیر همین ساعت سول خدا را بخوابیدم با من فرمود ای پیر
 چرا فرزند خویش از آن دولت جاوید که غمیت گاشته بود محروم ساختی
 و از سعادت زیارت بیت الله باز داشتی زینهار این سیمون از بی نیای
 خویش دان و اگر خیر دنیا و آخرت می خنم این سیمون در سجده ای فرزند
 سعادت مند عالی که حضرت نبوی مرا بپسین نوید و خوش داشت پس تو را
 چگونه دفع تو انوشد این سیمون از تقریر این دیای صادق به بی بده
 و شایلی بی نیاز و حاصل گشت و دردم از جای رست از کوه دست
 نصیحتی چند که حاضر داشت باز برده بغرض و شن آن را انصاف
 که است و با قافله حاجیان که پیش گرفت اتفاقا در اثنای راه
 جمعی از بزرگان بود که با کاه تاختن آورده و دست تقدیر را بر سر ایشان
 تمام نه و ارمیتانند بر بست ساعد و جمع احوال و احوال کاروانان

بنا

تبارج برد این سیمون اچنان عریان نمود که جلالت نام و می می
 کشوف ماند خود کوی پر از و قوع این جاده حلیم در میان بسیاران بر نه
 و عریان استاده بودم و از غراکش ف عورت و لهر سوت خویش
 سخن ان فضالی داشت که از حده شرح آن تو انچه در دین شد در آن ماند
 مرا یکی از جرم ان نظر افکند و دیدم عسلی در دست دارد که گوی با ناز
 قامت من برید و اندک پس پیش آورد و گفت ای برادر بحال من بگر و این
 از من برین دار انقضض میضایقه عیب این او من از ناب و نیک ساخته
 نمی بسبب ان ستم و نیم دیگر بدوش افکندم و دیدم در کوه از آن فرشته بود
 اینست سید و حلیم و حلیم با دم الزاحمین این کوب سبب غالی
 که رفتم و گفتم میسرود که عاقبت حال بخر و صلاح نموند و سعادت
 سلامت دولت رحمت مرا از روی افتد در آن ایام بهنگام انتاب
 شد جرج در میان مردم قافله می طواف میکردم آنجا که در بیانی فرود
 طایمی گزیده و با خوان خدا فی نهاده و با غم پس در گوشه نشسته بسته
 دست و دندان نه و دندان خوان و دیگر حاضران نظرمید و ختم تا آنجا که
 قرصی لبانی بیجا نب من می افکندم بدان قوت خلیل سنده جرج خودم
 و خود را از مملکت جماعت خلاص میدادم بهر چه تیره قطع مرا حل نمودم و بیجا
 مردم عواقق فرار سیدم پس انسانی زد و شش عورت خود را یکسبب
 داده و بجای لباس اعرام بخوشین بر بسته و مشغول مناسک شده
 و طائف ج و عجمه بای بر دم و شکرانه تو طیف انبساط سبب می نمودم
 آنجا که روزی بزرگی از بی شکیب که محتاج میت قدس دست او بود
 رفتم و از حضرت عالی پریشانی روزگار خود شرمی و بی برکتی و در آن

خاسته و کشته می که برین کشته بود در میان آورد و چند انگه در
 بکنه سستی و جیاشی می رفت آمد آنجا که کشته عالی که بر سر عال می بود آنجا که
 بر حسب خیاری که در می می برد و آنجا که در آورده آنجا که خدا می خود
 خلوت که در غرض حاجت نیاز نموده و آنجا که مصالح مناسب
 آنجا که سستی که برین کشته تمام می رحمت الله و فضل عظیم را نشان
 کرده اند و نمای می پذیرفت و بعد از خروج مردمان را داخل می نمود
 در بر و می رست پس برین آنجا که قیاس خلوت افش با حضرت رسالت
 که در راز نیاز شد و آنجا که نقص و اقبال نمود و در طی مناسبات
 بر زبان آورد که **اللهم انک جلیل** یعنی با خدا با علم تو جلیل عال می
 معنی است یعنی جلال و اعلا می که در این عالم نیاز باشد و الهی
 از آنکه با تمام عالم خویش را قیاسی نصب کن که پس خیر تو ام حاجت
 و از تمام سوسی بی نیاز گردم خود که میست که این عا ربان اندم
 آنجا که از کسینه و رانیده که از در این می می عا از برداشت که
اللهم انک ما جلیل ان یدعوا الله ان یدعوا الله ان یدعوا الله
 یعنی الهی این سخن را بگو که تو از خود و سوخته از شران عا ربان تو
 و او که و کا و را عری سستی تو را جلیل تو اند نیاز منی و از زانی و
 بیکه این و از شنیده می سخت در جرت شد و بر طرف که می کنی بظن
 و از خود از شنیده که این عا ربان که از لاکه متفرق است می و کای
 می عا می خود لب کشودم و هر آن تاقت قول خویش عادت داد
 که عا ربان تو میوال که شست برین و عا نموده از هر عا ربان برین اندم

و جاده عراق در رسته آمد و مردم اتفاقا در آن یام الطمان قد عا می
 که از جوی حرم را میوه می بر خود حرام نموده بود و سببی بر آن است
 که اگر در از عبادت دیگر جوی باشد و مسیحیان مطلقا انکار کرده
 حرم سستی بیرون نماید و برادر اندام عفا فاش استی خراسه
 در آنجا که جی از حرم آن خیش مشورت کرد و گفت این سخن
 و اعطای خیر از سفر حج را حاجت نموده و صلاح است که این را موثقی
 آنجا که از شرط زنی بدو بخشید تا کمون حاصله مبارک با خط ناموس
 که یک نفر در آن بدو در غرض حصول پیوند و دیگر حاضران مجلس
 برین ای صواب افزین گشتند و خلیفه رحمت داد آن امر را تمام
 و بند پس حسب الامر را با جمعی از عدول در استان خلافت احضار
 نموده و آنجا که بر سر عقد بستند و با امتد و اموالی بیرون حساب و اقسا
 و اثنالی افزون شمار بر این می فرستادند که تید بر این از آنجا که
 شرفیای در دستجا بیت عا ربی پیش برای الین مشهود اتفاق و پیوند
 علی حد و را الهامی رز و سسل الهامی بر شرط سیاس بجای آورد می و این
 تحت اکتافی پیوسته حدیث کرد می در عیب مردم با فتنه از اسکی
 و اقبال مبارک بر این انسان شکست خجاستی در شرح خصایص
 می حکایات بسیار و نوادر فرادان آورده اند یا نمی که بدقت
 قاضی و کبر و شیخ ابو حاد که خود از و سنا زمان کار و در آن شمار
 می فرستند این سخن اطاقت نموده و تبصیر دست و با دست میچند
 و این می اولیل سعادت نماید سیادت میفرستند جمال القین ابو الفرج
 و اعطای که بدی که از اد حکایت کرد که فوجی در دافعه دیدم که حضرت

مقدور می بود در جامع غلبه نشسته و یکسوی می مردی طبل القدر قرار گرفته
از یکی پرسیدیم این نسبت که در حضرت رسول چنین متغیر افتاد و گفته
که خداوند می بیند مردم است بلکه حضرت مسیح را شایسته تر از او است گفتند
او با نافرمانی در دست نهاده اند پس شدیم که در مقام افتادیم بر حضرت رسول
رسا شدی که اکنون این اتفاق افتاد که اکنون این اتفاق افتاد که اکنون این اتفاق افتاد
احصاء الصالحات یعنی ایاه و انفسه ان ترا و در میان ان نصاری حدیث
کلیله از اوست من می شنیدم در آن زمان این سمون را غل سید کردیم که حضرت
امور را در بجانب مسیح توجه نمود و فرمود که این نسبت غلط است این آیه در میان
است خود مانند این روش ان اری منی از جواب فرموده من از جواب
بیدار شدم بر آری باب عز و متوینست که صورت اینان خود از موهبت
و عاقل نماید که از اضمناش علامت دهد و آید به می بینم بر هر حسب
ظاهر شمع بر که در حضرت رسول چون با بهای فرنگ و کیش ان اری
افتاد بخوبی و در میان ان قوس من صومعه نشان نماندند اما بهای
نشانست و هم انجا بهار که عاقل بود و موضوع است که نشانه ان
ترا اطلاق نماید و با اقصی عرب چنین استعالی غلط نمی کنند
منع الحرج مردم عواقب او را در این سمون عقیده می گرفت بود و چنانچه
که او را در ملک اولیا الله منظم می داشتند و بی کرامات و خوار و خالت
به واسطه و میکردند و به حوی علم معنیات و کشف ضلالت و تحسین می کردند
و ما از خرافات این عنوان چند مرتبه حاجت کنیز و صدق و کذب آنها را جدا کرد
حوالت ما نیم این جزئی که در ماضی ان ادر رسم چنان بود که هر وقت
این سمون ملاقات کردی بیدار گشت پائی می برد وادی سبب سید

و قی در پائی خرمی که نماز من به عطفی که از شوکر که سید ظاهر گشت و من
در ان وقت که از ان ستم شبن در واقع حضرت رسول را دیدم و شمای
شوکر که از ان حضرت سوال اناس کردم فرمود علاج پائی می پائی
ابن سمون است بدافوا عطف بکوی کپای خود بدافوا عطف بکوی کپای
او را دیدم سبب بهبودی حاصل کرد و سبب که از ان سمون شایسته بود
پرسیدند که ان ستم شایسته است از ان زمان که او را از منزل بردن و سلام
کردم جواب داد گفت که من الله و در روزگار که دید با خود گفتند که او را عاقلی
در جنتش میروم و در انجا که خبر و یا میان آن آورده چنانکه رسول میگوید
می می طریق خود تا به رب غافل من سید و گفت بیم الله من سبب می دیدم
انجا که عطف بر او و عاقل من بر عاقلی که جان بر روی می می از ان خودم
پس پائی عطف بر شوکر که باید و منزل خود و فرمود و جاریه و عاقلی از حاجتی
با انسان که هیچ آفتی بر پای نداشت و من از اوقات تا کنون بر نوبت
بلافاصله ان سمون را از گردم بیاد ان کرامت پایش بر بوسه و نماند
و از سعادت ششاسم قرینتی از محمد بن علی علاف حکایت کند که
در مجلس عطف ان سمون حاضر بودم و او بر کرسی نشسته زبانی فصیح بیان می کرد
از هر باب سخن اند می رواند و در هر چه می گوید به کلمات باطنی
و عبارات دلگذازه و روی او ابوالفتح قاسم دیکوی گری می نشست بود
و در انجا که عطف ابوالفتح را خواب در بود ان سمون را در دم از سخن دم زد
و می خواب می نشست اما ابوالفتح از خواب بیدار گشت پس متوجه وی گردید
گفت یا ابوالفتح ان الله رسول خدای من خواب دیدی ابوالفتح گفت اری
چنین است گفت چون حقیقت الله بر من کشف بود از سخن اساک فرمودم

آورد بهر و عطا از فیض صحبت مول محمود ندم و کلام است این بر که
مقطوع است از من هم ترش و این جزئی را به علی پاشی نقل کرده اند
که گفت یکی از عظام طالع که حکایت نمود که روزی طالع را امر کرد
که این سمن را عطا را در استان خلافت حاضر ساز و من از وفات
احوال غلبه آثارش و علامت غضب تفرس نمود و او در میان آل عباس
نشست سورت و فرمود عیش و تماز بود پس سب فرمان طالع را بلی ابن سمن
فرستاد و او را حاضر ساخته غلبه را نگاه نمود چون غلبه را آمدن او
واقف گشت در مجلس غرض نشست و ابن سمن را بار داد و تشکر از بخت
و آمد طالع را بخلافت سلام کرده لب بصلی و مواعظ بگشود و گفت
در حدیثی است که میگوید طالع را در جوارح است که از طالع
مرقوی صریحی است که چون از آنجا برود هر دوایی و یکبار از آنجا
آغاز کرد القصد در تمام زمان و محفلت منقولات خویش بکلی شود
عین فیض از سمن علی بی طالع است و چندین بار نام کرده
آنجا ب عنوان کرده و در ضمن حکایت و احوال هم و قصص که حکایت
چندان از تصایح شد و عبارات بیکه و کلمات محقر و در خود کلمات
عالت و در کون شده که بر روی سمنی گردید و عجل بکار برد است
که سمن نام سمنی که سمن بود و از آب پیشش نشست ابن سمن از هم
اساسک نموده و خدا را عیب گفته و من او که بطلان دهم من آن خنده فیض
از نزد یک غلبه بر زمین نهاده و مرتبت کردم و در این سمن از مجلس است
نموده پس خارج برای خلافت و برادره کردم و شش و کرم و اترام
نیک بر و اترام نگاه بخت غلبه نمود و در معرض اشتم که ایستاده و میانی

قبل از دخول ابن سمن حرمت اشتغال منصب از کوزه مبارک شایسته
و پس از ورود او بر خلاف مخالفت فریاد طالع و عطف قلب خری
بخت رسید آن حد را چه بود و این وقت را سبب به که گشت
نامان بکمال سمن را رسانیده بودند که ابن سمن حق سمن را سمن
ابیطالب را از این صفت دراز کرده بسوره و باره و آنحضرت سخنان شایسته
و کلمات نامزد را از او احضار نمودم تا از سمن بکلی کیفیت و غرض حقیقت
استاد استناد کرد که اگر العباد با مدعایات از طرف خیر و سوعدت از
بطور ریست کفری بپادشاه برش نهم چون مجلس حاضر شد و لب بخت
بگشود و بخت چنانکه شنیده می عبارت از حدیثی است که میگوید
ابیطالب افتخار کرد و در باره وفات مواعظ خویش اسم حکایت
ان شب بود و حال که مکرر و از روایات آنحضرت را عرض شد آنحضرت
از دیگر صحابه رسول رضوان الله علیه در میان آورد پس چنان از آنکه
استاد فیض از روایت بوده از روی حقیقت و اول ذیل جمله از آن
اینکه در مقامه شهادت و لیکن که سمن مستور را به خاطر او بگشود و
از این شهادت از سمنی پیشش بپایان یافته باشد و در کتب شهادت
و تواریخ مسطور است که در سال سصد و شصت و شصت و شصت و شصت
پس از فوت پسرش کنی الدوله با سمنی بود و غرضت تفریح حق نصیب داده
متوجه بغداد گشت و عزالدوله بختیار بن سمن الدوله از آنکه آن پسرش
انگاه شد سلامت خویش متفرقه و از دار السلام بپسند و در آن وقت
و را در موصل می گرفت و فتحی که عضد الدوله و او را بپسند او شد و از آن
بختیار و افتخار گشت قصد موصل نمود و بهر چند طالع را خواست که با او

اینرا برادرش و عضدالدوله رضایزاده خود با عازمان کاتب مختار را قتل کرد
و در حوالی موصل قاتی قریض یافت و جنگی عظیم در پیست و مختار را کشتند
نموده و پست عضدالدوله مقتول گشت و چون عضدالدوله از آنهم فرست
یاقت برای قلب بنی مراد که آن شخص نزد قتل او و جریحه تصرف کرده
تمام آن ملک بسطه کرده و بن سبب الدوله باز کرده و خود را از آن خلاصه کرد
جست خلیفه را و قریضات لایق احراماتش را و آن تیار زاد و وطنی
مرضی که با بنی مان سلاطین گردون میگردد با چند پیرایه و از نشان
که بر دست است برنجی و دیارشان را دست می نمودند به فرستاد
و راجی که در آنهمه خبر می رسد اده می شد بروی موبست کرد و الرضی و
عضدالدوله با کمال استعجال بر عریک حکمرانی عراق مستقر یافت و بن
و او تار تمام که چه و باز از بنی مراد و او را در کسپس از و غاصد و قصابین
کس قتل اختیار صحابه و فضلای آن سول لب کشاید و دیگر از آنست که آن
اخر و قضا و حرا و ثواب است تقریر است کلام الله و سول جود و رضای
سبحانه و تقرب سول در ضمن انصاف است را طلب کند و چنانچه کس که
تقصیب طریقت و محبت نه سبب راه مخالفت بود و از منافقین انصار
و صابری می گوید این که آن بیت فاسد بشیر ریاست موالف و دشمن
و آن آشوب جو میست و دشمنان آن قتل غوی میوز و این بد را موبست
آن بود که قبیل از استیلا می بر عراق در میان سبید و سخی محض عدا
نه بنی باقیه با کوفه کار بر یکا کشید و جوی کفر از طرفین مقتول آمد و دیار سبید
سوتخته شده و از اموال امانت و سامان تعدد بنا را ج رفت که از قریه
بیرودن و عضدالدوله از آن و از نایع و شفا و استفسار نمود و موبست

که اصل باعث حقیقت مورش اینست که ما و اطفال غریب و اطفال ساجد
و قضا و حرا و ثواب است تقریر است کلام الله و سول جود و رضای
سبحانه و تقرب سول در ضمن انصاف است را طلب کند و چنانچه کس که
تقصیب طریقت و محبت نه سبب راه مخالفت بود و از منافقین انصار
و صابری می گوید این که آن بیت فاسد بشیر ریاست موالف و دشمن
و آن آشوب جو میست و دشمنان آن قتل غوی میوز و این بد را موبست
آن بود که قبیل از استیلا می بر عراق در میان سبید و سخی محض عدا
نه بنی باقیه با کوفه کار بر یکا کشید و جوی کفر از طرفین مقتول آمد و دیار سبید
سوتخته شده و از اموال امانت و سامان تعدد بنا را ج رفت که از قریه
بیرودن و عضدالدوله از آن و از نایع و شفا و استفسار نمود و موبست

پروردگار کن هر است خون خویش از حد طلب باشد نظر رحمت حق تو را
در با قضا و حکم این چنین شریعتی غنی که نجات بخشد ابوالشنا که چنانکه
این را تفسیر کند گفت الخلق والاشیاء ملک و ملکوت و عیب شهوت
نه ایشان است بی فرمان هیچ امری بود و ظهور نمود و آنچه دایمی
خواست بادی غرقا قرب خود عهد الدوله رسیدم که تو در اتمام
خلق یا ماسی من خلایق رضی حاصل کنی دایمی شیخ موسی و ش
و طریق خرم از دست گذارد از جایی خویش حرکت نمایی من نزدیک
مراست کن و سخنان که شد و دیگر باده بروی حادث ادم بر جانیک
چرا آن است که مبادایت من آن برزند گمانه را استیجی به چون بخواه
در آدم و ارا دهم استیدان نمودم که دادم این مومن بپلوی من است
آنقدر نظرات که در غیر خویشی صلاحت از شیعیان است و با او نگاه داشته
پس حضرت عهد الدوله تخت روی بجانب سرای بخار نمود و این بیت را گفت
بسم الله الرحمن الرحیم قد کفایت اخذت ملک اذا احسن الخلق و فی ظالمه ان
الخلق آتیم بشی یقین حاصل نمودم که چون قریب ای سبها در برنگار
قریب کرد و چسبید که عاقلش کرد که در برنگار و شک داشت
و کار و متوجه جانب عهد الدوله کرد و در این که بخواه ان شاء الله العزیز الرحیم
ثم جعلنا کل خلقة الا نؤمن بربهم فیکونون فیکونون
یعنی پس از آنکه حجت شمار جایی شنیدان ایشان فرمودیم که یکی که در این
تکرم پس عهد و بر سرش فرموده از انبار غنای خود ای آفریننده
پایم و نصایح را دست سوز و سوایح حیرت آموز آنقدر فصل کرد که عهد الدوله
به مدخلت قلبه غلطت طبع رفتی غریب است او

روئی خویش آستین باد بپوشاند و منی آستان جانست از سالیان از انبیا وقت
از و دیده بودم از انبیا شریعتی که منی بن مومن بپوشیدم
پس آن عهد و از سخن فرین بگردن مرا بست نمود و عهد الدوله را گفت
صبر می بیت المال رود و نه زار در بر خود داشته بصیحت و قیام
از انبیا صیحتین نزد این مومن و عهد را بوی کسیر دارا که از قبل آنها انصاف
حسب که شمشاد فرموده که این موال برقرار اصحاب خویش متوجه نمایی
و اگر آن خلعت انعام پذیرفت در عالم ادراک دینی سرکش نهی
عائز کن ابوالشنا گفت از شنیدن این خلعت خوف بر من متولی
گشت و زیاده در پیشم که مبادا بکافرا عطا شود بدست ماری
کرد و پس از خلعت که عهد الدوله را فرموده بود نزد این مومن فرم
و با او گفت که مولا بی تو را اسلام رساند و گوید این عهد را در خدمت خویش
مصدوف نمایی بدین مبادا انعام شریف مستور در اوقات ابوالشنا
مرا بدین راهم و ثواب سیس حاجت نیست چه بی لبها که اکنون من
پوشیده و امده است چهل سال است که پدرم برای من بریده و قوی کار
خود و بدین عهد آنها را در پیشم و چون بخواه انصاف بود آنها را بشکین
بچسبیده و در موضع محظوظ دارم چنان پذیرم که این عهد را تا سرخام عمر
کفایت کند و دیگر ثواب آفت دنیا نیازم نمیدهد و هم از تر و کاست
قادر امیر است رسید که پوت یکا میسکون است و اجرت آن دار
مرا برای نفقات و منید و رفح حاجات تقاضا کافی باشد این فی نیازی
دانه و فدا حاجت انعام و تشریف سلطه فریب حاجت است گفتیم
و شیخ عالی که خود به دنیا محتاج نمی بر حسب شمشاد آنها را در میان

و این است
و این است

بجای و نهید و اگر در سبای سالم مجوز از فاصده باشد آنرا از مرقم دانند
 چنانکه هم مناجیل اینکند فاعیل شود مفعول بجای و بگذارد و هرگاه بود
 شش بر فاصده باشد رکنی اصعب گویند مثل مناجیل که بعد از اسقاط هم
 فاعیل گردد و مفعول بجای و بگذارد سینه عطا می شد یعنی بیایع
 و رخی المین محمد در کتاب مطلق و دیگران اقسام مرقم می آورده اند و آنست
 آنها را از فاعلات مفروقه شده اند سلطان المصنف خود این را درین مرقم
 در کتاب صیاد الاشیاء اقسام مرقم را درین قسم خرد اند و باقی آنها را از فاعلات
 و مفعولات و در او و این نیز در اقسام شایسته می آید دست نهیم و در
 فرموده مرقم می یابیم اما آنچه خاص با مرقم رکن است و در مرقم است
 اول آنکه ساکن در مجموع را بگذارد و مرقم را ساکن کند و از اسقاط خوانند
 چنانکه در مفعول متعلق مفعول را ساکن کنند مفعول متعلق را ساکن نام شود
 پس مفعول فاعلات بجای می نمانند و در مرقم مرقم متعجب و در مجموع را بگذارد
 آنرا از مفعول خوانند چنانکه در فاعلات نام را می نماند فاعلات خود را می بیند
 ساکن ساخته فاعلات کرد و مفعول بجای و بگذارد چهارم در فاعلات نشاند
 مفروقه است و آن مرقم پیشین و خاص باشد و مرقم در مرقم رکن
 متعجب و در مرقم مفروقه را بگذارد و در مرقم اوقات کند از مرقم
 خوانند چنانکه مفعولات اضماعی را ساکن کنند مفعولات لیکن شود
 و مفعولات بر محل آن نماند و هرگاه متعجب دوم از مرقم ساکن کنند رکن
 موقوف خوانند چنانکه مفعولات مفعول بجای و ثابت دارند
 و کما قامت و در مرقم را از مرقم بداند و آنرا از مرقم خوانند چنانکه مرقم
 که بعد از اسقاط و مفعول شود و مفعول بجای آن نماند اما نیز زیاده بود

اول فاعل اول مرقم و دوم مفعول اول مرقم است پس آن را بابت
 که در اول مرقم باشد از مرقم بخار و بجهت آنست و آن عبارت است
 از بابت چنانکه اول است که در مرقم متعجب و در مرقم متعجب پس چون بود
 آن را از مرقم خوانند که در مرقم است از مرقم رکن است و در مرقم
 و در مرقم مرقم و در مرقم باشد و در مرقم مرقم مرقم مرقم
 در مرقم را از مرقم فرموده که در مرقم مرقم مرقم مرقم مرقم
 بجهت علی بن ابی طالب علیه السلام است
 آنکه در مرقم مرقم مرقم مرقم مرقم مرقم مرقم مرقم مرقم
 که در مرقم و در مرقم مرقم مرقم مرقم مرقم مرقم مرقم مرقم
 پس مرقم مرقم مرقم مرقم مرقم مرقم مرقم مرقم مرقم مرقم
 الی در مرقم مرقم مرقم مرقم مرقم مرقم مرقم مرقم مرقم
 و در مرقم مرقم مرقم مرقم مرقم مرقم مرقم مرقم مرقم
 مرقم مرقم مرقم مرقم مرقم مرقم مرقم مرقم مرقم مرقم
 رکن است مرقم مرقم مرقم مرقم مرقم مرقم مرقم مرقم مرقم
 و در مرقم مرقم مرقم مرقم مرقم مرقم مرقم مرقم مرقم
 خوانند و اگر مرقم مرقم مرقم مرقم مرقم مرقم مرقم مرقم
 و در مرقم مرقم مرقم مرقم مرقم مرقم مرقم مرقم مرقم
 الف و تا زاید و مرقم مرقم مرقم مرقم مرقم مرقم مرقم مرقم
 بود و در آن مرقم مرقم مرقم مرقم مرقم مرقم مرقم مرقم
 آنرا مرقم مرقم مرقم مرقم مرقم مرقم مرقم مرقم مرقم
 که در مرقم مرقم مرقم مرقم مرقم مرقم مرقم مرقم مرقم

و این است
و این است

و از طریق استدلال خارج است اما اولاً اگر حسب بیان سابق غرض منقطع
 حرف اول از دو مجموع است که در اول کن واقع شده باشد و این حرف
 واضح است که منقطع علی شش است بر حسب که اول از آنها شش و ثانی
 خفیف و دومی که در آخر آن کن واقع است اما ثانیاً اگر بر فرض منقطع
 استقامت حرف اول باشد اما کن شود چه بعد حرف اول کن است
 منقطع است و هم عمل کلام ابوعلی بر خلاف مرکب توان نمود چه سوال
 از خرم است و آن از حالت منفرد و مسما شد و از حالت مرکب بود
 بقیه که سه حرفه که ذکر هر یک از مقصود و بر داشت که یک سیطره بر تحصیل
 آن فن بگویند و حلقه افراصل است چنانکه از ابر القاسم را بر این
 روایت شده که گفت در مجلس ابوعلی حاضر بودم که از او پرسیدند میان آن گفت
 با آنکه ما در تحقیق علوم که جهات شری را منزه کرده اند زیاد و بصیرت غریبه
 بیچاره خاطر در فهم کلیات و کفایت شایان نیست و آنست که باید و از آنجا
 شایان است جمله مردم را به این راه دعوت پرسید اما هرگز نوری بر آتش ایشان
 ابوعلی گفت بیا در آنجا که علم اشراف را بقدر باقیه با هم بفران و مشرک در

و حسب القیاس و اولاً	و حسب القیاس و اولاً
و لا یجوز ان یشتبه	و لا یجوز ان یشتبه
و لا یجوز ان یشتبه	و لا یجوز ان یشتبه

حاصل معنی که چون سپیدی و سیاهی ظاهر بود و کجاست که شش متورده است که
 خضاب خودی یکی است ولی میزان دانش اولویت از است خضاب
 مومنی از جهت ترس بفران و شان و عیب چوئی و ترس مردمان بوده

بکی چون سپیدی و سیاهی ناپسند است چنانکه شش متورده یکش که ظاهر بود
 که نیکو ابوعلی از این دو غرض شش نام کرده و چندین اظهار انکسار و تقاطع آن
 کرده و اما که در سال سید و چهل یک هجری شهر حلب که در زمان آن حضرت
 سید الله و کن محمد بن فخری قام داشت و آنکه چندگاه در علم با طاعت آن
 بر سبب و او را با ابو الحسین بنی باستانی بیان می کرد تا مدت آنرا در شریعت
 حال ششینی که در شش بر سبب منفرد و در شش با عیالیه و در یک شخص
 حضور حضرت الله و در علم با طاعت آنکه کتبی در عیالیه بزرگداشت عاقل مخصوص
 آنکه که در وقت حضرت الله و در علم با طاعت آنکه کتبی در عیالیه بزرگداشت عاقل مخصوص
 علی الحسین بنی فی الخطب آورده اند که ابوعلی کتاب بیاض را در علم با طاعت
 تألیف کرده و در آن کتاب شش را به روشنی بیان کرده و چون حضرت الله و در علم با طاعت
 مطامع نمود با کمال استخفاف و شجاعت و دینی ابوعلی داشت و گفت شش
 از این کتاب خبری بر مصلحت و تم زیاد است و شش با کمال استخفاف و شجاعت
 ابوعلی بر حق اتصال است فرق شده و را در منزل پیش گرفت و بر عیب
 کتاب گفت که در علم با طاعت آنکه کتبی در عیالیه بزرگداشت عاقل مخصوص
 داشت چون حضرت الله و در علم با طاعت آنکه کتبی در عیالیه بزرگداشت عاقل مخصوص
 در شش و تألیف کتابی پر داشت که خود در فرائد آورده و در اول آن
 ممکن است آورده اند و در سبب ابوعلی حضرت الله و در علم با طاعت آنکه کتبی در عیالیه
 بیاض می کرد و حضرت الله و در علم با طاعت آنکه کتبی در عیالیه بزرگداشت عاقل مخصوص
 احسب شش صیغه از پر دینی و شش خوئی گفت استثنی قدر که در زیاده را
 منقول خود و حضرت الله و در علم با طاعت آنکه کتبی در عیالیه بزرگداشت عاقل مخصوص
 مرفوع و فاعل آن فعل شانی ابوعلی تحت در فکرت شد گفت هلاک این سید

در فرج استبار انداخته که باشد چه اسم و اصل معنی بوده است
 لام الفل و الحان سبب از یاد بهره جلد بر خلاف قیاس حرفی است
 اما بنابر مذکور است که این کلمه اصل اصطلاحی در فرج یا ورند گویند از خ
 و هرگاه از ضرب بروزن تحول اشتقاق باشد بنا بر مذکور است
 باشد و بنا بر مذکور است که این کلمه ضرب است چه معنی الفل اصل
 بقیاس ضرب شده است و در فرج نیز حذف نمائید و هم عیار را در قیاس
 اشتقاقی که است چه برخی را حدیث بر آن است که جایز باشد فعلی بر
 ناکشیده که آن را در کلام عرب با آن نیست معنی نباشد مثلاً از ضرب
 بروزن شریف معنی توان ناکرد چه ضرب در کلام عرب موضوع از برای
 معنی نیست سبب بود که در لغت عربی نیستی که در کلام عرب است باشد
 توان ناکردن پس از ضرب شد معنی بروزن جبر و شریف ناکند
 و گویند ضربیه ضربیه اگر چه آن معنی را در کلام عرب معنی نباشد
 ولی مقصود که ریاضت فروع امتحان فخر طالب است حاصل باشد
 اما از ضرب بروزن الیوس معنی فخر و سرس که فخر و از آن عربی است
 نمود اما محسن اخضر که آن است که از مواد کلمات عرب بروزن
 غیر عربی نیز معنی توان ناکردن مثلاً از مذکور ضرب بروزن الیوس بنا
 کرده که هم سناده جوب یا ضا و جوب و علی را اتفاق است بر آن
 و صیغه اصل و فرج یا از هم در بیات متخالف باشند پس ضرب
 بروزن حرفی توان معنی نباشد و آنچه در معنی از ابو علی سبب اشتقاق
 که از اولی بگوید معنی بروزن باشد البته بنا کنی ابو علی مدبر گفت
 با اتق الاطلاق مستور نماز که اینجاست معنی است بر آنکه اولی بروزن

فعل و او را زیاد باشد بروزن فعل بر آن بروزن باشد و این
 اندیشی از اولی و اصل آن باشد فعل حرکت بهره بسوی لام تغییر است
 و حذف بهره و او تمام لام در لام بنا بر مذکور است اما این
 حرفی خارج است پس بلا حجت این اصل گفته الاطلاق بروزن است
 گویند و در معنی ابو علی این کلمه گفت از آنکه اسم در حق است معنی
 بروزن اصطلاحی بنا نمائیم این کلمه را به سبب حرکت فرد بوده و جبر است مانند
 چه و می دانیم که این کلمه در لغت عربی اشتقاقی از سطر است و ندان
 که آن اسم مفعول از است سطر است ابو علی گفت شانه چه آمده در اصل
 آورده بوده است برای کسی سبب بود که به هرگاه در بین الفل کلمه الف آمده بود
 و ندانی که اصل آن را در است یا از چنان جوف و او می دانیم که کلمات عربی را
 بر او شش حرفی بنا بر این است که معنی بروزن فعل ناکند که نیکست و از آن
 قبل مفتوح متعجب است شود و اما بدان قیاس که در سطر حذف شده بود
 حذف کردند مثلاً از سطر لغت عربی است که نیکست معنی که در
 بین معنی ناکند آمد و دانند که در لغت عربی است که نیکست معنی که در
 سال هر وقت عاقبت در سطر سجد و بنهاد و جبر در سطر و از دنیا
 گذار و گرفت و روی خربت خود در سطر و ثوب نیز بر خاک منور ماند
 قاضی حد بن خلکان گویند که در سال ششصد و چهل و شصت هجری در شهر
 مسکنی اشتهر شد در عالم را یادیم که گویند که سبب که قاضی است که
 بنا بر بروزن نیست که کلاه در روضه درآمد که از حسن بنا و محلی بناد آن
 زیاد و شکست شد و آن تاریخی سبب بود که در سطر و در سطر
 روضه بنیه محاوره و تقسیم بودند روی ایشان داشتند گفت که این بنا بر

و آن گیت جوانی که پیش روی ایشان گشت ابو علی فارسی چندین سال نماز
 این شد شریف بود و در حدیث و بی شریک بودیم پس گفت و بر اقامت
 آن کالات و فضایل اشار می است که جزالت لفظ و طراوت معنی موصوفه
 کتم می یارم که و بر این صفت که تو گفتی شعر می است گفت اینک گوش کن
 تا از اشار می نشنوی و کتم می آواز بر داشته و سبیت چنان برود که چون
 از خواب بیدار شد که می آید آن آواز در حسن من جایی است و غزل می
 از آن طراوت بیات در غزلان خاطر من جایی است و آن شعر این است

الاناس فی الخیال لا یخونون
 لکن طینت سبله لا یخونون

عاصل معنی که مردمان در وقت رسیدن غیر از کسی شاد و خوشنود باشند
 پس چگونه گمان کنی در زمانی که بر تحریف شوند و بر اختلافات بسیار
 و از آنجمله است کتاب تذکره و کتاب مقصور و محدود
 کتاب بیاض در نحو کتاب مکمل در صرف کتاب فخر و قرآت
 کتاب فغان در معانی که در تاج الزمان فخلت کرده کتاب عوالم
 کتاب مسائل الجلیات کتاب مسائل البندیات کتاب مسائل
 الشراذات کتاب مسائل المجلیات کتاب المسرات
 کتاب مسائل المکرمه کتاب البعیریه کتاب مسائل المکرمات
 کتاب مسائل الکرمیات کتاب درایات عربیة تعلیمه بر الکرامات

نادر

شیخ ابواسحق شیرازی

از شما برخواست و حیوان فحاش قیامت سلسله سبب مجله من محمد بن
 فیروز آبادی صاحب قاموس مجله فاحشه با دمی فصل کرد و چنانکه در
 او یاد کنیم در چندین ضاعت از فزون علیه است و عهد خود بود و حاجت
 متکلمین و از بدت لفظ و علم سبب الی جوان کت موصوفه دارند و از
 حدیث و از در باب و ثبوت و صحت روایات و آثار این مسائلند که از
 شما در عوالم اصول با فادات و تحقیقاتی که در ضعفات و مندرجات
 بر نه فقه فساد مستغنا و احکام و استخراج کالیف تغیر و مندرجات
 و اندک مسند صوفیه و از مشایخ و اکابر خود و مدد دارند و گویند
 شیخ ابواسحق هم بر کت نفوذت یافت و هم بر شدت پناه گرفت
 در شریعت و با شیخ ظاهر و باطن آراسته کرد و طایف شرع را بیاض
 سلوک و از هر فن و مناقبه مدح و بی عبارات صغیر و کلمات افاضل
 بسیار است صنف کتاب ستمبری که در شیخ ابواسحق حدیث
 انیسوالعصر موقوفی موقوفه الی شیخ ابواسحق امیر المؤمنین فایزین
 القضاة محب له من بن محمد در فواید مدح و کلام و کلام و کلام
 الشافعی و منی فیضه فی السیلا و مناقی اهل زمانه و العبد و ان
 و اکثر حکماء الامم و من تلامذته یعنی ابواسحق شیرازی شیرازی
 کتانی است که از یاد صاحب را به بر طریقت مش فیه و نه فضل و دانش
 او در اقطار بلاد و افاق عالم آرا یافت و در مراتب علم و معرفت
 و مقامات روح و زهد بر مقامت معاصرین پیش فانی گشت و در
 آئینه شکر و ادب می بود و از هر توانا فاضلات و اخلاصات و بر

در سال سیصد و نود و سی و پنج یا نود و شش هجری علی اختلاف
در قزوین یا در ناز و در سواد خود غایت یافت و چون بر حسب
و داعی کس بنزد او عیال گیل و جود و سیر و مرشد و بنیاد نهادنش
نهاد و در حینکه زمان میزور شد او را که نمود در طلب علم و تحصیل کمال
از موطی علمی و تحقیق است در سال چهارصد و ده هجری اردو در الکلیه
کرد و پس از چند مدت او به و انعام ساد و فی قسبه برای کسالت
شرع و معرفت خصال تکلیفیه جامع نمود و این مقامت و مدارس از شهر
فروع آغاز نمود و در کوفه و در تحقیق در سبب او حیدر بن
بنیادهای شریف و مدتی به جمع شنیدن قاضی ابی احمد عبد الوهاب بن
راغبین آمد تا آنکه در بلاد استنباط علم از آنجا که فضیله و استواری
از دارک متفرقه بر آن لایق بصیرتی وانی حاصل گشت و خود را از قدسین
شیراز و قم و اصفهان بی نیاز یافت پس علیه بصیرت هجرت نمود و چون
در آنجا احاطت حجت و در آنجا تپسته حجت و در آنجا تپسته حجت
چند علوم و مصلحت فیضانی بود و میرسد و مشکلات سال و مصلحتات
برای قیاسی است و قزوین عرض میداشت و از قزوین خاطر و قاضی
و بی ترکیبهاست بره و بخیلی می شد انگاه برادر اسلام گرفت و سال
چهارصد و پانزده بانگشت او رفته و در آنجا از اساتید بر صفاست
و مشایخ عرفی بر حسب مولی حاضر یافت پس با انواع علوم در خدمت
ایمان غافل گذر کرد و پس از آنکه از تحصیل سر تافت و هر کوزه
و نعمت بر خود بسطوری ساخت در افتاد تا شواهد فضایل چندان
حاصلی که هر روز چون نزد مدرس است و در حجت کرده می در سال نوزده

بصیرت

که بعد از آنکه از قزوین غایب است تا مدت و تربیت می بیند و در قاضی
ابو الطیب طبری بود زیرا که بر ملاشت مدرسین و طایفه خدمت آن
و انشده و پیش از آنکه در سبب از آنجا که استقام نمود چنانکه فی
که دیگر او اسحق در کتب طبقات الفیقا که از آنجا که استقامت ده نفر
از مشایخ و اساتید خود نام برده و لیکن کس که انساب او استقام
اشهره است که در حین که در شیراز بوده قاضی ابو الطیب طبری است
ابن فطکان و خیانت الا عیان در ده که او اسحق در مدرس ابو الطیب
می نشست بر صاحب می درس است و اعداوت میداد و تمام فوائد
در موزی که از آن می بود و در کتبش تقریر میکرد
بجمله پس از سنین چند که در شد از خدمت مفتی کبیر برود و
از علوم فائده و اصول کلام و حدیث و تصوف مهارتی تمام
و برهه فائق مسائل و نکات مباحث و تفاسیر مطالب خیر و احادیث
و ریاست ذم و در آنجا بروی مسلم شد و اسان انقیاد و انفسد محض
رحال حال کرد و قزوین را متفرق و متفرق و کس از آنجا که اسلام
و اکتاف مملکت محمد بن علی که کرد و دستهای از آنجا که
آورد و که گفت حق در عالم و انقیاد فیض شهادت و سعادت زیارت حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم غایت شد و در حالیکه و قزوین
در خدمت انجمناب حاضر بود پیش از دیدم و در قزوین بیشتر که این سال
اگر چه در و مادرم فدی با و اخبار بسیار بواسطه حجاب و در وقت ایمن
از آنجا که مبارک بر سید و تمام آنها را فروغ سینه و صفا خاطر
قرار داده ام و در باره این حقیقت در آنجا و ترویج عالی اخبار می بخار و

و طالبان نوامیس شرح ظهور سالکان طریقه از برایت نقل آنجا
دارست و نموده ام ممول و سوال که رحمت عالمیان برین کجاست
آستان نبوی است و در واز کلمات مکرر باینجه شی از شریف ائمه
گشتند تا آنحضرت را بی و ثبات اختیار و توسط یکاگان از زبان خرمیان
اصناف نموده و روایت از ارسید مباحثه با اینها قرار داده و در میان
سلسله حدیثین بر برهبت عظیم استیلا بر یکدیگر نموده اند و هر
کس که در این مباحثه در میان سخن غلطی است خود

یا شیخ منادان السلام علیک علیها فی سلسله حدیثین
یعنی بر ائمه السلام است باشد و خود را بآورد و خود را بآورد
خود را در سالم بودن گمان از و طلب کند و کس را از خود بچند و ندارد
و کس را در سالم دانستن و از کار بر است گذراند و در سلسله است آورد
بخواهد گویند ابراهیمی را از انوار سوره و سرور و توحید بود و بر سوره
نور مباحثه اظهار میکرد که رسول الله در این سوره و کلمات شیخ
سرا فرزند داشت صاحب آثار الباقیه در حدیث اخبار و روایات
و می گوید نقل است که ابراهیمی هستی و کرده ان کبی او را در مباحثه
و در حق مصروف اند و متفر داشت که طایف قرص مخصوص این مرقع
از فلان صنف میفرمود و بگوید اقرص کبریا در حقیقت طریقی است
بکار برد و کس شیخ را و می گوید بکار از آیه است و التماسی بر آن
ما حاصل گشت که این سوره شیخ می فرمود که گشت و همین مرقع از آن
که ام میسب بود پس بهر قسم که اتفاق افتاد و در حق خود و بجهت شیخ
نموده شیخ گفت آیار عایتان همین که سوره شریف در مرقع نمودی

لکه

گفت لا والله آن مرقع از خاطر من محو شد و هر چه نقل کردم بیاد ندارم
و این مرقع کجاست اتفاق افتاد بودم شیخ جوانی از و کلمات
آنجا گشت گفت اتفاق افتاد است میان ما و در میان صاحب آنجا
رؤنموده و بیاستان باز کرد و از آنجا من بفرموده بودم
مخالفت و در زنده و انکویه میسب بر من مباح نباشد چه در خصوص
صغیر و قیود شخص آن نبیاست زنده و عهد بر حسب داده و کلمات
و از این امر در صفت معاد و علیت میسب اشکال بود و نیز حکایت
کنند که ابوالحسن و زری یکی از اصحاب خود از راهی عبور میداد و در
ایشان کسی خوابیده بود و صاحب شیخ بدان جوان گفت و که آنجا
بر خیز و از سیر مردم دور شو و ابوالحسن بر وی خطاب کرد و گفت یا هذا
تو را زسد که آن میوه از منجی که از جانی که خفته است بخیرانی زرا
که شایع شد که و معا بر عام خاص مردمان نباشد بلکه انسان خیر
و انجا با بر شمر کند و بر فردا از انفسه حیوانات و اشخاص مردمان
بر سبیل شامه در آن طوق حق مقرر است و از آن جهت بیکی دیگر را
از عبور مردم و رو استفا اتفاقا محض نمی تواند نمود
نقل است که شیخ ابوالحسن از حضرت انصاف الضمیر افزداشت و بگوید
و دیگر معا صریح انا یکفناعت را رسم دیرین بقصد اغراض است
او بر خلاف عادت که بر حق او انصاف او بی از جاده حق شیخ
صواب انحراف بخشن چنانکه وقتی از وی میسند اتفاق نموده بودند و او
بجوانی سیاقه نقل تقدیم بر جهت مرقوم داشته بر خلاف رفته بود
اتفاق آنکه بگوید شیخ بستم نام او بر ضرب صباغ در افاد و او را

چهارده در شصت و نه پیشانی و رسوم ریاست ابوالحسن سرعربی دی
و در میان اعتبار آن شیخ بزرگوار هم سنگت و هم عار له می چید
این صانع بر فرستادن خطای شیخ واقف شد و صاحب دولتت نزد آن
مفتی باز کرد و کسی که در آنچه نوشته شده نظر کن یکبار در این مسائل
لای پس اندر حبس است این صانع بعد از شش روز که در حبس بود
باز گفت شیخ بعضی توقف بر خط خود غافل بود و در ذیل قوای سابق
نوشته که این سالک الشیخ ابوالحسن و ابوالحسن خطای شیخ
و قوای صحیح است که این صانع گفت و ابوالحسن در این باب بر خط بود
در باب سزا و در ده که شیخ ابوالحسن در حضور خواجه نظام الملک بزرگ
تعب و عافیت است تمام یافت و در حضرت آن وزیر بزرگوار
زیاد و محفل فوق و افتاد کرد و چون بر سال چهار صد و پنجاه و نه در
چون در نصف صیغه عارف کرد و فیضان بنای عظیم با نظام رسانید
در پس آنجا آمد شیخ ابوالحسن حالت خود و آن شاه بزرگوار را
تعلیم تعلیم تربیت تعلیم بکاشت تعلیم روز در ساعتی بعد و در
و زمانی میون ساحت در پس کبر و در منصب تعلیم نهاد و در سال آن
در سه و پنجاه علم از بر گرفته و در در پنج حاضر شدند و بکر و یکصد و شصت
و هم چو کثیر از میان دولت و امر و بنیاد و حضرت و در رسوم و خطای
قائد و مشهور آمد و هر یک مقام معلوم قرار گرفتند و یکی شمس نظام
بر باب مدرسه و قهوه می مترصد بودند تا یکی حضرت شیخ و از این در پیش
غیر قرار گیرد پس در آن روز و زمانی در آن انتظار نشست و از قدم دوم
اش می یکشت و مردم مجلس از آن و یکبار و بپوش شد نه

و گفت که شیخ از قبول این منصب امتی پیش آمد و از مجلس آن
که امتی یکشت چون نقص غرضت صرف نیست می فرست در آن
ابو منصور بن یساف و عمید اوسه که شرف بر سر بود با یکدیگر شفق و حسن
شد که او در پس بخت نام ابو نصر بن صبیح مکرول دادند
در ساعت یکبار در سر ساحت خود و در ده که از آن مردم انجمن بودند
را که و شوند که این شیخ در نظر وزیر و دیگران یاد مسکون ناپند باشد بلکه
قضا نظر و سوگند که در دو دلیل قضا بیانات و عدم کفایت میان
آید پس ابو منصور در حال نزول این صانع رفته و از آن صورت و اخلاص
داشت و هر که با طمستان قلب انجمن علم و علم و رسا نیکو که در پس
نام بروی است ظلال و در یکجا و از و متوجه کرد و در ایضا نظام
رضا اقبال انداختن تواند این صانع بنای میشتاق ابو منصور اعتماد
کرد و به در پس آمد و القادرین خود و نخی از هر باب سخن از آنجا و از خبر
فرود آمد و با یکی مجلس متفرق شد و آن فرج غرضت شیخ ابوالحسن را که چند
سبب آن بود که وقت موعود از غایت خود و بیرون آمد آنست که نظر کرد
چون از آنجا که در وقت در آن طریق که یکی از مشرعی می آمد و گفت
ایضا الشیخ گفت قد و ساقف مکانی مقصود می می شیخ ای
در زمین بعضی بگونه درس خوانی گفت شیخ بگوید این سخن شنیده خان
غرضت بر تافت روی از طریق در سه بگردانید و خود را در کجای نفس و سبب
داشت تا که قتل آن تکلیف مشرعی از جمله و می کردند و روزانه و در کور
خود که باب مراتب بود مجلس افتاد و در پس ریاست و بر آن شد که
شاهروان تربیت آن مکان می هر روز در آن مسجد فراهم شد و تحقیقات او را

اصفا نمائید ولی آنحضرت را غالباً حاضرین شیخ برنجید و بر ترک داشت و آنکه
 ختم گرفته و استاد را بنام فرستاد که اگر در شیخ ختم خویش بخاشد
 پاشی این باطل محمد و سید را و دیگرانی که در شیخ در ختم این صباغ درج
 و در سید است و تفسیر می آید شوم و هم از آن طرف چون خبر این صباغ
 و تدریس این صباغ در حضرت نظام الملک معروض افتاد و تحت درخشش
 و زبان شیرین بر عید یوسف دراز کرد و گفت عاقلان و حرد و سادگان
 که او را با ابوالحسن بوده و در آن تدریس باز داشته و این صباغ را تمام و کمال
 عید یوسف عینک این شیخ را زنی تفسیر ابوالحسن بخاشد و تحت و انوار
 طراحت و انوار ظهور و تفسیر تمام خود در نزد و بر بر و گفت
 داشت و گفت اگر در آن شیخ خود که می آید شیخ نفس من اجابت خالی است
 که در نظام الملک در سیاست نامه گفته از مال و اسباب آن شیخ را
 زینهار در صرف خیال مخالفت اینک تخمین ابرام منفرایم قبول است
 تدریس بر من است که در خاطر خواهم با جمعی از چاکران خدمت ابوی
 از طالبان علوم سوار و بر سر ابوالحسن زبانی را می گرد و پشت و در
 آنحضرت نیک بگردد و نیز مباحث و مصالح دیگر نظر آورده اند ام
 آن امر دیگر با در عهد و گرفت و پس از بیت بود که این صباغ و طاعت
 تدریس و کتایف آن تعلیم پاشی ده بود معزول شده و ابوالحسن بجای
 و می منصوب گشته و خواج نظام الملک را عید یوسف شکر و شوق شده
 و بر این کفایت و در زانند ایستاده و آورده اند که ابوالحسن
 عقیدت بر فضیلت معنی از آلاء آن رسد را رخ بود و ازین و می
 شرح با کمال دان بر میدارند و منکام او را فریاد باز و تفسیر حق

شیخ بیک از قضای طایفه یزدان شد می رسید که قریب در رسد و در طایفه
 نمود می گاه ببرد و خود کرد می نمودن پیش شیخ اخبار و بیان سیرت و
 نظام الملک آورد و اندک خواب مردی که در اتحاد و دوستی قلب و در نظم
 پیش از آنده و نیا داشت و تفسیر شیخ را در حوض رخا که گشت
 سلوک خویش نسبت بر عاید از برستان حضرت می رسد و با تفسیر سامی
 صلوات و طاعت و خط و ایمان اشراف است از مظهر گردان و پس از آن
 و می اندر گفتش روح نموده و در تفسیر پس از مدتی قصه مسلمان یک
 اسامی که ای خویش حسن سیر و در روح منی که از خلق خواهد بود
 حضرت نموده چون ورقه نزد ابوالحسن برد و در دست م شهادت نظام
 نفیس و عبارت شریف مرقوم داشت که خیر الظلله حسن یعنی نظام
 الملک بهترین سگاران است انگاه در زبانی که لایحه نوشت که
 آنحضرت آنکه خواج عیسی بن نظامت کرد اخبار نامه و زار زار
 بگرفت گفت بیک از این چون ابوالحسن از روی صدق را سنجیده
 و گویی خود را شواهد و الایم و ای می رسد که نیکو است
 نظام الملک در در اند و در آن کتایف عالیشان پیش نموده
 گفت خدا تعالی بواسطه آن که صدق شهادت حق که ابوالحسن را بر
 من فرشته بود و بر من رحمت آورد و از مقام صاحب کفایان منی گشت
 عهد نامه بن سعد بنی در تاریخ مراتب ایمان و درود و الحمد لله علی
 که چون نظام نامه را در حساب سنی از غانی بیرون کرد و مردم را از اخلاص
 اتفاق نموده که تفسیر عید یوسف و شیخ ابوالحسن موکل باشد که
 که او شایسته خلافت داند و پاس و در اسلام و حر است نمود

بر عهد و کفالت کفایت آن حالت کند یکی در اقلید برقی دانت قلاوه
 طاعتش مگر در نیمه ابواسحق بر این صلاح خوال جمهور در رعایت رعایای
 ملک مقتدی بر امر از بر کس شایسته تر یافته و بر این حسب لیاقت
 اختیار کرد و مقتدی بر مراد به صفت که در تاریخ این کفر شامی مصلحت است
 در روز و پیسین و هم شهر شبان از سال چهار صد و شصت و شصت و شصت
 پیر این بنده پوشیده و در خانه سفید بر سر نهاده در موضعی که در آن شهر معروف
 بود و بر سر رعایت جلوس و دشمنی کسی که از ایمان او بیت گردید
 ابو جعفر ابی موسی بن سید بود و در وقت بیست این مصرع از قزاقان رسول
 این عاویله بودی آش و کرد و از اسبید پستان حق نام سید
 از شکوه مجلس عالی و هایت آن بود و عظیم مصرع نامی فراموش کرد
 و از این سبب نام از نظر ابناء افعال بر وی ظاهر شد و از این جهت
 آنچه شریف از یاد برده بود و خود بر زبان آورد و گفت

تقول: حیثاً قال الکلام تقول: و این کفر نفس طوطی و در قبا مقتدی
 موجب و نمی عظیم کرد و در قلوب حاضران بیت بر کلمات قیام فرموده
 پس بر کینا از حال از آن خانه دارگان ملک محروس نند موی الملک بن
 نظام الملک و قزاقان و کجی و پیر و عیب الله و شرعیت و رسم بیان
 استوار کرده و از ایمان علما و قول شیخ ابواسحق شیرازی
 و شیخ ابونصر بن صباحی مستحق شیخ ابوجعفر علی دست بیت در کف
 مقتدی می خواند و در قبا افعال او و طاعت حق می عید و گرفته اند و شیخ
 ابواسحق و دیگر ایمان علما و قضا و اشرف با تمام بر مقتدی افتاد
 منور و نماز پسین بکار وند یافتی گوید چون ابواسحق شیرازی مقتدی

نیزت افتاد و منی اختیار بکار برد و بر حسب مول مردم رفتار نمودی از شرا
 عصر و در بعضی این سستی پیش گفت که این و در بیت از آن است
 بیاوراهم ای عقیق
 حکیمیا فاما بالحق لا نا
 فاما بالحق لا نا

نیز ای شکست که ابواسحق چه حد و مقتدی قیام صاحب ملک مقتدی است
 که هرگاه و از باب بصیرت را در خدمت مستحق قوری پیاید و اگر
 کمال با حق و صلاحت ارادت باشد چون در پایه روح و زهد و خوف
 و شمس الی کنی چنان پنداری که او بکار در روزان پس بخیر خود کرد
 و کرد و از شور و خلاق برای همین شایسته نموده شیخ عزالدین
 این شیر خوری دیگر مورخین در مولات خواند و از مقتدی می خواند
 از ابواسحق بن ابی الیث که او را عید عراق گفته می بخشی عظیم در خاطر
 پیاید چه از وی بر اصحاب حواشی مقتدی می حاضران وقت خلافت
 بسیار کرده و شمار بر سید و چو نه کار در میان آنجا و عید بصورت
 و مصادات بر وقت خلیفه صلیح وقت و آن یک در ایجاب بر سلطان
 ملک شاه سلجوقی و وزیر او خواجه نظام الملک کنونی نوشته بصحاب
 رسولی فزانه و منبری چوبه بان نزد سلطان کسبیل دارد در میان عالی
 دولت و از وقت کسی که در غرض انجام این خدمت بزرگ و شایسته کفایت این
 مهم عظیم باشد خبر شیخ ابواسحق بخواند و پس فرمان او را در رعایت
 این حاضر ساند و متصل از وجود نا همان پرده خسته نگاه بکنون عید
 نمود و او را از نور سعادت و رسوم رسالت نگاه ساخت و مطابق نظر
 داشت تا ماسشرح داد و این را انجام کلام می آورده که از عید قبل

بلکه در آنچه در وایت از درجه صحت نازل است که به حکم مقتدی در استان
 سفارت با شیخ در میان در ویتج بوجب خرم و بیغش مشروط و فزانی
 و سوشن می بجای در ده گشت مرا که از استان خلافت یار کا خلعت
 یارم که از درون پیش آمد تخت شافتن شخص جابون امیر المومنین به
 انکار و مرآت مطالب ایشان قضا نمودن و مابین ایشان اتفاق افتاد
 و که آنکه کل هذا خط یعنی از کجا و آنکه خود امیر المومنین با شیخ
 تاکنون تو را هرگز خلافت نکردم مقتدی را این خطا و غلطی تو شریف
 به جنب لب کشود و از خاطرن درگاه و مترابن حضرت چند کسی که شیخ را به
 و اشخاص ایشان معرفت بود احتیاط داشت یکی غیله را معرفی نمودند
 و کو این اند که او مقتدی بنی مراد امیر المومنین است چون شیخ
 ازین بگذر خاطر مطمئن ساخت برو عایت کالیف سفارت برداشت
 و یکنگاه شیخ ابواسحق در تاریخ چهار صد و پنجاه و پنج هجری زوال
 بیرون آمد راه ملک عجم گرفت و در آن سفر حاجتی را عیان فاضل صفت
 و اکابر باب علم به شیخ هرگاه گفته و محض فریفت و جلال فرستاد
 و مشکوه بلا زمت رکاب و نامور آمدند مولانا فاضل زاده توی
 در تاریخ الهی که به کیش ابواسحق در افشا طریق بهر شهر از بلدان اسلام
 نزد گشت می شد المانی آن بلد از بزرگ و کوچک و مرد و زن استقبال
 او بیرون می آمد و رکاب برای او رسیدند و خاک پایش برایش برای
 یقین تبرک بر میداشتند و در وقت عبور او بازار را المانی سوق از دم
 صفایع و اهل حرف آنچه مقتدی و ایشان بود بر شیخ نشان میکردند و چنانکه
 در سنگام ورود و سواد و جماعت خندان قرصهای میوه فروختن

اقسام واک و عدایان لوان سدا امیر محمد و ثار مستودت بهر شیخ
 از انجمن من منبر بر صلاقت نشسته و چون که از ایشان بازگشت و در آن
 اقامت ایشان گفتنای کو ملک که با کمال نیای و نزاکت برای طالع صیده
 چندانی از طرافت بطلب نمیدادند که از خیر حساب بیرون و گویند علما
 و فضا آن که مرکب نماند است که ابواسحق را وقت می قدم که کرد و او را
 در این انحصار بسیار تشنه پس یکان یکان عرض می نمود و خواستار
 نزول شد نه شیخ محض امانت رسوب و اجاب از ترجیح منول هیچک فرین
 قبول نداشت و در تری جده که از دور و نمود و شیخ خالین بن اشیر
 در کمال انتظار می آورده که چون ابواسحق بهر بگرام رسید سبکی که نامش
 صوفیه بود به استقبال بیرون می آمد و شیخ ابواسحق خرقه و دم و بی شیشه
 او را پی برده نمود و قی که سبکی شیخ زاید به فی الحال خود را از اسب در انداخت
 به تفصیل دست شیخ مبارک کرد و ابواسحق در دم پای سبکی را پس داد
 و بر جای خود بنشاند و خود را زوی دب پرچ و بی و پشت پس انسان
 که در رسم امارت شوق و خورسندی گذشت سبکی ابواسحق را بعد از
 از گدازم که قبولی در شیخ فریفت و زیر بطلانی می اند و بود ضایف
 کرد و ابواسحق از آن قی مبارک طالع غیب بسیار اظهار داشت و خوش
 نمود و از آنجا بهر شیخ طریق نیابور رفت و قی که آن سواد خط که در
 کسی مالک خود و سبکی بر سر سلطنت بود راه نزدیک نمود و بهر صوفی
 بسیار نام الحرمین ابوالمعالی جوینی رسید محض خطی شاعرانه و شریف
 شیخ اشکوی فی انداز و کثرتی فرمود و بهر بسیار برده و در کرم و قیر
 وی زیاده میمانست جت چنانکه غایب مرکب شیخ بر دوش انداخته

پیش از این که شیخانی و هرگز نه مباحات یعنی ظهور آوردی ابواسحق
 نیز جانب امام الحرمین مرجع اشته در علم مردمان و در بیان مضمون ایشان
 نمی طلب داشت که اینک علی الشری و المکرر انما لیم انما لا یجیب
 الغرض چون بدوی سلطان ملک شاه در آن سلطان کمال بجلال عظیم
 در حق وی مرجع اشته و مقام مقاصد و مطالبی که از جانب غیله است
 خود بجهنم میخاج مترون ساخت خواج نظام الملک نیز از شرایط احترام
 و لوازم شریفین سپید فرو کرد اشته و در مجلس خواجه ابواسحق ابداء العالی
 مکرر صحبت افتاد و سخن بیاشات علیه السلام طبع در حضرت و زبرد
 فضل و بزرگوئی و در مجلس عاقبت ابواسحق برای امام اخرج فی السبابة
 و این فروزی زبردستی اجتهاد بود که شیخ در خلاف ابوالعالی هم
 بعد از ادب بحث بی بی طوی بود و در حق معارضت ضاعت منازعت
 خبری تمام و بصیرتی بکمال اشته ولی امام انحراف بود ابواسحق کفی بکسر کوفه
 که در این مباحثات و مشایرت تبیین نظریه و غزالت و در مرقای کثیری
 بکمال بزرگوئی و قوت روح و الزام وادی با ابواسحق پس از آنکه
 انفراد یافتند از نیشابور برآمد و بسکام فوج در بر وی و تعلیم امام الحرمین
 یا مردم انکس چنان گفت که ختم الله الایام فانه نه هه هه که انما
 یعنی از وجود این شیخانی شمس بره که بر او برین پرست معاشیه است
 مناقب است نه ای که در آن خلاصه مصاد و ت فود مصادات مخارشی
 و تمام شایع سوخته بخشد و آن مقصود که از ارسال انفراد و منظر بود
 حاصل آمد و دست تقدیری عید عرق انفس بپسین و متعاقب خلافت که تا و کردید
 و سپس شیخ باب از جوای طوی و طوی غیله مختلف توانست و در زیر

بنا ابواسحق اطمین سخن بسنج ولسانی شعر را ز بود در فوون نظم ابیات شیخ
 فصیح دارد و این بیت در نه رت را باب فاه و فلت غوال الصفا پرده است
 تکتا لک من حیاتی و فیت عا لانا الی هذا سبیل
 فکتل انما کتبت بکلی حقی کان حقی فی الدنیا و الدنیا
 یعنی مردم را از دوستی باز پرسیدم که رسم اخوت و وحدت باشد و شرط دوستی
 و وفا بجای دیگر گفتند زبهار بود رسول کن که هرگز بقصد راه نیایی
 و اگر ایامان در مقام جهان بخواه فروری مستعدی و انش از آنف کذا که بخوا
 در عالم زیاده و کمیا به غرض الوجود است و این بیت در ضمن و تقریر یکی
 از ابیات حکام و اصحاب شیخ منظر آورده
 سلم من فی الحیوم حقیقت و کما هب فاحکمها علی من
 بختی من کلا کما هی و حیا و ما یجده فی کما فی الحقیقت
 یعنی همانا و انشور می است که در حقیقت شش سالی افتاد و شمارنی طراز صدق
 و نفس حقیقت متروک ار دو در استخراج احکام و استنباط حوادث امان
 نظر کار برد و از جانب اطلاق و بر روح آسمانی نزات که تا کون فرامات
 و کار بکمت لب کشاید بر عالمی که او را از غیب که حاضر واجب الوجود است
 نصیبی شده و در محاسن منجیات شیخ از این سخن و انشور شیخ ابواسحق که در حدیث
 که به در مبدل و شاعر می که عاصم نام داشت و این بیت در دست
 شیخ ابواسحق سروده
 قرأه من الکلام خف جشیه علیک من فقه و دینیک
 اخلاک لکن منکم الکماله فلیس بصره انهم فیضیک
 حاصل مضمون آنکه ابواسحق الاخری نام و که انشور شیخ از شعله دکانه فرو می کشد است

خود مدت فطانت توفیق طار من بن حوی کانی و چون مرد را که بعد
 تا شکران باشد و بیکل مالی سبط نماید یکی چو ارج و نازکی باشد
 چه زبان سانه این جزوی اعطای در سخط کوی زیاد و عمل شکی
 و حامی برت است که شیخ ابواسحق را از آن قبول نامه و علوی به جلال است
 و از در راست گفت مسافت حج فرام نیاورد مسافت زیارت است
 احوال نیافت و از فرسادان عبادت علی مودم اند و محمد بن اسعد
 از قاضی محمد بن حکایت که گفت انا انما و ما ائتمنا لهما فحج
 الشیخ ابواسحق شیرازی و قاضی و عیسی علیه السلام انا انما
 حکما فیما و لکن اوانا به جعل علی الاکفان و انا انما انما علی انما
 الحج علی الشیخ و الا لا یستحق فی لا یکنه شیخ از آن عظام بود
 اسلام و کس اتوفیق احرام حج و شرافت و ارشادک مروت و نیقا و
 یکی شیخ ابواسحق شیرازی است و یکی شیخ ابواسحق شیرازی است و یکی شیخ ابواسحق شیرازی است
 نقاشان شطاعت عدم قدرت این که ولی اگر بهنگام سفر غریب بود
 مردم و یا از که یک بزرگ از ملک عراق خاک نماز و کوشش کردن
 سوار نموده حمل دادند و آن قاضی انصافی را و نور شرف و فریاد
 بان ناز و بود که اگر خواستی تمام آن مسافت را پر از مزین دیدی
 چون کبوتر و بر روی آن طی طریق کند بر آینه تار و توانا بودی
 و قاضی شیخ ابواسحق در شب چار شنبه بیت و یکم شهر جمادی الاول
 از سال چهارصد و هشتاد و شش اتفاق افتاد و اینو اقدوسه ای و انظر
 این نسیس را که در جانب شرقی بغداد بود روی او و ابوالقاسم
 که از مشاییر عاصره بود و طایف نفیل و کفیل و قیام نمود و توفیق می یافت

دینا زاد و عارضه و دود و نوبت بر او نماز که از ده سخت در باب هر دو
 و دیگر در جامع فخر و کبر و صلوة آن فقیه بزرگ بود که در وقت اولی ساری
 از آن که به گفت و احیان بغداد در شمس خاز و حضور نه داشته و یکی یکی
 اجتماع داشت و نموده فصل در آن آن فیض بزرگ و در شرف آن فخر عظیم
 سر بر از دوش مردم بر گرفت و نیا صوف صلوة راست کردند و است
 اوقات بکامی و در ده آنجا و خانه بر آن کف حمل او و در باب ابریز
 نموده و نمیش شیخ را در آنجا نگاه داشتند ابوالقاسم بن عبد الله و فی
 او را به این شعر عالی مرتبت

الحمد لله الذی هدانا لهذا الذی کنا علی الضلال	حسبنا الله و الله اعلم
ما کان لی الا انک تملکنا	بکدام یکدیگر تامل
ان فیما یات حکمت و رحمة	حق علی و علی الجلال

تلاصه و از آنکه این اقدوسه و از دوش سلاب سر شک خویش جاری است
 و قیامت جاری می شود و آید و زکار را چه رسید که بر آن نیکان خوش
 ابواسحق پریشانی آن حق کرده و اختلاف عارض به الفت پیوند و
 اگر که نید این انقلاب هر و توش و زکار از آن است که ابواسحق و در
 از شفق و در نیاید به آنکس که نام بر جریه و دو شمس است و نشان
 روزگار موند و هرگز فرو داشت آورده اند که اصحاب طاعت
 ابواسحق در دست نطامینه و در روی الرستم عزت
 از مقام اعلی ابتدا و از وضع و شرف بان تمکاد بر آید و شمس
 بکامی و در ده بعد از قضا رسم سوگاری نموده ملک بن خواهر نظام
 ابوسعید عبد الرحمن بن مومن متولی را بر این تیر رس معین نمود چون این خبر است

نظام الملک رسیده اند و آنجا آورده گفت همانا مؤلف الملک در این باب
کاری نه بر طبق صواب کرده زیرا که حسب کرم شأن تخیل جانت ابواسحق
در رعایت حقوق و بی درجاست حد و اسلام و پاسخی این شرح کتاب
آن بود که تا کمال باب جرات نظام رسیده و داشته و کرم مدرس شیخ
قدم نگذاشته و عالی که برخلاف مراتب ادب بود و در باب طریقی و ادب
و منصب آن شیخ طبعی القدر بر توکلین نموده اند باید که بر کمال کمالیت
ویرا از انعام مغزول و پشت این صباغ را منصوب آرند که هم در علوم
نالی ابواسحق است و هم در دین و تقوی یافتی حکایت کند که از اهل علم
یکی ابواسحق را بعد از وفات در افتادید بر عالم سیکه او را جاده سید در بر
شکل بر سر بود گفت یا اباسحق این را زیاده و افراط است از کجاست گفت
این کیمت تشریف که است است که در غزای طاهر و شایسته و این کیمت
عزت که با او است فقامت نمیشد و بر این تصانیف و فوائد بسیار داشته
از جمله کتاب نیست که در موقوفه پرداخته یافتی گوید در زمان ابواسحق
کتاب تبتیه با میرزا علی علم افشاری تمام گرفت و در اباسحق کمال است
فقا معاصرین یکی تعلیم و تدریس آن اشغال می بیند و آن صدف پیر
چندان جامع لای قنادی عادی نمیشد و فروغ بود که ابواسحق میرزا
تالیف آن بی عجزی شکست لب کشود که پس هر کس ازین بر سوال کند
جوابش از کتاب تبتیه گویم و در هر باب بیع کتاب مرا بخت نمود
شما هم صاحب آنرا بداد آورده و چون شیخ از تالیف کتاب تبتیه
فراموش یافت بسیار آن مویست بهمانه شکار آن نمفتی و الی این
بر روی که در آن بیع پر که هر پنج نموده بود و در وقت نماز یکبار در

کسانی که شیخ معضلات توضیح بهمان آن پروازند به عادی خبر لب کشود
این عا که که یکی از شرفا اهل فضل این اشعار در وصف آن کتاب است
مصنف می بنظر کشیده

شیخ ابواسحق شیرازی	الحمد لله الذي جعلنا من عباده
شیخ ابواسحق شیرازی	و جعلنا من عباده
شیخ ابواسحق شیرازی	و جعلنا من عباده
شیخ ابواسحق شیرازی	و جعلنا من عباده

حاصل معنی که این رحمت کرد که ترتیب آهسته بزرگوار است که در کتاب
تبتیه تصنیف کرده و هر کس معانی عالی در ضمن الفاظ مختصر نموده است
براستی که نام ابواسحق آن تصنیف شریف بعضی ضعیف است و بعضی
بر دست ناز و دی که بر ظاهر و در بعضی مطبوع گفت و مورد عمل
و تحقیق منطوقی پشت که از هر نظر و در اندیش و در یافتند و هر حکمت گفته
شیخ از فهم کردن بنا عا جرای طوی لکت امی ابواسحق که در زمان
اسلام و حامی لکت بودی و مشایخ بن از عا می شریف می شد
میدادی و دیگر از تصنیفات شیخ کتاب طبع و شرح آن است که در
اصول نقد ترقیب آوده و کتاب الفحص که در علم استخوان ادا
جدل پرداخته و کتاب لکت و کتاب البصره
و کتاب طبقات الفضا همانا در این کتاب سامی مراتب فقا اسلام
ذکر نموده و ترجمه هر یک از آنها بر آله و در طاعت شرح داده و صاحب
تذکره است و ارباب طبقات فاضل اخلاص فقا از آن تصنیف روایت دارند
در دنیا که آن کرده بودند و بهنگام تکمیل این تقریر با این دست فقا و

ولی آنچه شیخ ابو عبد الله بن سعد بنی و شریف ابو محمد بن حسن قرشی قاضی
احمد بن ملک بن شافعی غیر هم احیاناً از آن کتاب روایت نموده اند
در استقصا نقل آنها هیچ وجه تسامح نرود و هر خبر در مقامی لایق و محلی مناسب
ایراد کرد و دیگر از آن کیفیات ابواسحق کتاب مذهب است در فقه
که بر تفاسیر سالی شرافت احکام اشغال دارد یا فقهی گویشیدم که بعضی
از متعصبین معاشرین را عقیدت چنانست که آن کتاب را مسلمانی فقهی
و از احکام تکلیفی عاقل باشد و بر طبق نعم خویش از روی جهل و زبان
قدح و ایراد در آورده و در طبق و کار با لغت نماید و سوگند های مخلطه
کند در اینجا بسیار من سالی نموده و از این تا کسی ندیده ایم که گفته اند
که در من بر غم آن متعصب غیب یا نهی شده نوشتم و سرای آن جالب بر لب
در کن ریش نهادم و در طاعت و کوشش می سپردم و نگذاشتم و در اینجا
قصیده و طویل بسببک بیان کشیدم که اینچنین بیت در ذیل آن منظوم است

علاء الدین المعانی قدس سره	صلوات الله علیه
ذی الدین علی بن اکرم جتید	امام نجیب اللوحید مقرب
و کج عله الاقوام و انما	اذین معالی الطامع المصیب
نصایفندم که علم و طایب	بها انتما فی شرفها و جمیع
و ما نالک الا مع طایفه	و کتب فی فضل الانبیا و المرسلین

یعنی مطوبات کتاب مذهب خیالات بکرم معانی و شیریه باشند که می
در پرده الفاظ بر خود بیالند و از بهیشتی و همسری پوتند از تعریف
اذنان در حجاب جبارت مستور مانند آن کفار را بکار زانوگان طاریخ
ابو اسحق همان تهر گرامی که هر و شایای دانش که مردم دور بیت بزرگوار

ناید بدین اشارت رسید داد ستایش و مدح وی توانم و ادوی نرانی خصم
به اندیش و دفع طغش توانم نمود از آنچه ابواسحق یا و کار که داشته عالی
و دانی مستند می فقهی سودمند کردند و در شرق و مغرب تعلیم و علم آینه
سمت کار ندانگونه قبول عاقل را کس بحد و کوشش نخواهد رسید و بی
فیض قدسی امداد عایت از لی تواند دریافت هم او که یکبار که از کبار
علما و عاظم فقهای کس شرح آن کتاب عایت و رزیده باشد
نخست ابواسحق ابراهیم بن منصور که در خطیب عراقی مانند آن تصنیف را
در ده نیز مشهوری نیز نوشته دوم امام ضیاء الدین عثمان بن عیسی
که در بیت مبله کتاب شهادت شرح کرده و از آن کتاب استقصا
لذا حسب القضا نام نهاده سوم ابو الذریج اسماعیل بن محمد خضری چهارم
ابو زکریا جمعی الدین نوادی پنجم امام علاء قاضی القضاة قاضی الدین
سبکی و سبکین ازین شرح خبر عراقی و خضری شرح تمام کتاب انجام

سکریا سر و منت شریفه ایرا که مجلد اول از آن است
و جمع و الیف و تصحیح آن نجفی و خرمی انجام یافت و سبکین
بی مانند تصنیف پسند انجام مینویسند و لا با قبال قیامید یار
و بنیاد سایه الخضرو سحر و بر و ملک عبد التسیر خاقان علم

کتابخانه جامع

شش پری وردا و کرد
 خدیو کار نیکی و سیر
 سرسروان یب عجم
 که بر کشتن ده صد چوچم
 خدیو شیر و تاج کین
 که بر اوست فخر ملک جهان
 و مولی سلطان اعظم و انجان
 الاکرم السلطان بن السلطان
 السلطان بن السلطان انجان
 انجان بن انجان بن انجان
 ابوالنصر ناصر بن شاه قاجار
 خلد الله له
 و دولت سلطنت و این شروع خاکبشت با قبال خسرو و جود
 بمحمد و ایم از این کتاب بستاناب و جمع تالیفات از خدیو جهان
 فروغی و سلامت شاه اسلام پناه را خواهیم که در زیر
 سایه توجه و رحمت بندگان علیحضرت پادشاه جهان به مجلد دوم
 و سایر مجلدات تالیف و ترتیب کرد و باید دانست این مجلد است

که مخصوص آنست از لحاظ انور سیونی بگذرد و خدای است
 که کتاب آن رسوده اصل پیر از قریب بیاض کشد که تزیینی
 آن با نخط چاپ تغییر می آید باشد چون ترتیب تالیف یافته و در
 کتب میبونی مرتب گشته بود و مجدداً گردید و ترتیب اسامی نسخ چاپ و وضع
 دیگر است بدین لحاظ که ترجمه اشخاصی در ایام عربی و اندک
 بکلیتم و ترتیب باشد مثل اینکه همها در یک مرتبه باشند یا نه
 طبع را از خود کن کمال و ملاست پدید آورده گشت چنانکه در ایام
 اگر تغییر و تغییری حسب فصول و غیره نموده اند از اراشی و کشتی
 و در این ایام سعادت انجام که سال هجرت یکصد و دویست و نود و
 شش است باین ترتیب یافته و است و است بوالفضل بن السواد
 که کارنده این خانه است از شصت خط و شش و از مضمون این نامه می آید

اشارت فکرت نماید بر عجب تراجم این جزا و مقابل آن بر روز
و نیکو گشته در محزن کتب شاه ضبط نمایند و اطاعت را بپای
که فرمایش قد بود و پوشیده نماید از بد است که بیکجا و
وین پایه بنای جمع و لیس این کتاب مستطاب ام نجونی خرمی دشته
نکست این سخن است تمام و مراقبت افکار با فیاض و ملا و حد و
و انش مرع مهم اند و له بالزای لرزین و مصدر امور الماکاب العقل
المتین صاحب الخصال از ضمیمه البهیه و ای الخایل السیه الکریه
منظور نظر سلطان و مقرب حضرت خاقان امین الملک میر علی
و ام قباله و فضاله امید که از موطبت مراقبت ارق و اهل و
محمدت دیگر اکتفا برشته لیس طبع تر در اید

هو الله الوفاق و النعمین

